



نشریات آرماندیشان



تاریخ سیر اسلام

دیگر بخش های ایرانیان
در قرن ششم هجری

تألیف: عبدالرفیع حقیقت

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ







انتشارات ایراداندیشان

تاریخ جنبش سربداران



و

دیگر جنبشهای ایرانیان

در قرن هشتم هجری

تألیف

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

۱۳۰۲۰۱۰

حقوق تجدید چاپ مخصوص مؤلف است.



انتشارات آزاداندیشان

-
- تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبشهای ایرانیان در قرن هشتم هجری
 - عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
 - چاپ اول
 - شهریور سال ۱۳۶۰ خورشیدی
 - چاپخانه خوشه

از بیم سنان سرداران تا حشر
بیگانه دگر خیمه به ایران نژاد

...
...
...
...

حقیقت وحدت روحی است، در وحدت روحی
هیچ چیز بی ارزش نیست و تأثیر و اهمیت خود را
هیچگاه از دست نخواهد داد.

(رفیع)

تاریخ، دفتر ثبت مطالب دورانی است که، دوران
دیگر قابل یادداشت می‌داند. گذشته تنها در نورحال
قابل تفهیم است، و زمان حال را فقط در پرتو نور
گذشته می‌توان درک کرد.
قادر ساختن بشر به درک جامعه گذشته و افزایش
استیلاى او بر جامعه کنونی، وظایف دوگانه تاریخ است.

سربداران

سرور احرار ایسرانند آل سربدار
کز فشار و ظلم آشفتنند اندر سبزوار
شهر نیشابور بگرفتند و بس شهر و دیار
وز دهاقین لشکری کردند بیرون از شمار
بد طفاتیمور چنگیزی به گرگان شهریار
و آخرین خرس مغول او بود در این مرغزار
سربداران بر سرش در خاک گرگان ریختند
همچو شیر شپزه خوئش را بخاک آمیختند

(ملك الشعراى بهار)

بنام او

برخساک عجز می‌فکند عقل انبیا
فکرت کنند در صفت و عزت خدا
دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما
سرگشته‌گیست همدحت ذره هوا
ای کم ز ذره عسمت نشان دادنت خطا
کی آورد به معرفت کردگار پسا
و آنجا که ایست جای نیابی به هیچ جا
پندار و هستی تو ترا کرد مبتلا
اندر فنای محض کجا ماندت بقا
از هستی مجازی خود شو بکل فنا

سبحان خالق که صفاتش ز کبریا
گر صدهزار قرن همه خلق کائنات
آخر به عجز معترف آیند گای اله
جائی که آفتاب بتابد ز اوج عسز
چون نیست آفتاب حقیقت نشان‌پذیر
عقلی که میبرد قدح دردیش ز دست
در جنب حق نه ذره بود ظاهر و نه عرش
تو نیستی و بسته پندار و هستی‌ین
ای از فنای محض پدیدار آمده
خواهی که در بقای حقیقی رسی بکل

جنبش عمیق مردمی و دینی سربداران که در اثر تلاش
پی‌گیر رهبران آزاده و آگاه و مردم دوست و متدین آن منجر به
تشکیل دولت مستقل ملی و شیعه مذهب ایرانی (سربداران) در
قسمتی از خاک ایران، خراسان غربی (بیهق = سبزوار) گردید، از
لحاظ وسعت بزرگترین و از نظر تاریخی مهمترین جنبش آزادی
بخش خاورمیانه در قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) است که
برای نخستین بار برضد فرمانروایان بیگانه و غارتگر مفلول در
ایران به وقوع پیوست.

این جنبش پرشور اجتماعی که از قشرهای پائین اجتماع
ایرانی ریشه گرفته بود به استیلائی استعمارگرانه قوم وحشی
تاتار که یکصد و بیست سال با سببیت و بهره‌کشی توان‌فرسانی
نسل بعد نسل جابرا نه بر مردم ایران حکومت کردند پایان بخشید
و سرانجام حکومتی از خود بر مبنای اعتقاد به سنن ارزنده ملی و

آئین مورد توجه عموم ایرانیان یعنی مذهب تشیع دوازده امامی پایه‌گذاری کرد که نزدیک به نیم قرن دوام یافت.

قانون اصلی و همچنین از ویژگیهای این حکومت مردمی (استقرار برابری میان مردم، و رفع ظلم و تجاوز اقویا به ضعفا) بود، که با تشریح جزئیات قابل توجه آن در این تألیف میتواند الگو و سرمشق بسیار ارزشمندی برای حکومتهای بعدی در ایران که جنبه مردم‌گرائی دارند بشمار رود و اختلاف درونی آنها نیز که منجر به تشکیل جناحهای تندرو و میانه‌رو گردید و سرانجام موجب سقوط و اضمحلال آنان شد موجب عبرت واقع شود.

برای روشن شدن ذهن خوانندگان در این کتاب قبل از بیان جزئیات جنبش سرداران و دیگر جنبشهای ایرانیان در قرن هشتم هجری، ابتدا تصویر دورنمای استیلای مغولان بر ایران مورد توجه قرار گرفته و سپس اوضاع اجتماعی و سیاسی و فکری و دینی و اقتصادی ایران در قرن هفتم و هشتم هجری بررسی میشود.

آشنائی کامل نگارنده با جنبش سرداران از سال ۱۳۴۱ خورشیدی که مشغول تحقیق و تألیف تاریخهای محلی و ناحیه‌ای بودم آغاز میگردد.

جنبه‌های مختلف اجتماعی و دینی و اقتصادی این جنبش ارزنده مردمی و دینی ایرانی بقدری جالب توجه و درخور تحقیق و تعمق بود که ضمن بیان مختصری از آن در تاریخ قومس (کومش) که هم‌مرز غربی بیهق (سبزوار) مرکز جنبش سرداران است، تحقیق پیرامون این جنبش را با شوق و شور و پشتکار و علاقه‌مندی خاصی همچنان ادامه دادم و در ضمن انجام کار تحقیق به نشر مقاله مفصل در دوره سوم مجله وحید (سال ۱۳۴۴ خورشیدی) و همچنین در کتابهای دیگر خود مبادرت ورزیدم.

در سالهای اخیر در ضمن تحقیق و تألیف تاریخ نهضت‌های ملی ایران و تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان که مورد توجه و

اقبال عمومی واقع گردید، دامنه تحقیقات به قرن هشتم هجری رسید و در نتیجه دریافتم که پژوهش و نگارش پیرامون جنبش سربداران از حوصله يك فصل یا يك جزوه و یا رساله خارج است و شایسته تالیف مستقل می باشد. به همین علت ضمن جمع آوری مطالب تهیه شده قبلی به تالیف کتاب «تاریخ جنبش سربداران» پرداختم.

در ضمن تالیف این کتاب متوجه شدم که قرن هشتم هجری از دیدگاه تحقیق در جنبش های فکری و سیاسی و دینی ایرانیان بر ضد بیگانگان یکی از دورانهای بسیار پرتحرک و بارور ایرانی است که پیرامون آن تاکنون تحقیقات جامع و کامل و مستقل بعمل نیامده است. بهمین جهت ناگزیر ضمن تحقیق و بررسی جوانب مختلف جنبشهای ایرانیان بر ضد بیگانگان در قرن هشتم هجری نام این تالیف «تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبشهای ایرانیان در قرن هشتم هجری» تعیین گردید.

اکنون بسیار خوشوقتم که این تحقیق و تالیف مردمی و دینی

۱- بدیهی است در این مورد تحقیقات مختصر و پراکنده ای وجود دارد که مجموع خود در متن کتاب از آنها نام برده شده است. مطلبی که تذکر آن در اینجا لازم بنظر میرسد اینست که در اسفند سال ۱۳۵۵ خورشیدی در اثر علاقه بندی آقای محمدحسین پرتوی تهیه کننده معروف آثار و سینما در ایران تحقیقی بنام (جنبش سربداران) از طرف نگارنده تهیه و به سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران تسلیم گردید، این تحقیق تاریخی نسبت به جلوه ای از حق جوئی ایرانیان است و هیچگاه نمیتواند مورد توجه افراد مؤثر و بی غرض ایرانی مسلمان قرار نگیرد در خرداد سال ۱۳۵۸ خورشیدی مورد توجه و تأیید سازمان رادیو تلویزیون جمهوری اسلامی ایران واقع شد و با اینکه مقدمات کار از لحاظ تعیین نوع سلاح و لباس و آداب و رسوم و ابزار و ادوات جهت تهیه سریال تلویزیونی فراهم گردید و سناریوهای مختلف نیز از روی متن تحقیقی جنبش سربداران تالیف نگارنده (رفیع) تهیه شد که نمونه ای از آن، جزوه (قیام سربداران) پژوهش و نگارش نگارنده از انتشارات همگام است متأسفانه تاکنون هیچگونه اقدام عاجلی در مورد تهیه و ارائه سریال تلویزیونی جنبش سربداران بعمل نیامده است و این امر موجب کمال تعجب و تأسف عمومی می تواند باشد!

ایرانیان که سند ارزنده و آموزنده‌ای از شکست ناپذیری قوم ایرانی در برابر اقوام و گروه‌های غالب و غاصب غیرایرانی است از طریق مرکز تحقیق و نشر آزاداندیشان ایران به نژاده ایرانی ارمغان می‌گردد.

تردیدی نیست که آگاهی هر ایرانی به‌ویژه جوانان برای‌نگونه وقایع هیجان‌انگیز عمومی، فوائد فراوان در بر دارد، به آنان شخصیت و ابهت و بیداری و هشیاری و شور و غرور همگانی می‌بخشد و از این طریق خواهند دانست که این میراث گرانبها یعنی استقلال فکری (فرهنگی و زبانی و دینی) مفت و ارزان و آسان بدست آنان نرسیده است. آنگاه با اعتقاد و ایمان و عقیده و اخلاص خاص به آن نگریسته و در نگهداری آن از دل و جان کوشیده و در مواقع لازم و اضطراری از بذل مال و جان در راه استقلال فکری و سیاسی، میهن دریغ نخواهند کرد.

تهران بتاريخ دوازدهم شهریور سال ۱۳۶۰ خورشیدی
عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

فهرست مطالب کتاب

صفحه	شرح	صفحه	شرح
	فعالیت‌های فکری و سیاسی	۹	مقدمه مؤلف
۵۵	شیعیان در دوره ایلخانان		دورنمایی از استیلای مغولان
	اداره امور ایالتها در دوره	۱۷	برایران
۶۰	ایلخانان مغول		قتل و غارت مغولان در شهر
	انحطاط اوضاع اقتصادی ایران	۲۱	مرو
۶۱	پس از استیلای مغول		مقاومت دلیرانه مردم نیشابور
	مالیاتهای وضع شده در دوره	۲۲	در برابر مغولان
۷۱	ایلخانان مغول		نهضت خراسانیان در برابر
	مقابله مردم شهر و روستا با	۲۵	مغولان
۷۶	ماموران وصول مالیات	۲۷	مقاومت مردم شهرهای کومش
۷۸	سیری بیرامون نهضت تصوف	۳۱	فرمانروائی اوکتای قآن
	تاریخچه جوانمردی و فتوت در	۳۲	داستان شهادت عطار نیشابوری
۸۳	ایران	۳۳	شهادت کمال‌الدین اسماعیل
	نخستین قیام آشکار برضد	۳۴	نیز بگذرد
	حکومت ایلخانان در آغاز قرن	۳۶	هولاکوخان مغول
۹۱	هشتم هجری	۳۷	سالهای آخر حکومت هولاکوخان
	اوضاع عمومی خراسان و شمال	۳۷	حمایت هولاکوخان از عیسیویان
	شرق ایران در سالهای آخر	۳۹	حکومت اباقاخان
۹۳	حکومت ابوسعید	۴۰	مراوده اباقاخان با باب
	سلسله‌ها و مشایخ بزرگ	۴۱	دوره حکومت احمد تکودار
	تصوف ایران در قرن هشتم و	۴۲	دوره حکومت ارغون‌خان
۹۵	نهم هجری	۴۳	دوره حکومت کبخان
	مازندران نخستین سرورشکاه		دوره حکومت غازان‌خان (ایلخان
۹۸	فکری شیخ خلیفه مازندرانی	۴۴	بزرگ)
۱۰۰	شیخ علاءالدوله سمنانی	۴۷	دوره حکومت محمد خداپنده
	اعتقاد و نظریه‌های شیخ	۴۸	دوره حکومت ایلخان ابوسعید
۱۰۵	علاءالدوله سمنانی		تحقیقی بیرامون جریان مذهب
۱۰۷	عزیمت شیخ خلیفه به سمنان	۵۰	در دوره ایلخانان

صفحه	شرح	صفحه	شرح
	شکست سربداران در جنگ		سبزوار یکی از کانونهای مهم
	با ملك حسين كرت فرمانروای	۱۰۹	تشیع
۱۷۶	هرات	۱۲۲	جغرافیای تاریخی سبزوار
	ابن یمین فریومدی شاعر شیعه		آغاز فعالیت شیخ خلیفه در
۱۸۱	مذهب سربداری	۱۲۷	سبزوار
	ارتباط سربداران بسا مراکز		شیخ حسن جوری رهبر جدید
۱۸۷	مهم شیعه	۱۲۹	ناراضیان خراسان
	فرار طغاتی‌مور از استرآباد و		سازمان زیرزمینی شیخ حسن
	تسخیر آن سرزمین بس دست	۱۳۰	جوری
۱۸۸	سربداران	۱۳۲	قریه باشتین
	لشکرکشی امیر وجیه‌الدین	۱۳۵	پهلوان عبدالرزاق باشتینی
۱۸۸	مسعود به مازندران		آغاز قیام و خروج سربداران در
	دوره آشوب و اختلاف آشکار	۱۳۸	قریه باشتین
۱۹۲	بین دو جناح سربدار		عزیمت پهلوان عبدالرزاق
	دوره امیری آقا محمد تیمور	۱۴۰	باشتینی به سبزوار
۱۹۴	(محمد آی تیمور)		پهلوان عبدالرزاق باشتینی
۱۹۵	دوره امیری گلواسفندیار	۱۴۲	نخستین امیر سربداران
	دوره امیری خواجه شمس‌الدین	۱۴۷	حکومت طغا تیمورخان
۱۹۶	فضل‌الله باشتینی		عزیمت شیخ حسن جوری از
	دوره امیری خواجه شمس‌الدین	۱۴۸	عراق به خراسان
۱۹۷	علی چشمی		وجیه‌الدین مسعود باشتینی
	خروج درویش هندوی مشهدی	۱۵۳	دومین امیر دولت سربداران
۱۹۸	از دامغان		متن نامه شیخ حسن جوری به
	اوضاع سیاسی و اجتماعی	۱۵۷	امیر محمد بیک حاکم نیشابور
	دولت سربداران در عهد خواجه		و مشهد
۱۹۹	شمس‌الدین علی		اتحاد موقت بین جناح تندرو و
	دوره امیری خواجه یحیی	۱۶۲	میانه‌رو
۲۰۲	کرابی		پیروزی سربداران بر طغا
	پایان کار مغولان در خراسان	۱۶۲	تیمورخان
۲۰۳	و گرگان و مازندران		اجرای مساوات عمومی در دولت
	دوره امیری خواجه ظهیرالدین	۱۶۶	سربداران
۲۰۸	کرابی		اختلاف پنهانی بین دو جناح
	دوره امیری پهلوان حیدر قصاب	۱۶۸	تندرو و میانه‌رو
۲۱۲	دوره امیری خواجه لطف‌الله	۱۶۹	فرمانروایان آل کرت

صفحه	شرح	صفحه	شرح
۲۵۲	مازندران درخواست برقراری مساوات	۲۱۳	باشتینی دوره سربدارانی پهلوان حسن
۲۵۷	اجتماعی در مازندران تأسیس دولت صوفیان سادات	۲۱۴	دامغانی اعلام مخالفت با پهلوان حسن
۲۶۱	مرعشی در مازندران سید کمال‌الدین مرعشی دومین فرمانروای سادات شیخی در	۲۱۴	دامغانی مقدمات تجزیه و انفراض دولت سربداران
۲۶۵	مازندران یورشهای امیر تیمور کورکان به ایران	۲۱۷	خواجه علی مؤید آخرین فرمانروای دولت سربداران
۲۶۶	یورش تیمور به مازندران دوره دوم حکومت سادات	۲۲۱	ارتباط خواجه علی مؤید بامرکز تشیع جبل عامل در لبنان
۲۶۷	مرعشی در مازندران فهرست حکمرانان مرعشی در مازندران	۲۲۳	شهادت اول اقدامات خواجه علی مؤید در راه احیای مذهب تشیع
۲۷۲	جنبش سادات شیخی کیانی در کیلان	۲۲۳	قیام درویش رکن‌الدین برضد خواجه علی مؤید
۲۷۳	جنبش روستائیان هزار جریب ملك محمود و لاش حکمران آسراز رستاق	۲۲۷	ویژگیهای دولت سربداران قیام شیخ داود سبزواری ملاقات تیمور در سبزوار با شریف محمد رئیس مذهبی طایفه سربدار
۲۷۵	امیر تیمور کورکان و میر عماد الدین هزار جریبی	۲۳۰	امیران دولت سربداران و مدت حکومت آنان
۲۷۷	میر عزالدین هزار جریبی وانسین امیران سادات عزاز جریب	۲۳۲	عنوان سربدار امیرشاهی سبزواری آخرین بازمانده مشهور سربداران
۲۸۲	جنبش حروفیان سوء قصد بجان شاه‌سرح تیموری	۲۳۶	شاعران سربدار جنبش سربداران کرمان
۲۹۰	آثار حروفیان جنبش نقطویان یا بسمیخانیان	۲۳۸	سربداران سمرقند جنبش صوفیان مازندران یا تأثیر جنبش سربداران در
۲۹۲	فهرست منابع و مآخذ کتاب فهرست راهنما	۲۴۲	
۲۹۲		۲۴۳	
۲۹۶		۲۴۴	
۳۰۷		۲۵۰	
۳۱۷		۲۵۱	
۳۱۹		۲۵۲	
۳۲۶			
۳۳۱			

دورنمایی از استیلای مغولان بر ایران

تهاجم قوم وحشی مغول به ایران از وقایع مهم تاریخ ایران است که نظیر آن را کمتر می‌توان یافت، هیچ‌یک از تهاجم‌های اقوام بیگانه، در شدت و عظمت به پایه‌ی حمله مغولان نمی‌رسد زیرا ایرانیان از هجوم این طایفه خونخوار چنان گرفتار رعب و وحشت شدند و ایران به پایه‌ای گرفتار ویرانی و نابسامانی گردید که آثار شوم آن تا قرن‌ها باقی بود.

علت لشکرکشی چنگیزخان مغول را برخی از محققان برای بدست آوردن سرزمین‌های تازه و دست‌یافتن به ثروت و تمول ساکنان ایران که آن موقع در کمال رفاه و آسودگی خاطر بسر می‌بردند میدانند. ولی بطوریکه معلوم است، چنگیز فقط برای گرفتن انتقام عمل‌زشت سلطان محمد خوارزمشاه در قتل‌تجار و بازرگانان مغول در شهر اترار به این لشکرکشی اقدام کرد.

در تاریخ ایران و بطور قطع در تاریخ اسلام میان اعصار قدیم و نسبتاً جدید هیچ خطی مشخص‌تر از فاجعه حمله مغول و عوارضات بعدی آن نمی‌توان یافت. اسلام و ایران مخصوصاً در زمینه‌های فکری هرگز از این فاجعه دردناک قد راست نکرد.

تموچین (چنگیزخان) مغول رئیس قبیله و فرمانروای مقتدر تاتار در ابتدا با سلطان محمد خوارزمشاه روابط دوستانه داشت. خان مغول سفیرانی با هدایا بدربار خوارزمشاه فرستاد و پیغام

داد که (امیدوارم همیشه بین ما صلح و مسالمت برقرار باشد و من تو را مانند عزیزترین فرزندان خود می‌شمارم)، سلطان خیوه پس از اینکه از قدرت و قوت ارتش چنگیز بوسیله یکی از سفیران که اصلاً اهل خیوه بود آگاهی یافت، هیئت سفیران را که مرکب از سه نفر بودند با جواب دوستانه مرخص کرد. بعد از سفارت مزبور طولی نکشید که چنگیزخان از سه نفر بازرگانان خیوه مقدار زیادی کالا خریداری کرد و همراه آنان چند نفر از بازرگانان مغول را با مقداری پوست به خوارزم فرستاد تا پوستها را فروخته بجای آن کالای خوارزم خریداری کنند.

کاروان ثروتمند مغول چون به شهر اترار رسید فرماندار آنجا به مال بازرگانان طمع کرده و آنان را دستگیر نمود و به خوارزمشاه گزارش داد که آنها جاسوسند و (احتمال می‌رود راست گفته باشد) کسب تکلیف نمود. خوارزمشاه فرمان داد تا بازرگانان را بقتل برسانند. فرماندار مزبور این فرمان را اجرا کرد. چنگیزخان که شاید قبلاً هم بتحریر ناصرخلیفه عباسی مترصد بهانه‌ای برای سرکوبی خوارزمشاه بود از موقع استفاده کرده سفیری بدربار خوارزمشاه فرستاد تا فرماندار خوارزم را تسلیم نماید یا منتظر جنگ باشد سلطان محمد که از فتوحات خودمست نخوت و غرور بود سفیر چنگیز را کشت و بدین ترتیب آتش نفاق را دامن زد. در سال ۶۱۶ هجری درست یکسال بعد از آنکه چنگیز خان به جنگ با خوارزمشاه تصمیم گرفته بود سیل انهدام و برباددهنده‌ای بحرکت درآمد و بطرف ماورالنهر سرازیر گردید. سلطان محمد خوارزمشاه با چهارصد هزار تن لشکر بمبارزه با چنگیز آمده بود ولی در بین ناحیه اوش و سنگراز جوجی پسر ارشد چنگیز با تلفات زیاد شکست خورد. محمد خوارزمشاه پس از این شکست سخت ابتکار را بدست دشمن داد و مصمم گشت از مواجهه با لشکر مغول احتراز نموده و بجای آنکه شهرهای عمده کشور

خود را سنگر ببندد از مقابله با آنان خودداری کرد. چون پیش خود تصور میکرد مغولها همینکه مقداری غنیمت گرفتند از حمله به شهرهای مستحکم خودداری کرده و با غنائم بدست آورده شده به کشور خود مراجعت مینمایند. این نقشه غلط زمینه خوبی برای حمله بدست چنگیزخان داد. زیرا او حالا میتوانست با فراغ بال لشگریان خود را تقسیم کرده و دسته بندی کند و آنگاه بدون اینکه بیم روبرو شدن با يك سپاه سنگین دشمن را داشته باشد هر کدام را از يك طرف مهیای حمله به يك شهر کند. چنگیز دو پسر خود جغتای و اوگتای را مامور تسخیر اترار نمود. جوجی پسر دیگرش ابتدا خوارزمشاه را شکست داده و سپس از آنجا بطرف شمال متوجه شد و يك سپاه پنجهزار نفری نیز مامور تسخیر خجند گردید. چنگیز خود نیز به همراهی پسر کوچکش تولی با قشون اصلی روانه تسخیر بخارا شد. محاصره اترار مدت شش ماه طول کشید و چون حاکم شهر میدانست چنگیز انتقام سفیران خود را از او خواهد کشید تا آخرین لحظه پایداری کرد، ولی چون بالاخره از سلطان جبان و بزدل خیره به او کمک نرسید با وجود ابراز شهامت و شجاعت مایوسانه او چنگیز فرمان داد نقره را داغ کنند و در گوش و چشم او بریزند. شهر بخارا نیز بباد چپاول و غارت رفت و بعد طمعاً حریق شد و تلی از خاکستر گردید. پس از فتح بخارا چنگیز عازم سمرقند شد. این شهر استقامتی بخرج نداد و تسلیم شد، آنگاه مورد هجوم و غارت لشگریان مغول واقع گردید. در واقع از شهر سمرقند پس از حمله مغول دیگر کسی باقی نماند.

علاءالدین محمد خوارزمشاه ترسو از سمرقند بطرف بلخ فرار کرد و قصد داشت به غزنه پناهنده شود، ولی در راه از این خیال منصرف شد و راه نیشابور را در پیش گرفت.

جلالالدین خوارزمشاه پسر شجاع و دلاور او عبث التماس

کرد که به او اجازه داده شود در مقابل سیحون یا لشگر مغول روبرو شود او با غیرت و همت جوانمردانه فریاد میکرد و به پدرش میگفت که برای احترام و دشنام و نفرین رعایا هم باشد باید با مغول مبارزه کنیم، زیرا آنان خواهند گفت که ایشان تاکنون بواسطه مالیات و باج و خراج سنگین در فشارمان گذاشته بودند و اینک که روز بلا و مصیبت است ما را ترك می‌گویند و به تاتارهای وحشی و درنده‌خو میسپارند. ولی محمد خوارزمشاه زیر بار نرفت نه خود جنگید و نه اختیار لشگر بدو سپرد، و همینکه شنید مغولان از سیحون گذشته‌اند خود از نیشابور حرکت کرد و از طریق شهرهای دامغان و سمنان وری به قزوین رسید. چنگیز از سمرقند دو دسته قشون که هر یک مرکب از ده هزار نفر بودند بدنبال محمد خوارزمشاه فرستاد. نام سرداران این دو دسته قشون جبه و سبتای (سوبوتای) بود. آنان دستور داشتند که او را تعقیب نموده و دستگیر سازند. استان خراسان در زمان حمله مغولان بسیار آباد بود و شهرهای پرجمعیت داشت. تعداد کشته‌شدگان در شهرهای این ایالت که بر میلیون‌ها نفر بالغ است موید این مطلب میباشد. سلطان محمد خوارزمشاه و فرزندش جلال‌الدین خوارزمشاه میتوانند از مردم این سرزمین که به پایداری و جانبازی در مقابل مغولان بارها علاقه فراوان خود را به زادگاه و ملیت خویش به ثبوت رسانیده بودند، در دفاع از تهاجم مغولان به نحو بسیار چشم‌گیری استفاده کنند. چنانکه دیدیم سلطان محمد خوارزمشاه علاوه بر اینکه خود مسبب این فتنه‌جان‌گداز شده و خشم چنگیز و در نتیجه هجوم و حشت‌زای مغولان را باعث گردیده بود، بز دلانه پابفرار نهاد و مردم ایران را در چنگال مغولان خون‌آشام تنها گذاشت. جلال‌الدین خوارزمشاه نیز با آن همه شجاعت و دئیری که داشت از روی بی‌تدبیری خود را به جنگهای بی‌فایده در غرب ایران مشغول داشت و از دشمن اصلی غافل ماند. خلاصه آنکه از سلطنت

سلطان محمد خوارزمشاه واز کروف فرزندش جلال‌الدین خوارزمشاه چیزی جز آشوب و کشتار و خرابی نصیب ملت ایران نشد. ولی مردم پراکنده در این موقع ناامیدانه تاجائی که امکان داشت با پایداری و جانبازی در برابر حمله‌های خانمان‌برانداز مغول بار دیگر میهن‌دوستی خود را مانند همیشه ثابت کردند.

قتل و غارت مغولان در شهر مرو

چنگیزخان مغول هنگامی که در کنار رود جیحون اردو زده بود پسر خود تولی‌خان را با هشتاد هزار نفر مامور تسخیر شهرهای خراسان کرد، تا کار خرابی و انهدام و غارت خراسان را که قبلاً قسمتهائی از آن به دست جبه و سبتای تصرف شده و حکامی در بعضی شهرهای آن گمارده شده بودند به اتمام برساند. نخستین نبرد مهم تولی‌خان در خراسان محاصره مرو شاه‌جهان بود، بطوریکه می‌دانیم مرو پایتخت معروف سلطان سنجر بود، این شهر پس از ویرانی غزها دوباره رونقی بسزا گرفته و در اوج ثروت و زیبائی بود. شاهد این مدعا شرح موثر ورق‌آوری است که یاقوت حموی جغرافی‌دان عالی‌مقام اسلامی در موصل نوشته است او مرو را در این موقع دیده و از مهلکه حمله مغولان با تحمل مخاطره‌های زیاد خود را به سلامت بدانجا رسانیده است. یاقوت عده علما و دانشمندان و نویسندگان و کتابخانه‌های مرو را توصیف میکند و در باره مردمان آنجا با جوش و خروش غریبی فریاد میزند و میگوید: (بچه‌های آنان همچون مردان، جوانانشان قهرمان و پیرانشان امام بودند) پس از آن به این شرح زاری و سوگواری میکند: (که از مغول و آن اهریمنان دیوسیرت به‌خانه‌های شهر ریختند و تمامی مردم را پایمال کردند. قصور و عمارات شهر را چون خطوطی که از صفحه تاریخ محو شود، نابود ساختند و آنها

را بلانه‌های جغد و کلاغ مبدل کردند. بطوریکه جز ناله بوم و طنین باد صدائی از آن ویرانه‌ها شنیده نمیشد) جنگ مردم مرو با مغولان ۲۲ روز طول کشید (تاریخ‌نامه هرات تالیف سیفی هروی صفحه ۵۳) تا اینکه تولى خان با نیرنگ و تزویر و وعده‌های دروغ بر اکابر و روسای شهر مرو دست یافت و پس از ورود بشهر کلیه اهالی را از كوچك و بزرگ و پیرو برنا که به نیم میلیون نفر بالغ میشدند همه را از دم شمشیر گذرانید. عطا ملك جوینی و سیفی هروی عدد کشته‌شدگان مرو را غیر از آنچه در نقب‌ها و سوراخها یا بیابانها جان سپرده بودند يك میلیون و سیصد هزار نفر نوشته‌اند (جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۱۲۸. تاریخ‌نامه هرات تالیف سیفی هروی صفحه ۵۷)، ولى ابن‌اثیر این عده را هفتصد هزار نفر نوشته است (الکامل فى التاریخ جلد ۱۲، صفحه ۱۵۱) البته در این هنگام عده زیادی از اهالی شهرهای دیگر خراسان به مرو فرار کرده بودند با این ترتیب بعید نیست جمعیت شهر بدان عده رسید باشد. پنجم‌هزار نفر از مردم مرو که از شهر فرار کرده بودند در راه گرفتار يك دسته از لشکریان مغول شده آنها نیز به قتل رسیدند. بدین ترتیب شهرآباد و زیبای مرو شاه‌جهان پس از واقعه وحشت‌انگیز و حیرت‌آور مغولان تبدیل به ویرانه خالی از سکنه گردید و سالها به همین وضع بود تا آنکه يك قرن بعد دوباره شاه‌رخ آن را از نو بنیاد گذاشت.

مقاومت دلیرانه مردم نیشابور در برابر مغولان

تولى خان پسر چنگیزخان مغول از ویرانه‌های سوخته و خالی از سکنه مرو به نیشابور تاخت اهالی نیشابور در این موقع آماده دفاع شده سه هزار سنگر یا بالیستا برای پرتاب کردن زوبین و

137210

غیره در دور شهر ساخته و پانصد منجنیق کار گذاشته بودند. توضیح این مطلب لازم به نظر میرسد موقعی که تولی خان مامور تصرف شهرهای خراسان شده بود در مقدمه، سپاه طفاچار داماد چنگیزخان را همراه با ده هزار نفر در اواسط ماه رمضان سال ۶۱۷ هجری به نیشابور فرستاده بود. مردم نیشابور در مقابل این گروه سخت بمقاومت برخاستند بطوریکه در ضمن جنگ تیری به طفاچار رسید و او را از پای درآورد. پس از کشته شدن او سپاهیان به دو قسمت شدند. دسته‌ای به طرف سبزوار رفتند و بعد از سه شبانه روز جنگ این شهر را تسخیر کردند و کلیه سکنه را که ۷۰ هزار نفر بودند بقتل رسانیدند. دسته دیگر عازم طوس گردیدند و همه مردم نوقان طوس را که در مقابل مغولان پایداری کرده بودند بقتل رسانیدند (جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۱۳۸) تولی خان برای تصرف شهر نیشابور که در اثر مقاومت دلیرانه مردم آنجا طفاچار داماد چنگیزخان کشته شده و سپاهیان نیز موفق به تسخیر آن شهر نشده بودند احتیاط‌های فراوان دید. بطوریکه سه هزار چرخ انداز و صد منجنیق و عراده و هزار خرك و چهار هزار نردبان و هزار و هفتصد نفت انداز و دو هزار و پانصد خروار سنگ با سپاهی فراوان همراه خود کسبیل داشت مردم نیشابور سه روز به شدت مقاومت کردند، ولی در روز چهارم در مقابل هجوم وحشیانه مغولان شکست خوردند و شهر بدست آنان افتاد. مغولان همه مردم شهر را گوسفندوار بسجده راندند و به کینه کشته شدن طفاچار کلیه سکنه را بجز چهارصد نفر صنتعگر به قتل رسانیدند و شهر نیشابور را چنان خراب کردند که برای زراعت آماده گردید. پس از چندی زن طفاچار با ده هزار تن سپاه از راه رسید او نیز هر که را در نیشابور یافت به قتل رسانید. طبق نوشته مولف تاریخ نامه هرات حتی سگ‌ها و گربه‌ها را نیز کشتند (تاریخ نامه هرات صفحه ۶۲) این وحشیار

آدخوار برای اینکه از فتح نمایان خود در نیشابور یادگار مخوف و دهشتناکی باقی گذارده باشند مناره‌هایی از کله‌ها بنا کردند. بنابه گفته سیفی هر وی عدد کشته شدگان شهر نیشابور یک میلیون و هفتصد و چهل هزار نفر بوده است. عطا ملک جوینی نوشته است در نیشابور سرکشتگان را از تن جدا کردند تا کسی خود را بین کشته شدگان مخفی نسازد. (جهانگشای جوینی جلد اول، صفحه ۱۳۹).

نهضت خراسانیان در برابر مغولان

پس از بررسی دقیق و عمیق در ورقهای تاریخ این دوره وحشت‌زا معلوم میشود که کشتارهای هولناک در شهرهای خراسان و ماوراءالنهر و ویرانی آبادیهای این بلاد بدست قوم خونخوار مغول پای مقاومت بازماندگان مردم خراسان را در مقابله با دشمن و دفاع از ملک و ملت سست نگردانید زیرا آنان در فرصت‌های مناسب برضد مغولان برخاسته و تا توانستند انتقام خون کشته شدگان ایرانی را از آنان گرفتند. چنانکه پس از اطلاع برخبر فتح سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در پروان مردم شهرهای خراسان بنای عصیان را گذاشتند شهنه‌های مغولی را در هر شهری که بودند به قتل رسانیدند. در مرو که پس از قتل عام‌های مکرر باز مردم از اطراف آمده و جمع شده بودند در آخر رمضان سال ۶۱۸ هجری قیام شد. ولی طغیان این گروه بدست توربای سردار مغولی که در نخب اردو زده بود فرو نشست. این بار نیز مردم را به دسته‌های ده و بیست نفری تقسیم کردند و بدست لشگریان مغول دادند تا آنان را بقتل برسانند. گویند در این واقعه نیز در حدود صد هزار نفر کشته شدند و کلیه خانه‌ها و معابر ویران گردید (جهانگشای جوینی جلد اول، صفحه ۳۱۲) مغولان در موقع مراجعت مامورانی در شهر گماردند تا اگر کسی از دم شمشیر آنان جسته باشد بقتل برسانند. اینان پس از جستجوی زیاد چون کسی را

نیافتند به حيله‌ای دست زدند بدین صورت که مؤذنی از مردم نخشب را وادار کردند که اذان بگوید با شنیدن اذان کسانی که در نقب‌ها و سوراخ‌ها پنهان شده بودند به اطمینان اینکه مغولان رفته‌اند، از مخفی‌گاه خود بیرون آمدند و گرفتار شدند بدین حيله نیز بسیار از مردم کشته شدند. بعد از رفتن مغولان باز هم کسانی که به روستاها و بیابانها گریخته بودند روی به مرو نهادند و شخصی را بنام امیرزاده ارسلان بحکومت برداشتند. در این بین قوتو قونوین با صد هزار نفر لشکر از راه رسید و شهر مرو را مجدداً مورد قتل و غارت قرار داد. مولف جهانگشای علت توجه مردم را به مرو بعد از هر قتل و غارت فراوانی نعمت در این شهر دانسته است (جهانگشای جوینی جلد اول، صفحه ۱۳۲) مردم هرات نیز بعد از رفتن تولی خان مدتی بطور ظاهر از شحنة مغولی اطاعت کردند ولی در پنهان به جمع‌آوری اسلحه و آلات نبرد مشغول بودند. پس از آگاهی برفتح پروان شحنة مغولی را بقتل رسانیدند. چنگیزخان از شنیدن این واقعه سخت خشمگین شد و ایلچیگدای نوین را با ۸۰ هزار تن سپاهی مامور تسخیر هرات کرد و دستور داد این بار کسی را زنده نگذارند. او نیز شهر هرات را پس از ۷ ماه محاصره در جمادی‌الاول سال ۶۱۹ هجری متصرف شد مغولان هفت شبانه‌روز به کشتار مردم پرداختند و تمامی خانه‌ها را ویران ساختند. بموجب نوشته سیفی هروی مولف تاریخ‌نامه هرات در این واقعه بیش از یک میلیون و ششصد هزار نفر کشته شدند. (تاریخ‌نامه هرات صفحه ۸۰).

مقاومت مردم شهرهای کومش

بطوریکه عطا ملک جوینی نوشته است (جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۱۱۵) هنگامی که سبتای (سوباتای) سردار سپاه اعزامی چنگیزخان مغول جهت تسخیر شهرهای مرکزی ایران و تعاقب سلطان محمد خوارزمشاه به دامغان رسید مهتران این شهر به گنبددژ (گردکوه) پناه بردند، ولی مردم شهر یعنی توده ملت به ایلی رضا ندادند و تسلیم نشدند. شبهنگامی بیرون آمدند و بر در حصار کوشش کردند و از هر دو جانب معدودی چند کشته شدند. سپاه ویرانگر مغول از دامغان به سمنان رفتند و این شهر نیز مورد تاخت و تاز آنان واقع شد. بطوریکه جوینی تصریح کرده است، (در سمنان بسیار خلق بکشتند و در خوارری همچنین.) مورخان این دوره غیر از بیان مطلب فوق که (در سمنان بسیار خلق بکشتند) موضوع دیگری از واقعه حمله وحشتزای مغولان به سمنان ننوشته‌اند بدیهی است که مردم این شهر نیز چنانچه مقاومتی در مقابل هجوم مغول نمی‌کردند همانطور که جوینی نوشته است (بسیار) کشته نمی‌شدند. بنابراین تردیدی نمی‌توان داشت که ابراز مقاومت مردم سمنان در برابر مغولان منجر به کشته شدن بسیاری از آنان شده است. داستان مقابله مردم وطن‌دوست سمنان در موقع هجوم سپاه مغول که از دورانه‌های گذشته تاکنون نقل شده است اینطور بیان گردیده: (هنگامی که

خبر نزدیک شدن سپاه ویرانگر و خونخوار مغول از طرف دامغان به سمنان رسید، دوتن از بزرگان این شهر بنام پیرحسین علمدار و پیرنجم‌الدین دادبخش (یا تاج‌بخش) کفن پوشیده و مردم این شهر را به مبارزه و دفاع از سمنان تهییج و تشجیع کردند و خود پیشاپیش مردم بحرکت درآمد و به محافظت از برج و باروی شهر پرداختند. ولی مقاومت دلاورانه مردم این شهر نیز مانند دیگر شهرهای ایران مدتی، بطول نینجامید، و سرانجام درهم شکست. مغولان پس از ورود به این شهر به قتل‌عام مردم سمنان و غارت اموال آنان مشغول شدند. در این میان پیرحسین علمدار و پیرنجم‌الدین دادبخش دست از فعالیت و وطن پرستانه خود برنداشته و بر بالای برج داخلی شهر بی‌باکانه مقاومت میکردند. کار این دفاع و مقابله دلیرانه ملی به جایی رسید که آنان پس از تمام شدن تیر با پرتاب کردن خشت و سنگ بطرف دشمن کار جنگ و دفاع را همچنان ادامه دادند. بطوریکه معروف است این جانبازان گمنام وطن، در راه حفظ و حراست زادگاه خود تا پای جان پافشاری کردند تا سرانجام همانطوریکه پیش‌بینی میشد با کسب افتخار عنوان سردار ملی در راه میهن جان سپردند، و شربت شهادت نوشیدند. بعد از رفتن سپاه مغول به سوی خواروری افرادی که از قتل‌عام سمنان جان بدر برده بودند جنازه پیرحسین علمدار را جلو دروازه عراق (ری) و جنازه پیرنجم‌الدین دادبخش را جلو دروازه خراسان دفن کردند و برای یادبود این واقعه تاریخی ملی، و جاوید نگاهداشتن خاطره جانبازان میهن‌پرست شهر خود و تجلیل از روح پرفتح آن سرداران با شهامت و افتخار آفرین آرامگاههای آبرومندی برای هر یک بنا کردند که تاکنون باقی و پایرجاست.

آقای حسین شجره در مقاله‌ای که در روز چهارشنبه هشتم خرداد سال ۱۳۱۹ خورشیدی در روزنامه اطلاعات چاپ شده

است، مدفون مقبره شیخ نجم‌الدین دادبخش را شیخ نجم‌الدین طامه‌الکبری نامیده است. البته واقعه شهادت شیخ نجم‌الدین کبری که او نیز در جریان حمله مغولان به خوارزم کشته شده است، تقریباً شبیه واقعه شهادت شیخ نجم‌الدین دادبخش سمنانی است. در کتاب ریاض‌العارفین رضا قلی‌خان هدایت در باره شهادت شیخ نجم‌الدین کبری چنین آمده است:

(جمعی از اعظم این طایفه (صوفیه) حلقه ارادتش در گوش جان کشیده‌اند و از فیض اخلاصش بدرجات والا رسیده‌اند. منجمله شیخ مجدالدین بغدادی، و شیخ نجم‌الدین رازی و شیخ سیف‌الدین باخرزی، و شیخ سعدالدین حموی، و شیخ رضی‌الدین علی لالاعزنوی، و شیخ باباکمال جندی، و شیخ جمال‌الدین سهیل، و شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی. چون به سعایت اعادی، شیخ مجدالدین بغدادی به سعادت شهادت فایض شد. طبع آن جناب از خوارزمشاه ملول گردید و به اصحاب فرمود که: آتشی از جانب مشرق شعله برافروخت تا نزدیک به مغرب خواهد سوخت، شما را (خطاب به شاگردان) به اوطان خود می‌باید رفت. اصحاب در دفع آن حادثه داعی و ساعی شدند. فرمود این قضائی است مبرم و مرا نیز در این قضا شهادت خواهد بود. اصحاب او را وداع گفته، متوجه خراسان گردیدند و لشکر تاتار کفار، حسب‌الامر چنگیز خان قهار بخوارزم رسیدند و قتل و غارت گزیدند. شیخ جهاد نموده تا او را تیرباران کردند و از پای درآوردند. در آن حال پرچم یعنی کاکل کافری را گرفت و سرغ روحش از تنس جست. پس از شهادت چندکس خواستند که کاکل آن کافر را از چنگ شیخ خلاصی دهند به کرامت آن جناب نتوانستند. بالاخره پرچم کافر را، بریدند. شهادت حضرت شیخ در سنه ۶۱۸ بود)

(ریاض‌العارفین رضا قلی‌خان هدایت صفحه ۲۴۰).

برخی از محققان در باره شهادت شیخ نجم‌الدین کبری

نوشته‌اند (۱) که چون چنگیزخان آوازه شیخ نجم‌الدین شنیده بود به وی کس فرستاد که من خوارزم را قتل‌عام خواهم کرد. آن بزرگ- باید از میان ایشان بیرون رود و بما پیوندد. شیخ رحمة‌الله‌علیه در جواب گفت: (هفتاد سال با تلخ‌وشیرین روزگار در خوارزم با این طایفه بسر برده‌ام اکنون که هنگام نزول بلاست اگر بگریزم از مروت دور باشد). (۲)

با این ترتیب احتمال داده می‌شود که دوتن از مدافعان معروف مذکور در شهر سمنان نیز از شاگردان شیخ نجم‌الدین کبری بوده‌اند، و در موقع بروز فتنه مغولان به‌اشاره و دستور شیخ بزرگ- بزادگاه خود مراجعت کرده و طبق فرمان مرشد خویش به شرحی که گذشت همراه مردم سمنان دلاورانه از آن شهر دفاع کرده‌اند و سرانجام در راه دفاع از ملک و ملت شهید شده‌اند.

در اینجا ذکر نام یکی دیگر از سرداران وطن دوست سمنانی لازم بنظر میرسد و آن خواجه علی جعفر سمنانی است که در مقابله و مقاتله با امیرانشاه فرزند امیر تیمور گورکان در موقع دفاع از شهر سمنان کشته شده است (۳) (۸۰۷ هجری) و مقبره‌اش در شمال شهر سمنان موجود است.

۱- کارنامه بزرگان صفحه ۲۱۰.

۲- درجه همبستگی و مردم‌گرایی عارفان ایرانی که خلاصه‌ای از آرمان عالی انسانی آنان در ضمن شرح نهضت تصوف ایرانیان در ورقهای آینده خواهد آمد فوق‌العاده قابل توجه و درخور ستایش است.

۳- مجمل فصیحی جلد سوم صفحه ۱۵۷. (خرابی و نهب سمنان و سمنانیان و قتل علی جعفر سمنانی)

فرمانروائی اوگتای قاآن

چنگیزخان مغول امپراطوری عظیمی را که بنیان نهاده بود بین چهار پسر خود تقسیم کرد و پسر سومش اوگتای خاقان (قاآن) یعنی خان اعظم تعیین گردید. دو سال بعد از مرگ چنگیز خان یعنی سال ۶۲۶ هجری شورائی از بزرگان به ریاست اوگتای قاآن تشکیل گردید و تصمیم گرفته شد که برای خاتمه دادن به عملیات کشورگشائی سه اردو تهیه و هرکدام به طرفی فرستاده شوند. اول از همه نسبت به اعزام يك اردوی سی هزار نفری تحت فرماندهی جرماغون جهت حمله به سلطان جلالالدین خوارزمشاه و سرکوبی قطعی او به ایران اقدام گردید.

داستان شهادت عطار نیشابوری

دولتشاه سمرقندی مینویسد: شیخ عطار نیشابوری در زمان فتنه چنگیز خان بدست لشکر مغول افتاد. و در قتل عام شهید شد و تعجیل قتل خود میکرد. گویند مغولی میخواست او را بکشد، مغولی دیگر گفت، این پیر را مکش که بخونبهای او هزار درم بدهم. مغول خواست که ترك قتل شیخ نماید شیخ گفت مفروش که بهتر ازین خواهندم خریدن. شخصی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبهای او يك توپره گاه میدهم، گفت: بفروش که به ازین نمی ارزم. و شیخ شربت شهادت نوشید. در کتیبه ای که بر سر خاک او هست بهمین داستان اشاره کرده اند و از اینجا پیداست که این داستان در قرن نهم کاملاً رواج داشته است. نویسندگان دیگر که این داستان را به نقل از دولتشاه آورده اند در آن بعضی تصرفات کرده اند شیخ علینقی کمره ای در انتخاب تذکره میرتقی کاشانی همان روایت را دارد روایت دیگر که دوبو در کتاب (ایران) آورده اینست که آن مرد نخستین، که مغولی بود هزار سکه نقره میداد و دومی يك کیسه گاه. مولفان هفت اقلیم و آتشکده نیز همین روایت دولتشاه را دارند. مولف بستان السیاحه گوید: آن مغول نخستین هزار دینار و آن مغول دوم يك مشت گاه میدادند. ولی با در نظر گرفتن سال مرگ شیخ عطار که ۶۲۷ هجری ثبت شده احتمال داده، می شود که واقعه شهادت شیخ عطار نیشابوری در زمان فرمانروائی

اوگتای خاقان (قآن) بوده است که شخصی بنام جرماغون از طرف وی به منظور تسخیر نواحی شمال شرق ایران به خراسان اعزام گردید. بطوریکه نوشته‌اند (تاریخ نهضت‌های ملی ایران از سوک یعقوب لیث تا سقوط عباسیان، صفحه ۵۵۱) نواحی یا اماکن و نقاطی که در گذشته از خرابی کامل مصون مانده بود، در آن موقع به ترتیب به غارت رفت و کلیه آنها ویران و خالی از سکنه گردید. این عملیات البته تا یک چند بواسطه وجود دو نفر از سرداران جنگاور جلال‌الدین خوارزمشاه که از کوه‌های شمال نیشابور به جنگ‌های پارتیزانی اشتغال داشتند مشکل بود. ولی با کمال تأسف آنها هم در آخر کار پس از تلاش‌های فوق‌العاده و طاقت‌فرسا سرانجام بعلت تنهائی و نرسیدن کمک از دیگر نواحی ایران در نزدیکی سبزوار در پایان پیکاری که سه روز دوام داشت و مغولان در آن در هزار نفر تلفات دادند شکست خوردند و مانع و اشکالی که برای مغولان در این ناحیه تسخیرناپذیر وجود داشت از میان رفت.

شهادت کمال‌الدین اسماعیل

کمال‌الدین اسماعیل شاعر بزرگ و نازک‌خیال این دوره (اوایل قرن هفتم) حمله‌های وحشتناک مغولان را دیده و بعد از قتل عام ۶۲۴ هجری در اصفهان، که خود شاهد آن بوده است، چنین سروده است:

کس نیست که تا بروطن خود گرید

بر حال تباه مردم بد کرید.

دی بر سر مرده‌یی دو صد شیون بود

امروز یکی نیست که بر صد کرید

خود وی در سال بعد یعنی به سال ۶۲۵ هجری بدست مغولی

بقتل رسید. دولت‌شاه قتل او را با داستان‌ی همراه کرده و گفته

است: (عنقریب لشکر او گتای قآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال‌الدین اسماعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول رسید کمال در خرقة صوفیه و فقرا درآمد در بیرون شهر زاویه‌یی اختیار کرد و آن مردم او را نرنجانیدند، و احترام می نمودند و اهل شهر و محلات، رخوت و اموال را به زاویه او پنهان کردند و آن جمله چاهی بود در میان سرای، یک نوبت مغل بچه‌ئی کمان در دست به زاویه کمال درآمد و سنگی بر مرغی انداخت زه گیر از دست او بیفتاده غلطان بچاه رفت. بطلب زه گیر سرچاه بگشادند و آن اموال را بیافتند، و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکنجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت:

دل خون شد و شرط جانگذاری اینست **در حضرت او کمینه بازی اینست**
با این همه هم هیچ نمی‌یارم گفت **شاید که مگر بنده‌نوازی اینست**

(قد وقع شهادته فی ثانی جمادی‌الاولی سنة خمس و ثلاثین و ستمائه) سیف‌الدین محمد فرغانی شاعر این دوره تحت تأثیر بیدادگریهای مغولان اشعاری خطاب به آنان سروده است که در اینجا نقل میشود:

نیز بگذرد

هم رونق زمان شما نیز بگذرد	هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد
بر دولت آشیان شما نیز بگذرد	وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب
بر باغ و بوستان شما نیز بگذرد	باد خزان نکبت ایام ناگهان
بر حلق و بردهان شما نیز بگذرد	آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام
ایسن عوعو سگان شما نیز بگذرد	در مملکت چوغرش شیران گذشت و رفت
هم بر چراغلان شما نیز بگذرد	بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکشت
ناچار کاروان شما نیز بگذرد	زین کاروانسری بسی کاروان گذشت
تأثیر اختران شما نیز بگذرد	ای مفتخر به طالع مسعود خویشتن

نوبت ز ناکسان شما نیز بگذرد
 تا سختی کمان شما نیز بگذرد
 این گل ز گلستان شما نیز بگذرد
 این گرگی شبان شما نیز بگذرد
 هم بر پیادگان شما نیز بگذرد
 یکرóz بر زبان شما نیز بگذرد

این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید
 بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم
 در باغ دولت دگران بود مدتی
 ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ طبع
 پیل فنا که شاه بقا مات حکم اوست
 ای دوستان خوهیم که به نیکی دعای سیف

هولاکو خان مغول

بعد از مرگ او گتای قاآن فرزندش کیوک خان به مدت یکسال حکومت کرد. بعد از کیوک خان منگو پسر توئی خان پسر چنگیز خان به قاآنی دولت بزرگ مغول انتخاب شد پس از جلوس منگو تصمیم به دوازدو کشی بزرگ گرفته شد که یکی به ریاست برادر وسطی او قوبیلای به چین فرستاده شود، و آن دیگر به فرماندهی برادر کوچکترش هولاکو خان که بعدها سلسله ایلخانان را تاسیس کرد به ایران اعزام گردد. بدین ترتیب هولاکو خان در سال ۶۵۰ هجری با سپاه زبده چنگیزی و جماعتی از استادان چرخ انداز و نفت انداز چینی از قراقروم به سوی ماموریت خود روانه گردید. وی دستور داشت که ملاحظه (اسماعیلیان) را قلع و قمع کرده و نیز خلافت عباسیان را براندازد. این شاهزاده مغول زیاده از حد معمول به تانی و آهستگی راه پیمود تا بعد از سه سال و نیم طی طریق به حدود ماموریت خود رسید. درکش، ارغون به رسم اطاعت بخدمت هولاکو خان رسید و عطا ملک جویتی مورخ را که همراهش بود به او معرفی کرد که در خدمت خان باشد. این ایرانی لایق و هوشمند که تقریباً در تمام لشکرکشیها و جنگهای مهم هولاکو خان بسمت دبیری در دربار وی خدمت کرده است از این راه توانست تاریخی مهم از منابع مستقیم تألیف نماید که از شاهکارهای جاوید ایرانی بشمار می آید.

سالهای آخر حکومت هولاکوخان

هولاکوخان مغول بعد از تسخیر بغداد و سقوط دولت عباسیان (۶۵۶ هجری) مدت هفت سال زنده بود. وی در این مدت پادشاه مسلم ایران شمرده میشد. بعلاوه او حلب را گرفته و تا حدود شام تاخت، تا در سال ۶۳۸ هجری بعد از حرکت وی لشکریان مغول بدست مملوکین مصر شکست خوردند. و با این شکست مصر آخرین پناهگاه فرهنگ و ترقی و تهذیب اسلامی را از حمله مغول نجات داد. لازم به توضیح است که شهر مراغه در زاویه شمال غربی ایران کنونی از طرف هولاکوخان به عنوان پایتخت انتخاب شد. نظر به علاقه و عقیده‌ای که وی به علم نجوم داشت که طالع امیران و پادشاهان را از آن معلوم میداشتند. رصدخانه معروف مراغه را که خرابه‌های آن هنوز پیدا و نمودار است در آنجا بنیاد نهاد. در جریان سالهای آخر زندگی هولاکوخان طغیانی در فارس رویداد. لیکن اتابک سلجوق شاه، در کازرون بین راه بوشهر و شیراز دستگیر شد و بسرعت تمام اعدام گردید. در این موقع در شمال ایران صلح و آرامش حکفرما بود و جهتش هم این است که سرزمین مزبور بکلی ویران شده و بتیة السیف خائف و وحشت زده‌ای گذارده شده بود. بنابراین هولاکوخان در کمال صلح و آرامش درگذشت و در جزیره تالا (طالا) واقع در دریاچه رضائیه که در آنجا اموال و دولت‌های بی‌پایان اسماعیلیان ایران و خلافت عباسی را جمع کرده بود مدفون گردید (۶۶۳ هجری)

حمایت هولاکوخان از عیسویان

بطوریکه مورخان نوشته‌اند کمی بعد از مرگ هولاکوخان همسر اصلی او دوقوزخاتون که از طایفه کرائیت و یکنفر مسیحی نسطوری بود از دنیا رفت بواسطه نفوذ این زن در عایت خاطر

وی بوده است که هولاکوخان از عیسویان حمایت میکرد و آنان را بکارهای مهم می‌گماشت. بی‌شک در نتیجه همین حمایت و محترم داشتن عیسویان بود که در سال ۶۳۸ (۱۲۶۰ میلادی) پاپ نامه‌ای به هولاکو نوشت و از تمایلی که او نسبت به مذهب کاتولیک ابراز داشته بود اظهار شادمانی کرد. از خصائص و صفات ممیزه هولاکوخان چیزی که خوب و پسندیده باشد هیچ خبر نیست. بطور محقق او مثل سایر افراد نژاد خویش ستمگر و بی‌رحم و محیل و دغاپیشه بوده است و بقرار معلوم به‌غایت هوسران و معتاد به عیش و عشرت بود چنانچه در این موقع يك خلیفه قوی و ثابت و محکمی در بغداد حکمرانی میکرد ظن قوی میرفت که لشکریان او یعنی تاتارها که دارای فرمانده بتمام معنی نبودند شکست خورده و برمیگشتند. لیکن از خوش اقبالی او در الموت و بغداد سرکار با اشخاصی پیدا نمود که سست و ضعیف و بی‌کفایت و نالایق بودند و این يك اتفاق خاصی است که هولاکوخان موسس يك سلسله در ایران به اسم فاتحی شهرت پیدا نموده که خط تاریخ عمومی دنیا را تغییر داده و بطور کلی عوض کرده است.

حکومت اباقاخان

اباقاخان فرزند ارشد هولاکو با همان تشریفات و ادب و
رسومی که در جلوس خاقان بعمل آمده بود بجای پدر نشست ولی
تا موقعی که تصویب انتخاب او از طرف قوبیلای خان بزرگ
مفول نرسید جلال و شکوه خانی و سلطنتی اختیار نکرد. در سال
۶۶۳ هجری قوبیلای ماوراءالنهر را به براق نوه جغتای بدین شرط
واگذار کرد که او به قید و نوه او گتای که از شناسائی وی بخاقانی
استنکاف کرده بود حمله برد. چهار سال بعد از این قضیه این دو
شاهزاده صلح کردند و با توافق تصمیم گرفته شد که براق با کمک
قید و به خراسان حمله ور شود، براق تا نیشابور پیشرفته و آن
ولایت را بدون معارض یا مقاومت سختی غارت کرد. لیکن
اباقاخان در این میان به تهیه و جمع آوری قوا اشتغال داشت و پس
از اندک زمانی از همان جاده اصلی که به خراسان میرود طرف
شرق روانه گردید. او در هنگام ورودش به ناحیه بادغیس قسمت
شمال هرات، سفیرانی به نزد براق فرستاد و در ضمن پیشنهاد
صلح ولایتهای غزنه و کرمان را به او وا گذاشت. ولی این پیشنهاد
رد گردید. اباقاخان در این موقع دست به نیرنگ و حيله زده و
چنین بدشمن وانمود کرد که برای دفاع از مرزهای غربی عازم
بازگشت است. این تدبیر او بدین اردو کشی نتیجه قطعی بخشید
و مقصودی که بود حاصل گردید. به این معنی که آنها مورد تعقیب

واقع شدند و يك جنگ سخت مایوسانه‌ای در نزدیکی هرات بین آنها درگرفت. جناح چپ اباخان شکست خورده و روبه هزیمت نهاد. لیکن جناح راست و قلب او بر مغولان جفتای حمله سخت برده و آنها را از هم پراکنده و منهزم ساخت. براق از اسب بر زمین افتاد و نزدیک بود گرفتار شود، لیکن از خطر جسته و به سلامت خود را به بخارا رسانید. در آنجا بود که او داخل دین اسلام گردید.

مراوده اباخان با پاپ

دنیای مسیحیت که نماینده آن پاپ بود با مغولان که از مسیحیان بطور علنی حمایت میکردند مراوده دوستانه را آغاز نهاد، و در تعقیب آن در این دوره مکاتبات زیادی با اباخان بعمل آمد که بیشتر آنها نگهداری شده و در دسترس میباشد. از جمله نامه‌ای که از طرف ادوارد اول انگلستان نوشته شده است. در تعقیب این رویه پاپ در سال ۱۲۷۸ میلادی هیئتی مرکب از يك عده رهبان به سفارت بدربار اباخان و نیز دربار خاقان بزرگ مغول فرستاد. این هیأت در ایران، در نتیجه بذل مساعی به موفقیت‌هایی نائل آمد. تردیدی باقی نمی‌ماند که یگانه منظور و مقصود آنها از این ارتباط و مراوده این بود که با هم برضد اسلام و منابع نفوذ و اقتدار آن اشتراك مساعی نمایند.

دوره حکومت احمد تکودار

بعد از مرگ اباقاخان (۶۸۰ هجری) دسایس و فتنه‌هایی برخاست و در آخر تکودار اوغلو برادر ایلخان متوفی بجای او انتخاب شد و ارغون پسر بزرگ اباقاخان صرفنظر گردید. تکودار که از پیش به رسم و آئین مسیحیان غسل تعمید یافته و نامش را نیکولاس گذارده بود پس از جلوس برسریر حکومت، خود را مسلمان اعلام نمود و به احمد تکودار موسوم گردید، و هیئتی به سفارت نزد قلاوون پادشاه مصر فرستاد که موضوع مسلمان شدنش را خبر داده و از نیات و احساسات دوستانه خود او را مستحضر سازد سلطان مملوک نیز هیئتی در مقابل، حامل پیغامهای دوستانه محبت‌آمیز گسیل داشت. ارغون که از نتایج این انتخاب سخت ناراضی بود بالاخره علم طغیان برافراشت و برضد سلطان احمد تکودار قیام کرد. ولی شکست خورد و به نزد (قلعه) طبیعی کلات نادری که مدخل سمت غربی آن هنوز به دربند ارغون معروف میباشد پناهنده گردید. بنابراین او فریب عمویش را خورد و خود را به وی تسلیم داشت و هر چند که از وی پذیرائی گرم بعمل آمد ولی بعد دستور داد او را توقیف کنند. در اثناء این احوال دسته‌ای نیرومند از لشکریان مغول که از اسلام آوردن احمد تکودار و حمایتش از مسلمانان درخشم بودند، مصمم

گشتند که این شاهزاده جوان را از بند نجات بخشند و سرانجام ارغون را به ایلخانی برگزیدند. احمد تکودار پس از آگاهی بر این واقعه گریخت، ولی دستگیر گردید و به طریقه مغولان کشته شد. به این معنی که پشتش را در هم شکستند (۶۸۳).

دوره حکومت ارغون خان

دوره فرمانروائی ارغون خان مغول متضمن حوادثی نبود و تا چند سالی، چیزی که قابل ذکر باشد به وقوع نپیوست. جز اینکه بوقا که خلاصی ارغون از دست عمویش به وسیله او صورت گرفته بود و نیز وسایل خانی و سلطنت او را فراهم کرده بود نفوذ زیادی در دستگاه دولتی پیدا کرد و توطئه‌های برضد ارغون خان چید. ولی آن توطئه کشف گردید. و بوقا و خانواده‌اش با تمامی سازش‌کنندگان به قتل رسیدند و این سیاست شدید سبب گردید که در خراسان که تیول یا حوزه حکمرانی دائمی غازان پسر ارغون خان بود شورشی برخاست و یکی از امیران غازان از بیم آنکه مبادا وی را بجرم دوستی با توطئه‌کننده اخیر بقتل برسانند سربه طغیان برداشت. او به غازان که در سواحل کشف رود (رودخانه طوس و مشهد بود) حمله برد ولی این شاهزاده فقط موفق بفرار گردید. لیکن بعدها در نزدیکی طوس شکست خورد. غازان سپاهیان را در کالپوش ناردین (نردین) جمع‌آوری کرده و یک عده قوای امدادی هم به او پیوسته، توانست امیر یاغی را از خاک ایران خارج سازد. ارغون در ایام حکمرانی خود با مسیحیان همه نوع مساعدت و محبت نموده و در سال ۶۸۸ هجری و باز در دو سال بعد از این به پادشاهان مسیحی پیشنهاد کرد که با وی همکاری و مساعدت کرده تا با هم به بیت المقدس حمله برند. لیکن سقوط عکادر سال ۱۲۹۱ (۶۹۰ هجری) سرنوشت سیطره و سلطه اروپائی را در سوریه

پس از دو‌یست سال انقلابات و تغییرات از بین برده و مهر و مومش ساخت.

نظیر آنچه در باره سلف او گفته شد مراسلاتی بین ارغون خان با امیران و پادشاهان اروپا ردوبدل شده است البته این نامه‌ها به تحکیم روابط فیما بین کمک کرده ولی برای انجام نقشه‌ای که داشتند کمتر موفق شدند و یا هیچگاه به نتیجه نرسیدند.

دوره حکومت گیخاتو

بعد از مرگ ارغون خان مغول در سال ۶۹۰ هجری، امیرانی که راه خلاف رفته بودند رسولی به نزد غازان پسر ارغون و گیخاتو برادر ارغون و هم‌چنین عمویش بایدو فرستادند. اولین تصمیم و قطع‌نامه آنها این بود که به گیخاتو پیشنهاد جانشینی نمایند. ولی بعد از چندی از این انتخاب نادم گردیده برآن شدند که بایدو را به ایلخانی بردارند. لیکن بایدو احتیاط کرده پیشنهاد مزبور را رد کرد و وزیر این بار نرفت و در نتیجه، گیخاتو به ایلخانی انتخاب گردید. او در مصارف و مخارج دست اشراف گشوده و در عطایا و انعامها به افراط رفت. وقتی که خزائن خالی شد در تقلید از قوبیلای خان بزرگ مغول به تهیه و نشر پول کاغذی (اسکناس) پرداخت ولی این کار نیز بجائی نرسید: یعنی مردم از قبول پول کاغذی سرباز زده و بالاخره رواج نیافت. تا اینکه فرمان نسخ آن صادر گردید.

حمایت گیخاتو و دست‌درازیها و حرکتهای بی‌رویه و بالاخره زیاده‌روی او در هر قسمت، مردم ایران و هم‌چنین امیران و سرکردگان مغول را از او بیزار ساخت. این وضع ادامه داشت تا اینکه عمویش بایدو و نیز مورد ضرب و شتم قرار گرفت و طغیان کرد. در این ماجرا این ایلخان بدبخت تنها ماند و بالاخره او را

دستگیر و خفه کردند (۶۹۴ هجری) باید دانست که باید و جانشین او هم زیاد خوشبخت نبود. زیرا که او کمتر از یکسال ایلخان بود و بعد سران و افسران او به نفع غازان برضد او قیام کردند و سرانجام او را دستگیر ساختند و به قتل رسانیدند. این نکته جالب توجه است، همانطور که دوازده سال پیش احمد تکودار بواسطه تمایل و علاقش بدین اسلام تاج و تخت را از دست داد. در این هنگام هم خلع از ایلخانی و مرگ باید و بواسطه ضدیت او با اسلام و تمایل و علاقش به دیانت مسیح بوده است.

دوره حکومت غازان خان (ایلخان بزرگ)

غازان خان در موقع جلوس برمسند ایلخانی (۶۹۴ هجری) خودش را مسلمان اعلام نمود و بدین جهت مقام سیادت و صاحبی خاقانها که بی شک بی دین و منفور بودند و اطاعتی که ایلخانان ایران از آنان داشتند، از این تاریخ از میان رفت. برای تثبیت این کاری که کرده بود (و آن در حقیقت آغاز دوره جدید بشمار می رود) دستور داد کلمه شهادت را بجای نام والقباب خاقان روی سکه ها نقش کنند. هم چنین خود و سران و افسران او را به جای کلاه اختیار کردند. علاوه بر اینها او با تعصب و جوش و خروش مذهبی که ویژه کسانی است که به مذهب تازه می گروند حکم کرد کلیساها و کنائس مسیحی و یهودی و بتخانه های بودائی را ویران و منهدم کردند، تا اینکه پادشاه ارمنستان پیشوی شفاعت و وساطت کرد و نتیجه به همان تخریب و انهدام معابد و بتخانه های کفار و مشرکان اکتفا نمود.

وقتی که غازان خان به حکومت رسید و زمام امور را بدست گرفت متوجه شد که وضع مالی و اداره عواید و درآمد کشور بقدری آشفته و ضایع و خراب است که چیزی عاید دولت و حکومت مرکزی

نمیشود، و در نتیجه این وضعیت او از عهده پرداخت حقوق قشون بر نمی آید، چه رسد به انعامها و مستمریها و در عین حال دهقانها از عوارض جا برانه و تحمیلات سخت ظالمانه به ستوه آمده و دهکده ها و آبادیهای خود را ترك گفته جلای وطن میکنند، و هر وقت ماموری پیدا می شد آن ها برای اینکه از شروی ایمن باشند فرار کرده بسردابها و جاهای پوشیده و مخفی پناه میبردند. برای اصلاح این وضعیت ناگوار و جلوگیری از تمام سوءاستفاده هائی که میشد پس از بررسی اوضاع، يك اداره مساحی تاسیس یافت و قرار بر این شد که تمامی اراضی و املاك را مساحی و ممیزی کنند روی این اصل يك طریقه جدید مالیاتی برقرار گردید که بر طبق آن هر آبادی مالیات خود را در دو قسط می پرداخته و نیز میزان و مقدار پرداختی خود را کاملا میدانست که چیست و چه باید پردازد. تمامی معیارها برای وصول مالیات که آن مفسد و خرابی بی حد و حصر را بالا آورده بود و نیز تمامی مالیات های ناروا و خلاف قانون یا باجها و پولهای بی حسابی که از مردم می گرفتند همه آنها منسوخ و ممنوع گردید، و سزای متخلف هم اعدام بوده است. برای جلوگیری از دسیسه کاری و تقلب مأموران وصول مالیات و اینکه از مقدار بدهی که برای هر جا تعیین و قید شده چیزی زیادترا از دهقانان و مودیان مطالبه نکنند، مأموران و معتمدان موظف بودند از دفتر صورت عایدات با ارقام ریز بدهی و مالیات آنها بر لوحه ای ثبت و در جایی نصب کرده و در دسترس رعایای هر آبادی بگذارند. يك سوءاستفاده یا رسم دیگری که در این زمان صورت بسیار زشتی پیدا کرده این بود که تمامی مأموران و شخصیت های بزرگ دیگر از هر طبقه که به اطراف روانه میشدند نه فقط از اسبان پست دولتی استفاده میکردند بلکه به اهالی دهکده ها و آبادیهای سر راه نیز دست تعدی گشوده و همه نوع تحمیل های ناجایز و ناروا به آنان می کردند. آنها با

همراهان و ملتزمان زیاد خود که بعضی وقت‌ها عده‌ایشان به سیصد نفر میرسید در قصبه‌ها و دهکده‌ها ریخته‌و در خانه‌های رعایا منزل میکردند و آنچه میخواستند و میلشان بود از مردم بیچاره می‌گرفتند و بدون اینکه دیناری پول بدهند. این نیز مرسوم شده بود که يك عده خیلی زیاد ایلچی به دربار و هم‌چنین از دربار به اطراف مرتب درآمدو شد بودند و آنها از رعایای بیچاره سیورسات و خواربار مجانی می‌گرفتند و در موقع ضرورت مرکب‌های آنها را می‌ربودند و نتیجه این شد که جمعیت حول و حوش جاده‌ها پراکنده شده و آبادیهایی که بود روبه‌ویرانی نهاد. غازان خان ظاهراً به اصلاح این رسم ناستوده پرداخت. وی اول قدمی که برداشت این بود که يك سرویس پستی از اسب دائر کرد که جز ایلچیان خاص ایلخانی احدی اجازه نداشت از اسبان مزبور استفاده کند و با صدور دستورهای مختلف به این مفسد و اجحافات و تعدیاتی که میشد خاتمه داد. در اداره عدل و داد قدمهای وسیعی برداشت امر مرافعات و انتخاب قضات و سایر امور مربوطه را اصلاح و مرتب و منظم ساخت. فلاح و کشاورزی را تشویق و ترویج کرد. تیولات نظامی را تاسیس نمود. یعنی برای سپاهیان اقطاعات شخصی تعیین کرد و برای اوزان و پیمانها مقادیر و اندازه‌ای معین ساخت. غازان پایتخت خود تبریز را با ابنیه و کاخهایی زینت داد، او يك آرامگاه یا قبه مجلل، يك مسجد با عظمت و شکوه، دو مدرسه عالی، يك دارالشفاء، يك کتابخانه و يك رصدخانه در همان ردیف بنا نمود، و معروفترین استادان عصر و حکیمان و دانشمندان با حقوق عالی برای تدریس و خدمت به این موسسات تعیین و برقرار کرد و اراضی و املاک زیادی برای حقوق استادان و مصارف نگاهداری این بناها و موسسات وقف کرد. محصلان مدارس هم فراموش نشده، لوازم اسباب تحصیل و وسائل آسایش خیال آنها را هم از همه جهت فراهم ساخت.

باید دانست که تمامی این نقشه‌ها و طرحهائی که گفته شد روی قاعده و اصول صحیح و با تمامیت و کمالی فوق‌العاده ریخته شده بود. جای بسی تاسف است که يك چنین شخصی با این نبوغ در اداره و انتظام امور، کسی جانشینش شد که بازیچه دست خان‌ها بوده است و ایران در زمان او به هرج و مرج و آشوب برگشت (۷۰۳ هجری).

دوره حکومت محمد خدابنده

جانشین غازان، ایلخان بزرگ، برادرش محمدخدابنده بود که بطور عموم لقب اولجایتو معروف می‌باشد، او وقتی که از مرگ غازان با خبر گردید آن را مخفی نگه‌داشت و از اظهار آن خودداری کرد تا اینکه رقیب احتمالی تاج و تخت را که شخص—الافرنگ پسر گیخاتو بود با حامیان او را غافلگیر کرده و به قتل رسانید. وی سومین فرزند ارغون‌خان از طرف مادرش مسیحی بار آمده و بنام نیکلاس غسل تعمید یافته بود. لیکن بر اثر نفوذ همسرش بدین اسلام درآمده و بطور رسمی مسلمان شد. او مباحثات مذهبی را خیلی دوست میداشت.

نوشته‌اند موقعی که ازاران به آذربایجان برمی‌گشت طوفان شدیدی برخاست که يك عده از همراهان او از اعضاء دربار در این جریان از صاعقه هلاک شدند و جماعتی این را به نظرش چنین وانمود کرده و گفتند که آسمان از قبول اسلام ایلخان متغیر و خشمناک است. الجایتو مدتی فکر میکرد که به عقاید و آداب دیرین مغول برگردد، ولی به زیارت مشهد نجف رفته و در آنجا خوابی دید که بر اثر آن مذهب شیعه را قبول نمود.

از جمله وقایع دوره حکمرانی محمد خدابنده یکی اردوکشی و هجوم به گیلان است که تا آن زمان از دستبرد مغولان

محفوظ و مستقل مانده بود، و این هجوم به قیمت جان هزاران مغول تمام شد. و نیز حملہ‌ای بدست مغولان جفتای بخراسان شد که آن نیز دفع گردید. محمد خدابنده مانند اسلاف خود با پادشاهان اروپا مکاتبه داشته و ذکر این مطلب جالب توجه است که آنها او را مخالف و معاند اسلام می‌شناختند. این نکته از نامه‌ای که ادوارد دوم در تاریخ ۱۶ اکتبر ۱۳۰۷ در نور تامپتون نوشته استفاد می‌شود. در این نامه ادوارد مینویسد که (سلطان انگلستان برای نابودی و محو مذهب اسلام از بذل هرگونه کوشش فروگذار نخواهد کرد).

دوره حکومت ایلخان ابوسعید

ابوسعید پسر محمد خدابنده هنگامی که بحکومت رسید (۷۱۶ هجری) فقط دوازده سال داشت. (اگر چه تا آن موقع بطور رسمی حکمران خراسان بود که تا اندازه‌ای قلمرو ولیعهد شمرده میشد) وی در اوایل سلطنت خود گرفتار منازعات امیران لشکرو بزرگان قوم شده که جوانی و تازه‌کاری او را غنیمت شمرده، برای رسیدن به حکومت کوشش می‌کردند. در میان ایشان امیر چوپان که خواهر سلطان را به زنی گرفته و به اوج اقتدار رسیده بود از همه مهمتر بود. امیر چوپان فرزندش را که سربه طغیان برداشته بود دستگیر ساخته و به اسارت به سلطانیه (شهری که محمد خدا بنده آنها بنیان نهاده بود) آورد و این عمل فقط موقع او را تقویت و تحکیم کرد و ممکن بود آنرا از دست ندهد و نگاهدارد. لیکن چنین اتفاق افتاد که ابوسعید فریفته حسن و جمال دختر او بغداد خاتون که وی را برای یکی از نجبای مغول تزویج کرده بود شد. ولی امتناع او از تقدیم دخترش باعث تغییر خاطر ایلخان

عاشق گردید و بالاخره چوپان را، دشمن داشته تا این حد که وی برای حفظ جاننش مجبور شد سر بطفیان بردارد و بجرم این عمل هم نقد حیاتش را از کف داده و بقتل رسید. در دوره حکمرانی ابوسعید جنبش سرداران که مورد بحث ما در این تالیف است در سبزوار به وقوع پیوست که جزئیات آن در ورقهای آینده خواهد آمد.

تحقیقی پیرامون جریان مذهب در دوره ایلخانان

لازم به تذکر است که چنگیز خان واوگتای قاآن تا پایان عمرشان شمنی ماندند بی آنکه علاقه‌ای درونی به ادیان دیگر داشته باشند. ناگفته نماند که چنگیزخان میل داشت از کیفیت این ادیان مطلع شود، برای این منظور مجالس بحثی تشکیل میداد. ولی کیوک را که نسبت به مسیحیت ابراز علاقه میکرد دیگر نمی‌توان يك شمنی اصیل دانست. اگرچه وی هم‌چون منکو ظاهراً شمن‌ها را مشاوران روحانی اصلی خود میدانست، اما کشیشان مسیحی نیز در کنار او بودند. منکو ظاهراً به دین واحدی علاقه فراوان ابراز نمی‌داشته و با رفتار خود تغییر دین را برای برادرانش آسان کرده است. اما از هنگامی که قوبیلای دین بودا را پذیرفت تا حدودی می‌توان گفت که او پیرو دین بودا بوده است، از آن زمان به بعد دین شمنی دیگر نتوانست نقش دین رسمی را داشته باشد. در زمان ارغون‌خان دین بودا در میان مغولان رونق فراوان یافت و آئین شمنی بطور کامل محو شد. اما عامل اصلی این تغییرات را باید توجه هولاکو خان به دین بودا دانست. با توجه به منابع موجود نمی‌توان گفت که آیا هولاکو و اباقاخان بطور واقعی پیرو دین بودا بوده‌اند و آیا بودائیان و به‌ویژه روحانیان بودائی آنان را بودائی میدانستند یا اینکه فقط آداب و رسوم بودائیان را به

کار می‌بستند و این دین را به‌عللی مانند جلب توجه قباآن رایج می‌کردند. آنها با روحانیون بودائی به‌خصوص لاماهای تبتی بسیار محشور بودند و عبادتگاههای بودائی ساختند (جامع التواریخ رشیدی جلد اول صفحه ۴۰۰، روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۸۱) و ثروت فراوان در آنجا جا دادند. معابد بودائی به ظاهر در سراسر ایران پراکنده بوده است. چه گفته میشود که در سال ۶۹۵ هجری تعدادی از این معابد ویران شده است. از قرار در این معابد گروه کثیری از روحانیان بودائی ساکن بوده‌اند. نفوذ این روحانیان در فرمانروایان مغول شایان توجه بوده است، قدرت آنان در دوره فرمانروائی ارغون به منتهای شدت رسید. بطوریکه ایلخان گذشته از دوتن وزیرش فقط روحانیون بودائی را به‌حضور می‌پذیرفت بدیهی است که در آن زمان تمام افراد خانواده ایلخان بخصوص زنان عدیده این خانواده متدین به دین بودائی نبوده‌اند. برخی از این زنان مسیحی بودند، و رویهم‌رفته مسیحت در زندگی مغولان آن عصر دارای اهمیت فراوان بوده است. (عظاملك جوینی جلد سوم، صفحه ۴) سرقویتی بیکی مادر منکوقاآن و تعدادی از همسران او دتوزخاتون همسر هلاکو خان و عده‌ای دیگر مسیحی بودند. مریم دختر میکائیل هشتم امپراطور بیزانس که به‌عقد آباقا درآمد پیرو کلیسای یونان بود. یکی دیگر از همسران آباقا به‌نام قداى خاتون که اصلش مغولی بود نیز از کلیسای نسطوری پیروی میکرد. این وضع غیر از سال ۶۹۲ هجری نیز برای مدتی طولانی پایدار ماند. این زنان نه تنها خود معتقد به مسیح بودند بلکه دستور میدادند که فرزندانشان غسل تعمید شوند و به‌این ترتیب، دوتن از ایلخانان در دوران طفولیت خود هر دو بنام نیکلای مسیحی بوده‌اند. ایندوتن غیر از احمد که در غسل تعمیدش شك است و الجایتو که مادرش ارگون خان او را در دوران کودکی به‌حضور جبله‌اچا ثلیق کلیسای نسطوری برده

بود، هستند. وضع در مورد بزرگان مغول نیز به همین منوال بوده است مسیحیان و پیروان دین بودا اکثریت داشتند. ناگفته نماند که در آن هنگام برخی از ارکان دولت که اصلشان مغولی و یا ترك بود اسلام را پذیرفته بودند. رفتار تکودار نیز که پس از جلوس بر تخت فرمانروائی در جمادی الاول سال ۶۸۱ هجری تحت نفوذ شیخ عبدالرحمن دین اسلام را پذیرفت و نام احمد برخوردار گذارد مؤید این مطلب است. اشراف مغول در برابر ایلخان احمد تکودار که بر بودائیان سخت گرفته بود قیام کردند. این مقاومت نشان میدهد که گروه بودائی (و رویهمرفته ضد اسلامی) در سایه قدرت موجود امید موفقیت داشت. مخالفت امیران و بزرگان با احمد تکودار که منجر به پشتیبانی از ارغون (تاریخ و صاف جلد اول صفحه ۲۷۰) و قیام ضد اسلامی شاهزاده قونغورقای در آسیای صغیر شد، از رفتار قان بیشتر اهمیت داشت. سرانجام همانطور که در ورقهای پیش نوشته شد، فرمانروائی سلطان احمد تکودار در زیر فشار امیران و بزرگان وقت درهم شکست. جلوس ارغون خان بر تخت ایلخانی در حکم پیروزی جدید دین بودا و آغاز يك دوران ضد اسلامی بود (شاید علت مهم انفعال و دوری جستن شیخ علاءالدوله سمنانی عارف بزرگ اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری (به عنوان عبادت و ریاضت) از دربار ارغون خان مغول، با داشتن مقامات عالی دولتی همین امر بوده است.) ارغون به شدت تحت نفوذ روحانیون بودائی قرار داشت و در پایان حیاتش گذشته از وزیران تنها بخشیان را که روسای مذهب ساکموننی (شعبه ای از بودائی) بودند، بحضور می پذیرفت بدینسان سعدالدوله وزیر یهودی توانست آزادانه سودجویی و غرض ورزی پیش گیرد. پس از مرگ ارغون دیری نپائید که اوضاع دگرگون شد، مسلمانان متعهد در ضمن مبارزه با سعدالدوله متوجه نیروی خود شده بودند و چون در سال ۶۹۴ هجری میان

بایدوی بودائی و غازان مسلمان جنگ در گرفت — برخلاف سال ۶۸۳ هجری پیروان دین اسلام پیروز شدند. غازان خان به فرمان پدرش تربیت بودائی یافته و تا سال ۶۹۴ هجری به تقویت این دین پرداخته بود و وی سپس پی برد که چنانچه خود را با شرایط زمان سازگار کند امید موفقیت میرود و به این ترتیب حاضر به تغییر دین شد (نام اسلامی غازان محمود است) غازان در اول شعبان سال ۶۹۴ هجری در محضر شیخ صدرالدین ابراهیم حموی در فیروزکوه به دین اسلام تشریف یافت. تشریف غازان به دین اسلام نشان می دهد که اوضاع تغییر یافته بود.

رفته رفته گروه های کثیری به دین اسلام ایمان آورده بودند و این خود مبین تکاملی بود که میرفت صورت پذیرد. گذشته از آن، پی میبریم که اقدام فرمانروای جدید و روی هم رفته رفتار مذهبی ایلخانان تحت تأثیر مقاصد سیاسی قرار داشته است. بطوریکه میدانیم اسلام در ایران به شکل واحد نبود بهمین علت غازان خان پس از تشریفش به این دین نیز مجبور بود از گروهی معین جانبداری کند. و چون به مکتب فقه حنفی پیوست^۲ بنابراین پیروان این مکتب را در برابر مکاتب سه گانه دیگر تقویت میکرد. اما اختلاف میان این مکاتب چون اهل سنت و شیعیان عمیق نبود. ایلخانان از این اختلاف نیز مصون نماندند. غازان خان می کوشید تا حسن نیت خود را نسبت به شیعیان ثابت کند بهمین منظور به زیارت مرقد حضرت علی (ع) و امام حسین (ع) رفت. افکار و عقاید شیعیان در پایان فرمانروائی غازان خان آن اندازه رواج یافته بود که در سال ۷۰۳ هجری یکی از شیعیان به نام پیر یعتوب باغستانی به لباس دجتهدان شیعه در محافل و مجالس ظاهر میشد و برای شاهزاده الافرنک تباغ میکرد. غازان

۱- جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله همدانی جلد اول صفحه ۲۷۸.

۲- تاریخ و صاف جلد اول صفحه ۸.

پس از درهم شکستن شورش این شاهزاده فرمان داد یعقوب را با وجود لباس روحانی اش از پرتگاهی به زیر افکنند. الجایتو برادر و جانشین غازان خان در این جهت بیشتر پیشروی کرد. او نخست مسیحی بود، سپس بودائی شد و سرانجام به اسلام تشریف یافت. اگرچه الجایتو با کوششی خاص به اجراء دقیق شریعت همت گماشت و امیدوار بود که از این راه برای خود کسب محبوبیت کند، اما چون در سال ۷۰۷ هجری تحت تأثیر رشیدالدین و نظام الدین قرار گرفت و مکتب حنفی را ترك کرد و بجای آن به مکتب شافعی پیوست کار اختلاف و دودستگی آنچنان بالا گرفت که این فرمانروا تقریباً دو سال پس از آن از اهل سنت یکسره روی گرداند و به راهنمایی تاج الدین آوجی و جمال الدین مطهر در زمره شیعیان دوازده امامی درآمد، تا این هنگام نام خلفای راشدین بر روی سکه های او نقش گردیده بود اما از آن پس نام دوازده امام بر مسکوکات این ایلخان دیده میشود. در سالهای آخر حکومت الجایتو اهل سنت و شیعیان به صورت های آشکار و پنهان به فعالیت سیاسی و سازمان دهی مشغول بودند.

بعد از مرگ الجایتو مر بیان و مشاوران ابوسعید موفق شدند که این ایلخان جوان را به مبانی مذهبی اهل سنت معتقد سازند، بر روی سکه های وی بار دیگر نام خلفای راشدین دیده میشود. به این ترتیب مذهب شیعه دوازده امامی نفوذ خود را در دستگاه دولت از دست داد. و ایران از آن پس عرصه برخورد شاخه های مختلف اسلام با یکدیگر شد که جنبش سربداران یکی از آنها محسوب میشود.

۱- زبدة التواریخ حافظ ابرو صفحه ۱۵.

۲- تاریخ و صاف چاپ بمبئی صفحه ۶۱۹.

فعالتهای فکری و سیاسی شیعیان در دوره ایلخانان

توضیح این مطلب در آغاز لازم بنظر میرسد که مذهب تشیع علوی که آئین مورد قبول عامه مردم ایران به ویژه طبقه پائین اجتماع ایرانی بود،^۱ بعلت اینکه مذهب حکومت وقت یا حکام زمان نبود، علاوه برآنکه از آن حمایتی بعمل نمی آمد، بلکه در مسیر تاریخ بعد از اسلام به ویژه در دوران حکومت امویان و عباسیان بطور قاطع سرکوبی میشد. و طرفداران آن همواره مورد تعقیب قرار میگرفتند. در ایران نیز بعلت سلطه و نفوذ عباسیان و دست نشاندهی حکام و فرمانروایان کوچک و بزرگ محلی که اکثر آنها متاسفانه ایرانی نبودند، به پیروی از دستور خلیفه بغداد به تعقیب و آزار شیعیان تحت عنوانهای: قرمطی و باطنی و اسماعیلی می پرداختند که صحنه های فجایع آنان در تاریخ نهضتهای ملی ایران و تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان به تفصیل آمده است. در قرنهای چهارم و پنجم و ششم هجری فرمانروایان غزنوی و سلجوقی با تعقیب مداوم از گروههای بالا، پاره ای از موفقیتهای شیعیان را خنثی کرده و بکلی نابود ساختند. چنانکه بعد نیز در اثر نفرتی که از اسماعیلیان داشتند به طور کلی باعث شکست در کار شیعیان

۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد به تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان (از زرتشت تا رازی) و (از ظهور رودکی تا شهادت سهرودی) تألیف رفیع مراجعه شود.

دوازده امامی گردید.

مرکز تبلیغات شیعیان دوازده امامی ابتدا در کوفه بود و از آنجا به قم سرایت کرد. مرکز مستقل دوم برای فعالیت شیعیان که از قرار معلوم به مرکز اصلی اول بستگی نداشته خراسان (بیهق که بعد سبزوار نامیده شد) و ماوراءالنهر بوده است. علاوه بر مراکز مذکور در طبرستان نیز از همان زمانهای نخستین علمای شیعه مذهب وجود داشته‌اند. با این وصف، همین واقعیت که مراکز مذهب شیعه خود را از زیر فشار متمادی و لابلای قرنهای متمادی نجات داده و سرانجام توانست نطفه‌ای برای انتشار پیروزمندانه این عقیده در سراسر ایران شود استحکام پیوند شیعیان را با عقاید مذهبی خود نشان میدهد. بدیهی است مذهب شیعه نه فقط ماهیت ایران و ایرانی را تحت تأثیر خود دارد، بلکه خود آن نیز بطور عمیق با افکار ایرانی عجین گردیده است. عقیده به حقانیت ائمه و ولایت موروثی ایشان و تحمل ستمدیدی و مصیبت‌زدگی آنان و شاید هم تقیه و پاره‌ای از عقاید دیگر خصایل ایرانی مذهب شیعه بود که بعدها نیز همراه آن مذهب در ممالک عربی بخصوص در جنوب بین‌النهرین که در آنجا ایرانیان نفوذ زیادی یافته بودند در بین پیروان تشیع آنجا رسوخ پیدا نمود. این واقعیت نیز قابل ذکر است که در جنب تأثیرهای ایرانی مذکور در پاره‌ای از امور اعتقادات و رسوم ملی ایرانی در تشیع راه یافته و این امر که در عرفان به‌طور کلی (حتی در خارج از ایران) پاره‌ای از خصوصیات ویژه ایرانی متجلی است و میهن‌دوستی و خودآگاهی ملی ایرانی در خارج از محیط شیعه نیز پیروانی پیدا نموده است. بنابراین باید بگوئیم که ایرانیت و اسلام در قالب مذهب تشیع پیوندی مخصوص به خویش و آمیزشی دلخواه ایرانیان یافته است و این اعتقاد از آغاز کار مورد توجه و علاقه عموم مردم ایران بوده است. ولی حکام و فرمانروایان محلی ایران به‌منظور

حفظ موقعیت سیاسی و ضبط اموال و منافع خود با آن مخالفت کرده و از مذهب اربابان خود که در دمشق و بغداد مستقر بودند حمایت و جانبداری نموده و همواره بدان تظاهر میکردند. بدین تحقیق باید گفت که مذهب تشیع آئین راستین طبقه پائین و متوسط اجتماع ایرانی بود که تا سقوط دولت غاصب عباسیان (سال ۶۵۶ هجری) با تشکیلات و سازمان مخفی خود در اقصی نقاط ایران به ویژه در بین روستائیان ایران به فعالیت مشغول بود. در دوره ایلخانان مغول با توجه به اینکه حکومت عباسیان دشمن بزرگ شیعیان منقرض شده بود. دامنه فعالیت مذهب تشیع بطور آشکار در ایران ادامه یافت، ولی با در نظر گرفتن توجه و یا عدم توجه ادواری یا زمانی ایلخانان (به ترتیبی که نوشته شد) نسبت به مذهبها بطور کلی، و نسبت به مذهب تشیع بطور خصوصی فرق میکرد، بنابراین شیعیان بخصوص هنگامی که مقامات دولتی آنان را سرکوبی میکردند، به فعالیتهای نیمه پنهانی دست میزدند. به این سبب اطلاعات دقیق و پیوسته‌ای از چگونگی فعالیت آنان در دست نیست. تنها اعضاء برجسته شیعه در زمره اطرافیان ایلخانان بچشم میخورند در زمان هولاکو خان نصیرالدین طوسی دانشمند شهیر نقش واسط را میان شیعیان و ایلخانان به عهده داشت، نصیرالدین که چندی اسیر اسماعیلیان بود و از طرف آنان نزد هولاکو خان فرستاده شد، رفته رفته نزد ایلخان نفوذ زیادی یافت و توانست میان او و شیعیان روابط حسنه برقرار کند. و در این روابط دوستانه موجب شد که شهر (حله) واقع در بین النهرین که اغلب ساکنان آن شیعه بودند در سال ۶۵۸ هجری خود تسلیم هولاکو شود و نیز در سایه این روابط نیکو ایلخان دستور داد که عتبات عالیات شیعیان، از هرگونه صدمه‌ای محفوظ بماند. (بطوری

۱- تاریخ و صاف جلد اول صفحه ۵۹. ابن فوطی صفحه ۲۲۷.

که مرقد حضرت علی (ع) وسیله صدتن مغول محافظت میشد) ۱. شرایط مناسب برای فعالیت دانشمندان شیعه به وجود آمد و اوقاف شیعیان که سنیان در گذشته آن را ضبط کرده بودند به آنان پس داده شود، نصیرالدین طوسی که در زمان سلطنت اباخان رصدخانه معروف مراغه را ساخت در سراسر زندگی اش دست از حمایت همکیشان دوازده اما سی خود نکشید. پس از مرگ نصیرالدین طوسی دیگر نزد ایلخانانی که بودائی یا متمایل به دین بودا یا مسیحی بوده‌اند کمتر صحبت از تشیع پیش می‌آمد و تنها غازان خان است که بار دیگر به این جامعه مذهبی توجه خاص مبذول میدارد. او اعقاب حضرت علی (ع) را از پرداخت مالیات معاف کرد^۲ و به تزئین اماکن متبرکه شیعیان که خود نیز به زیارت آن میرفت پرداخت؛ شایان توجه است که وی مردم دمشق را به علت آن که در قتل حسین بن علی (ع) سهیم بوده‌اند سرزنش می‌کنده ولی اهالی دمشق این تهمت را بلافاصله رد کردند و این خود نشان میدهد که غازان سنی متعصبی نبوده است. الجایتو با انتصاب سید تاج‌الدین ابوالفضل محمد به منصب نقابت شیعیان در بین‌النهرین، ری، خراسان و بقیه مناطق ایران بطور مستقیم در اداره امور جامعه مذهبی شیعیان دخالت کرد. تاج‌الدین در این منصب، اختیار داشت که اصالت گفته کسانی را که خود را از اعقاب حضرت علی (ع) می‌شمردند بررسی کند و اوقاف را اداره نماید، و همچنین منافع جامعه شیعیان دوازده امامی را در برابر تشکیلات دولتی محفوظ بدارد. در بسیاری از شهرها افرادی به

۱- تاریخ و صاف جلد اول صفحه ۱۱۸.

۲- ابن فوطی صفحه‌های ۳۵۰ و ۳۵۸ و ۳۷۵.

۳- جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله جلد اول صفحه ۴۵۶.

۴- جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی جلد اول صفحه ۲۶۶.

۵- مفضل جلد دوم صفحه ۶۶۸.

نقابت گماشته شده بودند و يك تن با عنوان نقيب النقباء در راس آنان قرار داشت. اما پس از مدتی میان ایلخان و سید تاج‌الدین ابوالفضل محمد اختلاف افتاد و سرانجام منجر به قتل سید تاج‌الدین گردید. بلاجلوس ابوسعید بر تخت ایلخانی در سال ۷۱۶ هجری دوباره فرمانروائی سنی زمام امور را بدست گرفت. و در نتیجه کمک به شیعیان و نیز دخالت مستقیم آنان در کارها پایان گرفت و همین امر موجب تشدید فعالیت‌های فکری و سیاسی شیعیان دوازده امامی گردید که نتیجه‌ی آشکار آن تاسیس نخستین دولت مستقل ملی و شیعه مذهب سربداران در ایران است.

اداره امور ایالتها در دوره ایلخانان مغول

اگرچه به کمک کتابهای حمدالله مستوفی و قلشندی (که برای استفاده در بار مصر تدوین یافته است) و برخی آثار دیگر بخوبی به نحوه تقسیم بندی کشورهای قلمرو ایلخانان مغول آگاهی می یابیم. اما متأسفانه از تعداد صاحب منصبان و وظایف محوله به آنان در ایالتهای مختلف اطلاع دقیقی در دست نیست. گزارش های تصادفی منابع تاریخی که بیشتر جنبه سیاسی دارد، به ما امکان آن را نمی دهد که تصویر کاملی از چگونگی رابطه اداره امور مملکت با یکایک ایالتها و نیز اداره امور دستگاه کشوری و دستگاه لشکری برای خود ترسیم کنیم. نوسان در کاربرد عنوانهای گوناگون در منابع تاریخی و این واقعیت که استعمال این عنوانها اغلب متناسب با خودکار نبوده است، تصویر موجود را مبهم تر میکند. به این ترتیب بحث در باره این اوضاع الزاماً ناقص خواهد بود و اغلب بر پایه اشارات و حدسیات بنا خواهد شد. تقسیم مملکت به ایالتها بر پایه حدود طبیعی و دیرینه استوار بود که در مناطق کوهستانی، کویر و نواحی کم جمعیت طبعاً تعیین دقیق آن حدود دشوار است. اما مغولان ناگزیر بودند که عوامل سیاسی و مسئله تامین خوار با را مورد توجه قرار دهند. کوچ اردوهای مغولی به خصوص بین مناطق بیلاقی و قشلاقی، ضروری میساخت که خراسان و مازندران را به عنوان یک واحد

(ایالت) تلقی کنند. مناطق سرسبز در سواحل جنوبی دریای مازندران گذراندن زمستان را برانسانها و دامها آسان میساخت، میان آذربایجان و اران، دشت مغان و شیروان نیز وضع، مشابه این بود. مخاطرات نظامی در صفحات شمال غربی ایجاب میکرد که آن مناطق را به یکدیگر پیوندند و به صورت ایالتی درآورند. این نواحی با وجود این خطرات اردوگاه دائمی زمستانی فرمانروا و اطرافیان او و همچنین قشلاق ماموران و سپاهیان مستقر در قفقاز در زمستان بود. این نوع کوچ در مناطق دیگر ایران نیز متداول بود. بطوریکه میرخواند مینویسد^۲ شمس الدین اتابک لرستان نیز اردوگاه تابستانی و زمستانی داشته است. گذشته از حوزه تبریز و بین النهرین که فرمانروایان بطور متوالی اوقات خود را در آن بسر میبردند خراسان نیز یکی از مراکز قلمرو ایلخانان بود. با توجه به این حقیقت و فاصله زیاد و اهمیت نظامی این ایالت ضروری مینمود که ولیعهد اداره امور این ایالت را به نیابت از طرف فرمانروا^۳ (و لقب (قائم مقام) نیز از همین جا ناشی شده است)؛ به عهده بگیرد. حتی هنگامی که او کودکی بیش نبود، برای حفظ ظاهر به این ایالت فرستاده میشد، وزیران (هنگامی که ولیعهد در سنین کودکی بود مربی او با لقب اتابک) و امیران بسیار که سرداری سپاهیان و رفع حملات لشکریان ماوراءالنهر را به عهده داشتند در التزام وی بودند. نمایندگان ایلخان در ایالتها عنوان (حاکم) و گاه نیز عنوان (والی) داشتند. وظایف نظامی به ویژه در مناطق خطرناک مرزی به عهده این حکام محول

۱- جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله همدانی جلد اول صفحه ۲۱۲-

۲۴۹-۲۷۱.

۲- روضة الصفا جلد پنجم صفحه ۱۴۱.

۳- زبدة التواریخ حافظ ابرو صفحه ۱۷- روضة الصفا جلد پنجم صفحه ۱۴۰.

۴- ابوالفدا جلد پنجم صفحه ۶۸.

بود. فرمانروا به حکام شمشیر، سنجاق، طبل، خلعت و لوح زرین باسریک شیر به عنوان نشان منصب آنان میداد. گذشته از احکام ایالتها، در شهرها نیز یک فرمانده لشکری با عنوان شهنه وجود داشت در ایالتها به ویژه تا سال ۶۹۴ هجری حکام اغلب قائم مقامی داشتند که به وی عنوان (نایب) داده میشد. این صاحب منصب بیش از هر چیز مسئول امور کشوری از جمله مسائل مالیاتی بود. اینک در ایالتها (وزیری) وجود داشته باشد، تنها در خراسان و بین النهرین دیده میشود.^۳

۴

- ۱- تاریخ و صاف چاپ بمبئی صفحه ۴۳۴.
- ۲- جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله همدانی جلد اول صفحه ۲۳۶.
- ۳- جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله همدانی جلد اول صفحه ۲۱۴.

انحطاط اوضاع اقتصادی ایران پس از استیلای مغولان

عواقب وخیم و مصیبت‌زای استیلای لشکریان چنگیزخان و جانشینان وی و روش حکومت فاتحان موجب سقوط اقتصادی ایران و کشورهای مجاور آن گشت که تا پایان قرن هفتم هجری دوام یافت. همانطور که در ورق‌های پیش به اختصار نوشته شد ویرانی‌ها حتی در طی نخستین هجوم لشکریان چنگیزخان تا چه حد پرمایه و عظیم بود. منابع موجود نشان می‌دهند که ویرانی‌های یاد شده چه عواقب غیر قابل احترازی داشته‌اند، شبکه‌های آبیاری به خرابی گرویدند، عده نفوس سخت تقلیل یافت و دام‌های بزرگ از میان رفتند و قحطی و امراض همه‌گیر بروز کرد و این عوامل در وضع کشاورزی ایران منعکس گردید. در این میان خراسان بیشتر و زودتر از دیگر نواحی زیان دید. طبق نوشته نسوی پس از نخستین هجوم مغولان (۶۱۷-۶۲۰ هجری) همه شهرها و قلعه‌های خراسان بجز دژ خرنندز که متعلق به نسوی بود ویران شد. ولی تقریباً همه فراریانی که به آن قلعه پناه برده بودند بر اثر ابتلا به بیماری همه‌گیر (وبا) جان سپردند. فاتحان، روستاییان را از روستاها گرد آورده به سوی شهر عمده ناحیه می‌رانند و در آنجا ایشان را به قتل رسانده یا به اسیری می‌بردند و جوانان را مجبور می‌کردند در کارهای مربوط به محاصره بلاد شرکت کنند، و خندق بکنند و برای دستگاه سنگ-انداز سنگ بیاورند و غیره. بسیاری از

ساکنان که برای نجات خویش به کاریزها پناه برده بودند در آن مجاری زیرزمینی درگذشتند. همه جا صحنه‌های مشابهی تکرار میشده بطوریکه نسوی تصریح میکند فاتحان حتی ذیرواحی را در هیچ مکانی راحت نگذاشتند و به هیچ کس از ساکنان رحم نکردند و چنان وحشتی نفوس را فرا گرفته بود که اسیران بیش از کسانی که در خانه‌های خود نشسته و چشم به راه حوادث بودند آرامش داشتند.^۱ به گفته عطاملك جوینی تولوی خان در ظرف دو سه ماه نواحی و اطراف و اکناف خراسان را ویران، و از سکنه خالی، و مانند کف دست صاف کرد.^۲ سیفی هروی در کتاب خویش خاطرات سالخوردگان را در باره ویرانی وحشت‌انگیزی که در سراسر خراسان پس از هجوم مغول به بار آمده بودن نقل میکند. سالخوردگان سخنان شهود عینی را باز گفته به مولف اظهار داشته بودند که در ناحیه هرات نه مردم باقی مانده و نه گندم و نه خورش و پوشش. شهود عینی مذکور می‌گفتند که: (خراسان خراب است و از اینجا (هرات) تا مازندران کسی را امکان سکونت و مجال توطن نیست. در اقلیمی که نیمی از وجای گرگان و ببران است و باقی خراب و ویران).^۳

مؤلف همانجا چنین می‌گوید: (از مولانا مرحوم خواجه ناصرالملة والدین چشتی طیب‌الله رمسه چنین شنودم که او گفت: از حدود بلخ تا حد دامغان یکسال پیوسته خلق گوشت آدمی و سگ و گربه میخوردند. چنگیزخانیاں جمله انبارها را سوخته بودند)؛

۱- نسوی صفحه ۵۲-۵۴.

۲- عطاملك جوینی جلد اول صفحه ۱۱۹.

۳- سیفی هروی صفحه ۱۵۲.

۴- سیفی هروی صفحه ۸۷.

به گفته جوینی در شهر طوس حتی پنجاه خانه مسکون باقی نمانده بود و ساکنان آن خانه‌ها هم به بیغوله‌ها پناهنده شده بودند. از این داستان چنین برمی‌آید که در آن سال گندم نکاشته بودند سیفی هروی از قول سالخورده‌گان نقل می‌کند که شیخ احمد بن محمد قواس با هفت تن فراری دیگر چهار ماه در کوه‌های غور پنهان شده بودند هر روز يك تن از آنان در پی طعمه میرفت و هرچه به دستش می‌آمد اعم از آدمی و خر و سگ و شغال و موش و یا پرنده، زنده یا لاشه برای رفیقان می‌برد. روزی پیرمردی که بر خری سوار بود رسید، و از او خواست که خر را بدهد و الا کشته خواهد شد. پیرمرد در عوض کیسه‌ای زر به او عرضه داشت ولی مورد قبول واقع نشد زیرا که با پول، هیچ خوراکی بدست نمی‌آمده مؤلف باز همانجا خبر میدهد که پس از کشتار عمومی سال ۶۱۹ هجری فقط مثنی از کسان که بر حسب اتفاق جان بدر برده باقی بودند، چهل مرد از طبقات مختلف که در ویرانه مسجدی سکنی گزیدند و در روستای حومه هرات هم عده نجات‌یافتگان بیش از صد نفر نبود مگر در (حایطی) که یکی از امیران مغول قریب هزار نفر از اسیران را مورد عفو قرار داده و گرد آورده شرط کرده بود که ایشان را آسوده گذارد و رعایای او باشند.

سیفی هروی به اتکای خاطرات سالخورده‌گان داستان عجیبی در باره شرایط زندگی آن چهل نفر جان بدر برده که در ویرانه‌های هرات می‌زیستند نقل می‌کند. اینان در طی سال اول از لاشه‌های آدمیان و حیوانات مرده تغذیه می‌کردند و بعد از حدود ویرانه‌ها در پی آذوقه بیرون می‌آمدند و از راهزنی نیز مضایقه نداشتند. ولی با این حال یافتن خوراکی در آن حوالی بسیار دشوار بود. بدین سبب در سال دوم به چهار گروه تقسیم شدند. گروهی در

هرات باقی ماند و سه گروه دیگر هر یک مرکب از ده نفر بود برای دزدی به نواحی دوردست غرچستان (در بخش علیای رود مرغاب) و خوف و مرو رفتند. در غرچستان شبانه پنجاه اسب از مغولان ربودند و به هرات آوردند. گروه دیگری نزدیک مرو، به کاروانی حمله کرد و ده خروار غله بدست آورد. هراتیان سال دوم را با این آذوقه گذراندند. سال سوم هم مجدد به نواحی دوردست رفته در بیابان کرمان کاروانی را که از مصر به چین میرفت زدند و پنجاه تن از کاروانیان را کشتند. هنگام تقسیم غنائم سهم هر یک از هراتیان پنج خروار شکر و حلویات و یک خروار قماش ابریشمی مصری و شوشتری (خوزستانی) شد و همه البسه ابریشمین به تن کرده و تمام سال شکر خوردند. در سال چهارم عده‌ای را به ناحیه مرو فرستادند تا قماش ابریشمین را با غله مبادله کنند. این داستان نشان میدهد که شرق خراسان تا چه حد ویران و خراب شده بوده: زیرا که مشتی هراتیان فقط با دزدی و راهزنی قادر بودند قوت یومیه خود را بدست آورند و حتی برای دزدی ناچار بودند از ۱۵۰ تا ۸۰۰ کیلومتر از هرات دور شوند و در نقاط نزدیکتر چیزی یافت نمیشده است و چون بعد از چهارده سال در سال ۶۳۴ هجری اوگتای قآن دستور داد تا هرات را احیاء کنند و عده‌ای از اسیران (هزار نفر پیشه‌ور و نساج) را که بعد از نخستین بار تسخیر هرات در (۶۱۸ هجری) از آن شهر کوچانده بودند بازگردانند، دیدند در پیرامون ویرانه‌های شهر تقریباً نه روستایی باقیمانده و نه دام‌کاری و (جویها انباشته است) و بدین ترتیب نخستین ساکنان هرات احیاء شده به ناچار خود به جای گاو، گاوآهن می‌کشیدند. قرار بر این شده بود که هر مرد ساکن

هرات سه من^۱ در پنجاه (کوتک) ۲ بکارد واز برکه آبش دهد^۳ ربیعی
بوشنجی دربارۀ تهاجم وحشیانۀ مغولان چنین گفته:
گشادند لشکر به بیداد دست

در دادگردون گردان بست
اگر کشت دیدند وگر باغ و کاخ
وگر رود وکاریز وهم بیخ و شاح
همه سوختند و همی کند نیز

ز بیداد مانده نبود هیچ چیز
ویرانی هرات که یکی از نواحی پر جمعیت و حاصلخیز
خراسان بود و تخریب سراسر آن ایالت يك عمل استثنائی نبوده.
جوینی همین مطالب را بدون ذکر جزئیاتی که سیفی هروی بیان
کرده در بارۀ واحه مرو نقل میکند. بنابه گفته جوینی پس از آنکه
مغولان سه بار در سال ۶۱۸ و ۶۱۹ هجری به واحه مرو هجوم کردند
زراعت و سدها و آب بندهای رود مرغاب خراب شد و آب، غلات و
دامها را برد. و در شهر و روستاق صد کس نمانده بود و چندان
مأکول که آن چند معدود معلول را وافی باشد نمانده: یاقوت که
بیدرنگ. پس از نخستین هجوم مغول (۶۱۷-۶۲۰ هجری) به
نوشتن کتاب خود پرداخته در بارۀ شهر نیشابور و حومه آن چنین
نوشته است:

در سال ۶۱۷ هجری تاتار لعنهم الله خرابش کردند و هیچ
دیواری برپا نگذاشتند. و اکنون به من گفته اند که جز تپه های لغت
که از دیدن آنها حتی چشمانی که هرگز نگریسته اند سی گریند.
و آتشهایی که در قلبها خاموش شده بودند برافروخته میشوند.

- ۱- من هرات (در این زمان) ۲۷۰۰ کرم بوده است.
- ۲- کوتک (ترکی) واحد طول.
- ۳- سیفی هروی صفحه ۱۱۰.
- ۴- عظاملك جوینی مجلد اول صفحه ۱۲۲-۱۲۵.
- ۵- معجم البلدان یاقوت حموی مجلد سوم صفحه ۲۳۰.

چیزی نمانده.

و بعد مینویسد:

هر که در آنجا بود کشتند از خرد و کلان وزن و کودك.
بعد چنان خراب کردند که با خاک یکسان شود و روستاها را
هم ویران نمودند.^۱

به گفته جویینی در شهر طوس حتی پنجاه خانه مسکون باقی
نمانده بود و ساکنان آن خانه‌ها هم به بیغوله‌ها پناهنده شده بودند.^۲
به گفته نویسنده ذیل تاریخ سیستان در سال ۶۳۲ هجری
هنگامی که مغولان برای بار سوم به سیستان هجوم بردند ویرانی
و قحطی چندان عظیم بود که آذوقه به مبالغ باور نکردنی فروخته
می‌شد.^۳

غلبه مغول برای طبرستان (مازندران) نیز همین‌گونه عواقب
و نتایج سخت را در برداشته. به نوشته ابن اسفندیار، طبرستان پیش
از حمله مغول خطه‌ای بوده پر جمعیت و آبادان.

«واز دینار جاری تا به ملاط که حد طبرستان است به طول
و عرض کوهها کشیده از ری و قومس تا ساحل دریا جمله معمور و
دیه‌ها به یکدیگر متصل بود چنان که یک بدست (وجب) زمین خراب
و بی منفعت نیافتند»؛ مؤلف مزبور می‌گوید در آن ناحیه حاصل
چندان فراوان بود که در تمام فصول سال سبزی و نان گندم و برنج
ارزان و گوشت و پرندگان موجود بوده و باغستانهای وسیع دیده
می‌شده، به طوری که به هر جا نظر می‌کردی سبزه بوده و در این

۱- معجم البلدان یا قوت حموی مجلد چهارم صفحه ۸۵۹.

۲- عطا ملک جویینی مجلد دوم صفحه ۲۳۸.

۳- تاریخ سیستان صفحه ۳۹۶.

۴- تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار به تصحیح عباس اقبال مجلد
اول صفحه ۷۴.

۵- تاریخ طبرستان صفحه ۷۶.

ولایت «درویشان وجود نداشتند»^۱.

همین مورخ خبر می‌دهد که پس از غلبه مغول سراسر طبرستان ویران و از هستی ساقط شد و خالی از سکنه گردید و خراسان پر از اسیران طبرستانی گشت.

ظہیرالدین مرعشی بطور مختصر مینویسد که لشکر مغول به ولایات استرآباد (گرگان) و مازندران ورستمدار روی آوردند و آنجا را سخت ویران ساختند و قتل عامی بعد و فور کردند بطوریکه در ساری و آمل و کجور همه ابنیه را خراب کردند و هنوز تلبهای خاک از آن ویرانیها باقی است.^۲

حمدالله مستوفی قزوینی تأیید می‌کند که آثار ویرانی ناشی از هجوم و کشتار مغول در گرگان حتی در زمان او هم باقی مانده بود.^۳

بدین ترتیب دوره سقوط کشاورزی ایران تا حدود سال ۶۸۹ هجری دوام یافت و طول بحران نه بدان سبب بود که اسکان نواحی ویران و خالی از سکنه و احیای کشاورزی در آن نقاط ممتنع بوده، یا اینکه کوششی در این جهت بعمل نیامده بود، برعکس بارها از طرف امیران فتودال محلی و برخی از حکام مغول که هواخواه سیاست اصلاح طلبی به نفع خود بودند تشبثاتی بعمل آمده و حتی موفقیت‌های کوچکی نیز کسب کرده بودند ولی موفقیت اقداماتی که بدین منظور بعمل می‌آمد چون همراه با سببیت و به عنوان بهره‌کشی بود، فقط میتوانست محلی و موقتی باشد.

۱- تاریخ طبرستان مجلد اول صفحه ۸۱.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظہیرالدین مرعشی صفحه

۲۶۴.

۳- نزهت القلوب صفحه ۱۵۹.

۴- برای آگاهی بیشتر در این باره به کشاورزی و مناسبات ارضی در

ایران عهد مغول تألیف ایلیا پاولویچ بطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز مراجعه شود.

سیفی هروی اشعار ربیعی بوشنجی را که به همین مناسبت سروده نقل می‌کند:

زن و کودکان را همه دستگیر	به زاری و خواری گرفته اسیر
کران تا کران را به درد جگر	همه درد بودند از یکدیگر
پدر گشته از زخم پیکان تیر	پسر گشته در دست ترکان اسیر
پدر جان سپرده به شمشیر تیز	پسر بر در خیمه‌ها اشک ریز
پدر را بریده سرافکنده پست	پسر را پیاده دوان بسته دست ^۱

بدین ترتیب احیای اقتصاد و کشاورزی ایران در قرن هفتم هجری با تمام تشبثاتی که ایلخانان مغول بکار میبردند ناموفق بود و مردم روستاهای ایران به مرور زمان فقط بمیزان مورد نیاز محلی به فعالیت می‌پرداختند.

اقدامات اصلاحی غازان خان که به یاری و راهنمایی خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر دانشمند طرح ریزی و به ترتیبی که در ورفهای پیش در این کتاب نوشته شد به مرحله عمل درآمد، تا اندازه‌ای در سروسامان دادن بوضع کشاورزی و اقتصاد کشور تأثیر گذاشت (۶۹۴ هجری) ولی بعد از مرگ وی (۷۰۳ هجری) وضع به منوال سابق برگشت و درجه نارضائی مردم ایران اعم از شهری و روستایی در اثر ظلم و جور عمال بی‌انصاف دولت در وصول مالیاتهای مختلف که مقرر شده بود. با در نظر گرفتن عدم امکان پرداخت آن از طرف رعایا بعلت نبودن محصول و درآمد کافی بیش از پیش افزایش یافت.

۱- در آن عهد صحرا نشینان سوار مغول و ترك دست اسیران را با طناب می‌بستند و مجبورشان می‌کردند با پای برهنه بدنبال مرکب آنان بدوند.

مالیاتهای وضع شده در دوره ایلخانان مغول

با در نظر گرفتن وضع اقتصادی انحطاط کشاورزی و اوضاع نابسامان و آشفتۀ ایران در قرن هفتم هجری، مالیاتهای وضع شده در دوره ایلخانان مغول را از مقررات غیر انسانی در تاریخ جهان باید بشمار آورد. بطوریکه مورخان این دوره نوشته‌اند پنجاه و سه مورد تحت عنوانهای خراج و مالیات اراضی و غیره در مواقع مختلف سال و اعیاد و اتفاقات از مردم شهر، ورستا و صول میشده که اسامی آنها به شرح زیر است:

مقاسمه - وظیفه - مساحت - مال و جهات - بمیره عشر - متوجهات - تکلیف - تناوت و توفیر - زواید - مواشی - مراعی - سرشمار یا سرانه - توجیه - توزیعات یا توازیع - قسمت - طیفور - تغار - قلان - علفه - تمغا - باج - باغ شماره - جزیه - اخراجات - تخصصات - توقعات - حق التحریر - رسم الوزاره - حق التولید - رسم الصدارت - رسم خزانه - حق التحصیل - حرز - رسوم شکنکی - داروغگی - ساوری - پیشکش - عیدی - نوروزی - سلامانه - شیلان - بها - ترغو - کراکیاراق - شوسون - طرح - نزل - بیغار - الام - چریک - باید - شلتاقات - شناقص

۱ - کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول نالیب ایلخانان و تاریخ
پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز صفحه ۷۷۵-۷۱۰.

نحوه وصول مالیات در دوره ایلخانان مغول

ایلخانان مغول پس از رهایی از کشتار و غارت اموال مردم شهرها و دهکده‌های ایران به فکر افتادند که وضع مالیات را منظم کنند و دریافت آن را دیگر آن‌طور که در آغاز متداول بود به عهده چپاول‌کنندگان نگذارند. بهمین سبب اوگتای قاآن فرمان داد تا مالیات بر مستغلات و مالیات بر درآمد وضع گردد، به طوری که رعایا می‌بایست یک درصد از احشام و ده درصد از محصول غلات را به دولت تحویل دهند، در مناطق غربی قلمرو مغولان یعنی در مغرب و جنوب رود جیحون مالیات از تک‌تک رعایا و در چین از هر خانواده دریافت میشد. درآمد مالیاتی به خزانه دربار اوگتای می‌رسید و بدیهی است که مقداری از این درآمد نیز به صورت مواد خام بود. به موجب قانون چنگیزخان روحانیان، اشراف ترخان و کودکان از مالیات معاف بودند. بطوریکه نوشته‌اند در ایالت‌های ایران این دستور بطور یکسان اجرا نمی‌شد. تردید نیست که مداخلات مغرضانه مأموران جمع‌آوری مالیات در وضع اینگونه مقررات بی‌دخالت نبوده است. این نوع اعمال غرض و سودجویی یکی از نشانه‌های بارز دریافت مالیات در دوره نخستین فرمانروایان مغول است. تحت این شرایط نمی‌توان گفت که قوانین مالیاتی در حقیقت تا چه اندازه معتبر بوده است چنانچه خانواده‌ای دستور مأموران مالیات را اطاعت نمی‌کرد اغلب اتفاق می‌افتاد که لشکریان همراه آن مأموران فرزندان آن خانواده را به زور می‌ربودند. در آغاز فرمانروائی منکوقاآن به سبب افزایش مخارج دولت لازم بود که به وضع دریافت مالیات صورتی تازه بخشند. و به این سبب سرشماری تازه‌ای از مردم به عمل آمد وضع مستغلات کشاورزی از نو تخمین زده شد. برای این منظور

۱- جامع‌التواریخ رشیدی جلد دوم صفحه ۴۲.

در ایالت‌های خراسان و مازندران و عراق و یزد هیات‌هایی تشکیل شد که در سراسر ایالت مسافرت می‌کرد، بهمین علت میزان مالیات نیز تغییر یافت بدین صورت که علاوه بر مالیات مستغلات (قلان) و مالیات بردرآمد (تمغاو یا باج) برای ساکنان شهرها و کاسبان وضع شده بود که در آغاز عبارت بود از ۱ دینار در برابر هر ۲۴۰ دینار و بعدها از یک دینار در برابر ۱۲۰ دینار و بالاخره جزیه متداول بود که از ۵۰۰ (برای ثروتمندان) تا یک دینار (برای فقیران) می‌رسید و حد متوسط سالیانه برای هر ۱۰ نفر ۷۰ دینار از این راه به خزانه دولت ایلخانان تسلیم می‌گردید اما بزودی این میزان مالیات به سبب مواجب سپاهیان در لشکرکشی‌های هولاکو خان به مغرب و نیز مخارج دیگر کافی نبود، جزیه به مبلغ ۱۰ دینار برای ثروتمندان بسیار بود و مقدار مالیات دام نیز با اوضاع آن روز تناسبی نداشت. به این سبب به پیشنهاد ارغون حداکثر میزان جزیه ۵۰۰ دینار شد و این مقدار بود که می‌توانست تکافوی مخارج دولت را بکند.

مأمور وصول مالیات‌های وضع شده در هر ایالت شخصی بنام نایب بود که شخصاً به اتفاق مأمورانش به شهرها و دهکده‌های مورد نظر میرفت و به مسئولیت شخصی (و احتمالاً به میزانی که خود وی بی‌توجه به قوانین مالیاتی دولت تعیین می‌کرد) مالیات دریافت میداشت. در واقع مأموران مالیاتی پیوسته نمایندگان دولت بودند و دولت مرکزی و یا حکومت ایالت آنان را به این سمت منصوب می‌کرد. بدیهی است که این مأموران از هیچ نوع اعمال غرض و سودجویی روی‌گردان نبودند نفع‌طلبی این مأموران را باید یکی از عیوب اصلی حکومت ایلخانان دانست. حتی برجسته‌ترین مأموران مالیاتی نیز در مظان نادرستی قرار داشتند. از جمله

۱- عظاملك جوینی جلد دوم صفحه ۲۵۸-۲۵۶.

مجدالملك یزدی، صاحب دیوان جوینی و برادرزاده اش بهاءالدین را متهم می‌کردند که در اصفهان دست به اختلاس و سایر اعمال ناشایست زده‌اند. مجدالملك که مشرف‌الممالک شد پی برد که جوینی گاه‌گاه بیش از حد قانونی مالیات دریافت کرده و نیز در ثبت مبالغ کم کوتاهی کرده است. اما جوینی با این استدلال که مبلغ ۲۰۰ تومانی که وی تصرف کرده بود در حقیقت به همسران ایلخان و شاه‌زادگان و امیران داده است تبرئه شد.^۳ بنابراین دیده میشود که مصرف درآمدهای مالیاتی حتی به این میزان برای اینگونه مخارج جایز بنظر می‌رسیده است.

با توجه به رسم نامنصفانه دیگری که در آن هنگام مرسوم بود ریشه‌کن کردن این‌گونه اختلاس‌ها غیرممکن بود. منظور از این رسم هدایائی است که حکام ایالتها و حتی وزیران می‌بایست به فرمانروا بدهند. همان اباقائی که جوینی را به محکمه کشید، به او گفت که انتظار دوچندان هدایا را از او داشته است و به همین سبب نیز وی را عزل کرد.

ارغون هنگامی که سعدالدوله را صرفاً بخاطر وعده او برای بالا بردن مالیات بین‌النهرین نخست نایب و صاحب‌دیوان آن ایالت و سپس عهده‌دار امور تمام مملکت کرد، این بی‌توجهی و عدم علاقه ایلخانان را نسبت به سرنوشت مملکت بطور کامل هویدا ساخت. ارغون می‌بایست بداند که این سعدواله نیز مانند پیشینیانش در فکر منافع خویش است و چنانچه بخواهد میزان مالیات را بالا برد، باید جبراً فشار بیشتری بمردم، خاصه به روستائیان وارد آورد. شکایاتی که پس از اشتغال سعدالدوله بدربار می‌رسید در همین زمینه بود. سعدالدوله ضمناً بسیاری از اسناد را خودسرانه و از

۱- جامع‌التواریخ رشیدی جلد اول صفحه ۲۲۵.

۲- تاریخ و صاف جلد اول صفحه ۱۹۶.

۳- تاریخ و صاف جلد اول صفحه ۱۹۷ جامع‌التواریخ رشیدی صفحه ۲۲۵.

روی غرض لغو کردن و از این راه توانست مقداری از زمین‌ها را از نو رهن دهد و نیز از کسانی که از پرداخت مالیات معاف بودند، دوباره مبلغی مالیات بگیرد.

حکام و سایر مأموران منتفذ ایالتها نیز رفتاری غیر از این نداشتند، خراسان، قهستان، کومش، مازندران از نظر مالیاتی وضع خاصی داشتند، چه درآمد مالیاتی این ایالتها جداگانه محاسبه میشد^۲ شاید منظور این بود که به ایالتهای سرحدی که اغلب تحت حکومت ولیعهد قرار می‌گرفت، اختیارات بیشتری در امر مصرف درآمد مالیاتی داده شود.

مأموران دریافت مالیات در خراسان که اغلب محلی بودند ماهرانه سالی دویست هزار دینار (۲۰۰۰۰۰۰ دینار) برای مصارف لشکری ضبط می‌کردند. این وضع خاص و امتیازات خراسان تا سال تأسیس دولت مستقل سربداران (۷۳۷ هجری) همچنان محفوظ ماند. رفتار مأموران معمولی دولت نیز متناسب با رفتار صاحب منصبان عالی‌رتبه بود. حتی کار بجائی رسیده بود که برخی از حکام ده‌بار، و حتی بیست و سه بار مالیات‌دام را دریافت می‌داشتند. چون اجحاف مأموران از حد می‌گذشت اداره امور مالیاتی دولت فرستادگانی برای رسیدگی اعزام می‌داشت در چنین صورت حاکم با عجله به پیشواز این فرستادگان میرفت و با پرداخت رشوه آنان را از رسیدگی به وضع منصرف می‌کرد^۳. بدیهی است که کارمندان معمولی نیز می‌خواستند از این غنیمت سهمی داشته باشند. در مناطقی که تحت نفوذ مستقیم ایلخان بود بیتکچیان همراه با واحدهای لشکری به يك يك مناطق میرفتند و با فشار و تعدی مبالغ هنگفتی از مردم ستم‌دیده می‌گرفتند و بلافاصله بخشی

۱- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۱۰۴.

۲- تاریخ کزیده حمدالله مستوفی جلد اول صفحه ۲۷.

۳- جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌اله همدانی جلد اول صفحه ۲۹۸.

از آن را در جیب خود می ریختند.

مردم برای حفظ جان خود داوطلبانه مبالغی به عنوان رشوه به این مأموران ایلخان می دادند، اما حکام و نواب نیز که از جمله مالیات دام را در سال چندین بار به زور از مردم می گرفتند مجبور بودند به مأموران زیردست خود و شحنة‌ها مبلغی رشوه دهند تا رفتار آنان در دربار ایلخان افشاء نگردد.

این بود تصویبی از صحنه نحوه وصول مالیات در دوره ایلخانان که در اثر اجرا و اعمال آن مردم شهر و روستا بجان آمده بودند.

مقابله مردم شهر و روستا با مأموران وصول مالیات

عکس‌العملی که مردم مناطق مختلف در برابر مأموران دریافت مالیات از خود نشان میدادند معمولاً یکسان نبوده روستائیان ستم‌دیده و بیمناک چون می شنیدند که گروهی برای دریافت مالیات به آن حوالی آمده‌اند می ریختند. آنان هم چنین پاسدارانی می گماردند، تا به موقع آن‌ها را با خبر کنند. به کرات پیش‌هی آمد که مأموران دریافت مالیات در دهکده مردی نمی یافتند و به این سبب زنان را با خود می بردند، اغلب نیز کسی در دهکده دیده نمی شد، به این سبب در روستاها به اندازه کافی کشت و کار نمی شد و نتیجه این وضع، بالا رفتن قیمت‌ها بود. یک بار حتی اتفاق افتاد که هیات دریافت مالیات مرکب از ۱۲ تن با ۲۰۰ سپاهی ۶ ماه تمام در حرکت بودند تا سرانجام توانستند، ۱۵۰۰ دینار جمع‌آوری کنند. فرار روستائیان از محل غالباً جنبه دسته جمعی پیدا می کرد. روستائیان فراری به نواحی می رفتند که بهره‌کشی فئودالی

۱- جامع‌التواریخ جلد اول صفحه ۲۹۹.

۲- جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی جلد اول صفحه ۲۹۸.

۳- تاریخ و صاف چاپ بمبئی صفحه ۳۶۲.

ملاي‌متر و ماليات‌ها تا اندازه‌ای سبکتر بود. ويا به کوهستان و جنگل پناه برده وارد دستجات عاصی ميشدند، که برضد دولت ايلخان و سران فتودال آن به جنگهای نامنظم پرداخته بودند. از آغاز فرمانروائی مغولان دستجات عاصيان فراوان بود، ولی در حدود سال‌های (۶۷۹ - ۶۸۹ هجری) که خرابی اقتصاد و کشاورزی و سنگینی بار ماليات‌ها و فقر و بينوائی روستائیان به حد اعلا رسیده بود بالاخص زيادتر از ادوار ديگر بوده‌اند. رشیدالدین شرح زنده و جالب توجهی در باره فعالیت دستجات مزبور میدهد.

بدیبهی است که وی همچون مأمور ارشد ايلخان و مورخ رسمی ایشان فعالیت گروه‌های یاد شده را مضر به حال ملك و دولت شمرده و جز با کلمات (راهزن) و (دزد) از ایشان یاد نمیکند، بنابراین از نوشته‌های وی به روشنی معلوم است که صحبت برسر يك نهضت وسیع است.

چنانچه از روی گفته‌های رشیدالدین داوری کنیم بیشتر افراد و دستجات مزبور را مردم بينوای روستا و صحرائنشینان فقیر شده و غلابان فراری و مستمندان شهری تشکیل میداده‌اند شرکت صحرائنشینان هستی از دست داده ایرانی، کردان، لران، و شولان و غیره در دستجات ناراضیان حاکی از تیز شدن آتش مبارزات داخلی در قلمرو ايلخانان بوده است. در این میان غازان خان فقط بطور موقت به اطفاء و یا تضعیف جنبش ناراضیان یا عاصیان توفیق حاصل کرد. ولی چیزی نگذشت که جنبش مزبور در مقیاس وسیع‌تری بار دیگر رونق گرفت.

سیری پیراهون نهضت تصوف در ایران

پس از بررسی وغور در تاریخ تصوف ایرانیان روشن میشود که نخستین جلوه‌های تصوف ایرانی در خراسان بزرگ یعنی خراسان امروز و کومش و ماوراءالنهر پدیدار گردید که نمونه‌های بارز آن با یزید بسطامی و ابوالحسین نوری و شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و شاگردان آنان و تأسیس و ایجاد خانقاه‌های معروف در این ناحیه است. ۱

به‌رغم جنبه کلی معتقدات صوفیان که کمال مطلوبشان دست شستن از امور دنیوی و زهد و (فنا) و در نتیجه دور شدن از زندگی فعال است (که اعمال آن نیز به نوبه و موقع خود یک نوع مبارزه منفی در مقابل بیگانگان متعصب در امور مختلف شمرده میشود.) برخی از طریقه‌های تصوف بیشتر وقتها منعکس‌کننده نارضائی آشکار مردم از حرص و ثروت و زندگی کاهلانه و پرتجمل و مشحون از گناه بزرگان فتودال و بازرگانان بوده است. این اعتراض در بیشتر موارد غیرفعال بوده ولی گاه نیز اعتراض فعال عامه مردم بر ضد مظالم فرمانروایان و سرمایه‌داران بصورت عقاید تصوف درمی‌آمده، البته در این گونه موارد همواره افکار هدایت‌کننده عرفانی نقش قدرت محرکه و پشت پرده را داشته

۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد به ۳ جلد تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان تألیف (رفیع) مراجعه شود.

است.

در فاصله قرنهای پنجم تا نهم هجری نفوذ تصوف بیش از پیش در ایران استوار گردید. ویرانی کشور و فقر و فلاکت عامه مردم پس از هجوم سلجوقیان در قرن پنجم هجری و غزان در قرن ششم هجری و مغولان در قرن هفتم هجری و لشکریان تیمور در آستانه قرن هشتم و نهم هجری و جز آن به رواج نظر بدبینانه تصوف نسبت به زندگی جسمانی و جهانی کمک کرد، و تبلیغات به سود دست شستن و دوری از امور دنیوی و فعالیت اجتماعی و فقر اختیاری و غیره تا اندازه‌ای موثر واقع شد. در این دوره‌ها خانقاه‌های پراکنده در ویشان و صوفیان بشکل سلسله‌های بزرگ اخوت درآمدند که هر یک پیرو طریقتی از صوفیگری بوده و اولیائی و موسسانی داشتند که سلسله یا طریقه به نام ایشان خوانده میشد. و ایشان نیز به نوبه خود جانشینان یا شیوخی داشتند. هر یک از این سلسله‌ها یا طریقه‌ها انتشار وسیع یافته بودند.

مطلبی که تذکر آن در اینجا لازم به نظر میرسد این است که در این دوران یعنی از قرن پنجم به بعد در اثر ایجاد شعبه‌های مختلف، تصوف مسلکی بطور کامل و یکدست و واحد نبود، و جریانهای گوناگون تصوف و عرفان اسلامی چه آنهایی که تابع مذهب رسمی (تسنن) بودند و چه آنهایی که مخالف آن بودند، در یک امر باهم پیوستگی و وجه مشترك داشتند که هر فردی میتواند از طریق تزکیه نفس و رهایی از هوسهای جسمانی و ترك علائق دنیوی و پرهیزکاری و سیر و سلوک، بی واسطه به حقیقت تام و اصل گردد. و خود مستقیم با خداوند تماس یابد و در مرحله عالی که (حقیقت) نامیده شده است به خداوند پیوندد و متصل گردد. شرط لازم این پیوستگی این بود که شخص به اختیار از دنیا و (من) خویش، دست بکشد و به مرحله ایثار رسیده خود را (فنا)

سازد تا در ذات حق مستحیل گردد. متأسفانه با گذشت زمان، بیشتر طریقه‌های تصوف در ایران روز بروز به سوی انحطاط و فساد رفتند و بصورت معجزه‌نمائیهای عامیانه درآمدند و به پرستش عده کثیری شیخ زنده و مرده که به (درک حق) نایل آمده بودند پرداختند، و به زیارت مراقد و آثار ایشان سرگرم شدند، شعبه‌های درویشی و تصوف و خانقاهها مرکز پرستش شیوخ و اوهام و خرافات گوناگون گشت. عقاید عرفانی تصوف کمتر از هر چیز مورد توجه و علاقه توده مومنین بود. آنان از شیخان معجزه میخواستند و مایل بودند که شیوخ صوفیه در امور زندگی یاریشان کنند. کار پرستش شیوخ صوفیه بالا گرفت و این خود باعث شد که خانقاههای درویشان ثروت فراوان بهم بزنند و مومنان فتودال، امیران و ملوک و سرمایه‌داران شهری پول و کالا و جواهر و غلات و اراضی وقف خانقاهها کنند. خانها و پادشاهان نیز موقوفاتی به آنها اختصاص دهند و فرمانهای معافیت از خراج بنام آنها صادر کنند محیط اجتماعی قرنهای هفتم و هشتم هجری که طریقت‌های گوناگون تصوف از آن محیط پیروان و مریدانی بدست آورده‌اند بسیار متشتت و ناجور بوده ضمناً ممکن بود که طریقت معینی در زمان‌های مختلف و کشورهای گوناگون آثار نقش‌های متفاوتی داشته باشد. اگر بگوئیم که تمام طریقه‌های تصوف در ایران آن زمان روحیه تمام مردم را منعکس مینموده‌اند، دورنمای تاریخی را دگرگون جلوه میدهیم و تحریف کرده‌ایم، برعکس اکثر طریقه‌های یاد شده با تبلیغ ترك علائق دنیوی و چشم‌پوشی از دارفانی و امتناع از هر کوشش و فعالیت اجتماعی، قدرت قشرهای بالای فرمانروایان را استوار ساختند. طریقه‌های مزبور تعلیمات تصوف را درباره تزکیه نفس و امساک در استفاده از لذت‌دنیوی

۱- نهضت سربداران در خراسان تألیف پطروشفسکی. ترجمه کریم کشاورز

به تبلیغ عدم مقاومت در برابر زور و شکیبائی و فرمانبرداری عامه خلق در برابر بیگانه مبدل ساختند. بی سبب نبود که عده‌ای از سران فنودال ایران و فرمانروایان بیگانه حامی جدی طریقه‌های درویشی یاد شده گشتند. با این وصف روحیه مخالفت‌آمیز عامه مردم و صدای اعتراض ایشان که از تحمل یوغ اسارت و بردگی دولت ایلخانان مغول بجان آمده بودند در تعلیمات برخی از شعبه‌های تصوف این دوره که هم‌آهنگی و هم‌بستگی و سرانجام آمیختگی پر تحرکی از مذهب مورد قبول عامه ایرانیان یعنی تشیع و عرفان در آن‌ها دیده می‌شد، منعکس گردید، که جنبش سربداران در قرن هشتم هجری از جلوه‌های آشکار آن می‌باشد که به رهبری شیخ خلیفه مازندرانی صوفی شیعه مذهب این دوره به وقوع پیوست.

تاریخچه جوانمردی و فتوت در ایران

یکی از مباحث‌های بسیار جالب تصوف ایران، مسلک جوانمردی است که به زبان عربی آن را (فتوت) ترجمه کرده‌اند. از جنبه‌های بسیار مهم تاریخ اجتماعی ایران رواج آئین جوانمردی و تشکیل جمعیت‌های جوانمردان یافتیان است. دلایلی در دست هست که می‌رساند بنیاد این آیین و مسلک اجتماعی در ایران پیش از اسلام گذاشته شده است و پیادگار دوره‌ایست که امتیازات طبقاتی بر مردم ایران سخت گران می‌آمده و کسانی که ناکامی می‌کشیده‌اند این راه را پیش گرفتند که از طبقات ممتاز با مردم سازگارتر و مهربان‌تر و گرامی‌تر باشند.

دلیل دیگر اینکه این مسلک پیش از اسلام در ایران پیدا شده اینست که بسیاری از افکار مانویان در آن راه یافته است. از طرفی در اواسط قرن دوم هجری که ایرانیان در گوشه و کنار و به‌ویژه در مشرق ایران و بیشتر در خراسان و سیستان در برابر بیدادگری‌ها و تعصب‌های نژادی امویان و دست‌نشانندگان آنان برخاستند راهنمایان این جنبش‌های مردانه ملی بیشتر جوانمردان بوده‌اند.

بزرگترین راهنمای این دسته ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم خراسانی از مردم ماخان در سرزمین مرو بوده است که در سال

۱۰۹ هجری به دنیا آمد و در سال ۱۳۷ هجری بفرمان منصور خلیفه حق ناشناس عباسی کشته شد. پیداست که آئین جوانمردی که در آن روزگار تا بدین پایه ریشه گرفته بود که گروه بسیار از مردم پیرو آن بوده‌اند می‌بایست سوابق بسیار قدیمی داشته باشد.

بار دیگر هنگامیکه خلفای عباسی که بدست ایرانیان امویان را برانداخته بودند بنای حق ناشناسی و پیمان‌شکنی را گذاشتند و دیگر بار کارفرمایان بیدادگر عباسی برای ایران چیره شدند در مشرق ایران جوانمردان بر پای‌خاستند و سال‌ها در برابر فرمانروایان عباسی و عمال آنان پایداری کردند. عباسیان که از این جنبش‌ها زیان می‌بردند این گروه جوانمردان را که در برابر ایشان برای حفظ جان و ناموس خود جنگ و گریز می‌کردند و رایگان خود را بکشتن نمی‌دادند (عیار) خوانده‌اند و گاهی هم به ایشان خارجی می‌گفتند و این اصطلاح عامی بوده است برای هرکسی و هرگروهی که با خلیفه روز و دستگاه روحانی زمانه سازگار نبود و نافرمانی میکرد.

در دوره عباسیان پیش از آنکه ایرانیان پی‌درپی استقلال خود را بازیابند جوانمردان مشرق ایران بنام عیاران و خارجیان قیام‌های مردانه کرده‌اند که معروفترین آنها جنبش حمزه‌آذری در سیستان است که در سال ۱۷۹ هجری سربرافراشت و پس از ۳۴ سال پایداری در سال ۲۱۳ هجری کشته شد.

چهل و یک سال پس از آن صفاریان که همین گروه بودند در سال ۲۴۵ هجری برخاستند و پس از طاهریان دومین ضربت را بر حکومت عباسیان در ایران زدند.

جای سخن نیست که جوانمردی همیشه همان رنگ طبیعی و عادی همه جنبش‌های ملی ایرانیان را در برابر سخت‌گیریم‌های جان‌فرسای روحانیان و متشرعان، همدست با خداوندان زور

دارد که در دوره‌های پیش از اسلام و بعد از اسلام بارها در ایران روی داده است.

تذکر این مطلب لازم به نظر میرسد که در آغاز رواج طریقه تصوف در ایران که آن نیز پرخاشی در برابر عوامل زرو زور بوده است، بزرگان متصوفه ایران همواره تصوف را برای خواص و جوانمردی را برای عوام می‌دانسته‌اند و هر دو را با هم ترویج می‌کرده‌اند. چنانکه سه تن از بزرگان مشایخ ایران ابوحامد احمد بن خضرویه بلخی در گذشته به سال ۲۴۰ هجری و ابوحفص عمر بن سلمه حداد نیشابوری در گذشته به سال ۲۶۵ هجری و ابوالحسن علی بن احمد بن سهل صوفی پوشنگی در گذشته به سال ۳۸۴ هجری نخست سران جوانمردان وفتیان بوده‌اند، بسیاری از بزرگان متصوفه در برابر کتابهایی که در تصوف به نظم و نثر عربی و فارسی پرداخته‌اند آثاری نیز در فتوت به نظم و نثر دو زبان فراهم کرده‌اند و در فارسی بیشتر آنها را (فتوت‌نامه) نام گذاشته‌اند. آیین جوانمردی و فتوت قرن‌ها در ایران دوشادوش تصوف رواج کامل داشته و در میان عوام موثرترین وسیله بقای روح ملی ایران و قیام و ایستادگی در برابر بیگانگان و ستم‌گران بوده است.

جوانمردان علاوه بر خانقاه که ستاد فکری آنان بوده است دارای مجامع دیگر بنام (لنگر) (زاویه) و (زورخانه) بوده‌اند. اقدامات و فعالیت‌های جوانمردان ایرانی تا قرن نهم هجری بصورت فوق‌العاده چشم‌گیری در ایران ادامه داشت بیشتر جوانمردان در ضمن فرا گرفتن آئین جوانمردان موظف به فرا گرفتن ورزش‌های مختلف باستانی به‌ویژه کشتی‌گیری بودند و اعتقاد داشتند که بدین وسیله به تزکیه روح و جسم خود می‌پردازند و در نتیجه برای مقابله با دشمنان از راه فکر و بدن همواره آمادگی

۱- سرچشمه تصوف تألیف سعید نفیسی صفحه ۱۳۲.

خواهند داشت.

جوانمردان یکی از مهمترین پیشروان خود را به نام (جوانمرد قصاب) میخواندند. و بیشتر سران و بزرگان آنها بنام (پیر) و (پهلوان) نامیده شده و معروف بودند.

لازم به تذکر است که جنبش سربداران در قرن هشتم هجری بارزترین و درخشانترین ثمره نهضت جوانمردان در این دوره است. بطوریکه در ورقهای آینده خواهید خواند رهبران عملی و مجریان فعال این جنبش مردمی مانند عبدالرزاق پسر خواجه فضل الله باشتینی و برادرش وجیه الدین مسعود باشتینی، پهلوان حیدر قصاب، پهلوان حسن دامغانی و چندتن دیگر از جوانمردان بوده اند. حسین واعظ کاشفی در باره فتوت و جوانمردی نوشته است که عبدالرزاق کاشانی (وفات ۷۳۵ هجری) کتابی دارد در جوانمردی بنام «فتوت نامه» در کتاب مذکور آمده است که: «همانا مبدأ جوانمردی و مظهر آن ابراهیم خلیل و قطب آن مرتضی علیه السلام، و خاتم جوانمردی مهدی علیه السلام است» از نمونه های روشن تشیع از فتوت نامه کاشانی و صف آیین و مراسم و شعارهای جوانمردان است که در آن تصویری از تشیع خالص دیده میشود و نماینده زندگی معنوی اسلامی است. چون آیین نامبرده شده دارای مراسمی تازه و نغز است در اینجا به ذکر آن می پردازیم: پس از آنکه جوانمردان در محفل خود گردهم جمع میشدند، همگی دو رکعت نماز می گزاردند و چون نماز پایان میرسید این خطبه خوانده میشد. نماز و خطبه ای که جوانمردان خراسان میخواندند: «الحمد لله الذی فضل الانسان علی سائر الاکوان و شرف من بینهم بشرف المکارم عصابة الفتیان فزین نفسهم بسزینة العدل والاحسان و جهم الیهم نقیصة الجور و العطفیان و هداهم الی موافقة

۱- فتوت نامه فارسی نسخه خطی موزه بریتانیا لندن ۲۲۷۶۵.

بنور الایمان و عصمهم عن المخالفات والعصیان و اشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تنبئ عن الایقان و اشهدان محمداً عبده و رسوله المبعوث فی آخر الزمان لتتمیم مکارم الاخلاق و اظهار دین الحق علی سائر الادیان۔ صلی الله علیه و آله و خلفائه و نقبائه و الذین اتبعوهم بأحسان خصوصاً: علی۔ در اصل چنین است۔ الولی الاظهر و المجتبی الاظهر و الشہید الاشہر و العابد الازہر و الباقر الاجر و الصادق الاکبر و کاظم الانور و الرضا الابہر و التقی الانقی و النقی الاتقی و الزکی الازکی و حجة علی اهل الارض و السماء صاحب الزمان و قاطع البرهان. اعلمو رحمکم الله ان الفتوة من خصائص الاخیار و فضائل الابرار و الشد و البیعة لتکمیل مراسم الطریق و تمہید قواعد التحقیق و الاصل فی الطريقة التقوی كما قال، جل و علا: یا ایہا الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لاتموتن الا و انتم مسلمون آل عمران: ۱۰۲۔ و اعتصمو بحبل الله جمعیاً و لاتفرقو و اذکر۔ و انعمة الله۔ آل عمران: ۱۰۳۔ فمن عفا و اصلح فاجرہ علی الله۔ الشوری: ۴۰۔ و کاظمین الغیظ و العارفین عن الناس و انله یحب المحسنین۔ آل عمران: ۱۳۴۔ انما المؤمنون اخوة فاصلحو بین اخویکم۔ الحجرات: ۱۰۔ اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم انه هو الغفور الرحیم.»

ترجمه خطبه: سپاس خدایی را که بر تری داد مردم را بر دیگر آفریدگان و بزرگی داد از میان آنان گروه جوانمردان را به شرف بزرگواریها، آنگاه آرایش داد روان ایشان را به زینت داد و دهش و بدیشان نمایاند زشتی و نقص و ستم و سرکشی را و راهنمایی کرد آنان را به فروغ ایمان و بازداشت ایشان را از مخالفت و عصیان. گواهی میدهم که محمد بنده و پیغامبر اوست که در آخر الزمان برای تکمیل مکارم اخلاق و آشکار کردن دین حق و پیروزی آن بر دیگر ادیان برانگیخته شده است. درود خداوند بر او و خاندان او و بر جانشینان و نقیبانش و کسانی که به نیکی

پیرو آنان هستند، باد، به ویژه برولی آشکارتر۔ یعنی علی (ع) و مجتبای پاکیزه تر۔ حسن (ع) و امام شهید مشهورتر حسین (ع) و امام عابد درخشان تر۔ زین العابدین۔ و باقر ماجورتر و صادق بزرگتر و کاظم نورانی تر و رضای زیبا تر و تقی پاکیزه تر و نقی پرهیزکارتر۔ و علی هادی و زکی برگزیده تر۔ امام حسن عسکری۔ و حجت خداوند بر مردم روی زمین و براهل آسمان، صاحب زمان و قاطع برهان.

بدانید۔ خداوند شمارا پیامرزد۔ که جوانمردی از خصائص برگزیدگان و فضائل نیکان و کمر بستن و بیعت کردن برای تکمیل آیین طریقت و استوار کردن قواعد تحقیق است و اصل در طریقت پرهیزکاری میباشد، چنانکه خداوند جل و علا میفرماید:

ای مؤمنان از خدا بترسید چنانکه سزاوارتر ترسیدن است و از دنیا بیرون نروید مگر با اسلام۔ و چنگ زنید همگی در ریسمان خدا و پراکنده نشوید و بیاد آورید نعمت خدا را۔ پس کسانی که ببخشند و اصلاح کنند پاداش آنان بر خداست۔ و فرو برندگان خشم و عفوکنندگان از مردم و خداوند نیکوکاران را دوست دارد۔ مؤمنان برادران هستند۔ پس در میان دو برادر خود اصلاح کنید۔ این گفتار خود را می گویم و از خداوند برای خود و شما آمرزش می خواهم، همانا خداوند آمرزنده و بخشنده است.

پس از آنکه خطبه به پایان می رسد این دعا خوانده میشود: «اللهم انسالک کما مننت علینا و جعلتنا من القوم الذین خصصتهم بسرائرک و حمايتک و شملتہم برحمتک و عنایتک، ان تجعلنا ممن یقف عنداوامر الفتوة و الطریقة و یوفی بعهده الشد و البیعة و الحقیقة و یتضیی بنور جواهرها و یتبصر بغوامض بسائرها و تفتینا بمفاخرها. اللهم اجعلنا من الذین سلکوا طریق الیک فلم یعدلو و اعتمدو علیک فی الوصول حتی و صلوا. فرویت قلوبہم من شراب محبتک و آنست نفوسہم بنفانس

معرفتک. فصل علی سیدنا محمد وآله اجمعین»^۱
 ترجمه: دعا: «بار خدایا چنانکه بر ما منت گذاردی و ما را از
 گروهی قرار دادی که مخصوص سروحمایت تو و مشمول رحمت و
 عنایت تو هستند، از تو مسألت میکنیم که ما را از جمله کسانی
 قرارده که بدستورهای فتوت و طریقت عمل می‌کنند و به پیمان
 کمر بستن و بیعت و حقیقت و فادار هستند و از روشنائی گوهرهای
 آن برخوردارند و دیده بصیرتشان به مشکلات آن بیناست. و از تو
 مسألت داریم، که ما را بمفاخر آن برسانی. خدایا ما را از جمله
 کسانی قرارده که بسوی تو گام برداشتنند و از راه منحرف نشوند
 و بتو اعتماد کردند تا بمقصد رسیدند، آن‌گاه تو دل‌های آنان را از
 شراب محبت خود سیراب کرده و جان‌های آنان را به نفائس معرفت
 خود آشنا ساختی. درود تو بر سرور ما محمد، و همگی آل و خاندان
 او باد»

علاوه بر اینکه در گفتار جوانمردان خراسان بنام دوازده امام
 که امام زمان نیز جزء آنان است تصریح شده است، حسین و اعظ
 کاشفی بنقل از عبدالرزاق کاشانی سه تن از فرزندان حضرت
 علی (ع) را جزء جوانمردان دانسته است: «اول حضرت امام حسن
 مجتبی که از جانب پیغمبر اکرم، وجد بزرگوار خود کمر بند بر
 کمر بست، دوم سرور شهیدان و پدر امامان حضرت امام حسین (ع)
 سوم محمد بن حنفیه که مظهر شگفتیها و بخشش بوده است»^۲.
 وی در این باره از قول امامان نهم و دهم و یازدهم استشهاد
 کرده است. کاشفی علاوه بر این، ارکان چهارگانه شیعه، مالک
 اشتر و قنبر خادم علی علیه السلام را در جمله آنان نام برده است.^۳
 از اموری که دلالت بر مراسم و آیین جوانمردان خراسان

۱- فتوت نامه صفحه ۱۰۶-۱۰۴.

۲- فتوت نامه صفحه ۹۵.

۳- فتوت نامه صفحه ۵.

می‌کند آن است که واعظ کاشفی برای جوانمردان از (حلوای پنهانی) نام میبرد که در مجامع و محافل مخصوص از آن تناول می‌کرده‌اند «این حلوا را از روغن تازه و خرما و نوعی نان که با هم می‌آمیختند درست می‌کردند و شرط این بود که با آتش ساخته نشود»^۱.

یکی از پیشوایان بزرگ جوانمردی و فتوت در قرن هشتم هجری شاعر متصوف معروف «پهلوان مسعود خوارزمی متخلص به (قتالی) بوده که به پوریای ولی معروف بوده است. وی در سال ۷۲۲ هجری درگذشته و قبرش در شهر خیوه یا خیوق در ترکستان است. مثنوی کنزالحقایق را در سال ۷۰۳ هجری بپایان رسانیده و از اشعار آن پیدا است که مروج اصول فتوت و جوانمردی بوده است. نوشته‌اند که وی از پهلوانان زورمند زمان خود بشمار میرفته و کشتی‌گیران هنوز وی را از پیشروان خود می‌دانند و اشعار او را در مراسم ورزش و زورورزی خود می‌خوانند. آخرین جلوه آشکار سازمان متشکل جوانمردان ایران قزل‌باشانند که دلاوریهای آنان در ایجاد سلسله صفویان و حفظ نظم و اتحاد و استقلال ایران در پایان قرن نهم هجری در تاریخ معروف است. گروهی از جوانمردان در دوره صفویه پیرو طریقه شیخ صفی‌الدین اردبیلی شدند و بمناسبت نام سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل صفوی (متوفی سال ۸۹۸ هجری) بنام حیدری معروف شدند و گروه قزل‌باش را تشکیل دادند. شاه اسماعیل را (مرشد کامل) و (صوفی اعظم) و مرشد خود میدانستند.

این گروه در زمان شاه عباس با مریدان شاه نعمت‌الله ولی که بنام نعمتی خوانده میشدند در افتاد. و در نتیجه شاه عباس برای رفع استیلای قزل‌باشان، آنان را خلع سلاح کرد. بدین ترتیب نفوذ

۱- فتوت‌نامه صفحه‌های ۲ و ۱۰۰.

فوق‌العاده‌ای که جوانمردان در قرن نهم هجری یعنی در پایان دوره تیموری داشتند از میان رفت و سازمانهای متعدد ایشان در ایران بهم خورد و مجامع ایشان بسته شد. از آن پس پیروان فتوت و جوانمردی در گوشه و کنار ایران بصورت منفرد و پراکنده باقی ماندند.

نخستین قیام آشکار بر ضد حکومت ایلخانان در آغاز قرن هشتم هجری

رشیدالدین فضل‌الله همدانی مؤلف جامع‌التواریخ و فصیح احمد خوافی مؤلف مجمل فصیحی در ضمن بیان وقایع دوره حکومت غازان خان از فتنه‌الافرنگ پسر عموی غازان در جمادی‌الاولی سال ۷۰۳ هجری سخن بمیان آورده و مینویسد که: توطئه و فتنه مزبور با فعالیت و همراهی گروهی که ظواهر طریقت درویشان را چون پرده استتاری به کار می‌برده و بنا به برخی جزئیات اخبار با عامه خلق رابطه داشته و مبین آرزوهای مردم بوده مربوط بوده است. بنا به نوشته رشیدالدین رهبران این گروه (ظاهر شیخان) داشتند و می‌کوشیدند این طریقت را میان مردم رایج کنند. پیر (شیخ) یعقوب باغبانی و شیخ حبیب، خلیفه پیشین رشید بلغاری رسید کمال‌الدین و عده‌ای دیگر از روسای این گروه بودند. رشیدالدین با اطمینان خاطر میگوید: گفته‌های ایشان که فرشتگان حامی و پیامبران وائمه به نزد شیوخ مزبور می‌آیند و اینان صاحب کشف و کرامات میباشند، ظاهری (و معتقدات ایشان همان شیوه مزدک) بوده، سران این فرقه می‌کوشیدند قدرت سیاسی را به

۱- جامع‌التواریخ رشیدی جلد اول صفحه ۵۷۷ مجمل فصیحی جلد سوم صفحه ۱۰.

- همین امر میرساند که هدف این گروه حمایت از طبقه پائین اجتماع بوده است، که فرمانروایان زمان آنان را مزدکی نامیده‌اند که به عقیده برخی افراطی و خارج از دین شمرده میشوند.

دست گیرند و بدین منظور با برخی از درباریان مربوط گشتند و شاهزاده الافرنگ (حب جاه و مال) داشت وارد توطئه کردند و در نظر داشتند پس از غازان خان که سخت بیمار شده بود وی را بر سریر حکومت بنشانند. به گفته رشیدالدین سران مزبور الافرنگ را به تعالیم خویش آشنا و هم آهنگ ساختند و از (حب جاه و مال) او استفاده کردند. ظاهراً رهبران فرقه مزبور در نظر داشتند الافرنگ سست عنصر را آلت خویش قرار داده، پس از کسب قدرت و حکومت افکار اجتماعی خود را جامه عمل پوشانند. احتمال داده میشود که الافرنگ از افکار مردم گرایانه این گروه بی خبر بوده و بیشتر داستانهایی که در باره قدرت خارق العاده پیر یعقوب باغبانی رواج داشت در او تاثیر کرده بود.

چنین بنظر میرسد که رهبران گروه معتقد بودند که داشتن طرفدارانی در میان مأموران عالی مقام دولت نیز برای پیشرفت کار ایشان ضرورت دارد.

این مأموران به ظن قوی از معتقدات حقیقی و مقاصد ایشان اطلاعی نداشتند و فرقه مزبور را یکی از طریق درویشی می پنداشتند. تحقیقاتی بعمل آمد و معلوم شد که شیخان آن فرقه با اطرافیان صدرالدین وزیر زنجانی، که خود مرید شیخ رشید بلغاری بوده رابطه دارند.

همانطور که در ورقه های پیش در این کتاب نوشته شد توطئه مزبور کشف شد و شرکت کنندگان در آن بازداشت گردیدند. پیر یعقوب و دیگر رهبران آن سلك را از بالای کوهی که بر آن جا بود فرو انداختند و اصحاب او را به مجازات رسانیدند. غازان خان گناه شاهزاده سست عنصر الافرنگ را ببخشید و او نام دیگر شریکان توطئه را بازگفت و بدین طریق نهضتی که ممکن بود بصورت قیام ملی بر ضد مغولان و فئودالها درآید در نطفه خفه شد.

اوضاع عمومی خراسان و شمال شرق ایران در سالهای آخر حکومت ابوسعید

با در نظر گرفتن وضع آشفته اقتصادی و از همه مهمتر مظالم بی‌حد و حصر مأموران و وصول مالیات در دوران شوم تسلط ایلخانان مغول بر ایران، در آخرین سالهای حکومت ایلخان ابوسعید، نارضائی و غلیان افکار طبقه عامه مردم شهر و روستا در ایالت‌های مختلف ایران به‌ویژه خراسان و نواحی شمال شرق ایران به حد اعلای رسیده بود.

ایلخان ابوسعید که در تبریز مستقر بود، امیر شیخعلی را به جانشینی خویش در خراسان برگزید و خواجه علاءالدین محمد هند و صاحب دیوان محلی را به وزارت وی منصوب کرد. اعیان مغول و ترک در خراسان بسیار مقتدر بودند، به‌ویژه امیران طایفه ایغور (ترک زبان) و طایفه مغول (اویرات) نفوذ فراوان داشتند نیرومندترین سران ملوک الطوائف خراسان عبارت بودند از: امیر شیخعلی جانشین ایلخان که فرزند امیر علی قوشچی بود. رئیس طایفه اویرات امیر ارغونشاه از قبیله جانی قربانی و نوه امیر نوروز و نتیجه ارغون که نواحی نیشابور، طوس و مشهد و ابیورد و غیره را به تصوف خویش درآورده بود، امیر عبداللهمولائی صاحب قهستان، امیر محمود اسفراینی صاحب اسفراین، امیر

محمد توکل که او نیز از طایفه جانی قربانی بود. این فتودالهای بزرگ که از اعیان صحرائین مغول بودند دارای دسته‌های نیرومند لشکری بودند و در متصرفات خویش فرمانروای مطلق شمرده میشدند، و تقریباً خود را مستقل و مجزی از حکومت مرکزی ایلخانان میدانستند. امیران طایفه جانی قربانی افرادی ظالم و بیرحم و متجاوز به حقوق رعایا و خرده مالکان محلی بودند و همین امر موجبات ناراحتی و نارضائی و غلیان فکری و وطن‌دوستان پرشور این ناحیه و مردم طبقه پائین و متوسط خراسان را فراهم میکرد. بدیهی است ادامه این وضع و شدت عمل در انجام هدفهای ظالمانه کار را بجائی رساند که سرانجام منجر به قیام توده مردم بر ضد دستگاه حکومت بهره‌کش بیگانان ایلخانان مغول و مالکان بزرگ در خراسان غربی گردید.

مقدمات این نهضت آزادی‌بخش ملی با در نظر گرفتن شدت عمل بی‌انصافانه ایلخانان مغول و فتودالهای محلی در امر بهره‌کشی از مردم بیچاره و نارضائی آنان از ادامه این وضع بوسیله سازمان سری و زیرزمینی درویشان یا خانقاه نشینان خراسان غربی (بیهق) پایه‌گذاری شده بود. اینان از مریدان معتقد و جان‌باز شیخ خلیفه مازندرانی رهبر انقلابی و وطن‌دوست واقعی این دوره بودند. بطوریکه از شرح احوال شیخ خلیفه فهمیده میشود وی مردی عارف مسلک و مؤمن به مذهب تشیع و فوق‌العاده مردم‌دوست و درداندوز و چاره‌اندیش و در عین حال جویا و پویا و بی‌محایا و جان‌باز بود.

سلسله‌ها و مشایخ بزرگ تصوف ایران در قرن هفتم و هشتم

در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری در مغرب و مشرق ایران دو سلسله بزرگ از صوفیه وجود یافته بود یکی سلسله سهروردیه و دیگر سلسله کبرویه، سهروردیان که خود به دو دسته سهروردیان ایران و سهروردیان هند (مولتان) تقسیم میشدند منسوب بوده‌اند به شیخ شهاب‌الدین ابوحنیفه عمر بن محمد سهروردی (متوفی ۶۳۲ هجری) صاحب اعلام‌الهدی و عوارف‌المعارف و رشف‌النصایح‌الایمانیه از شاگردان بزرگ او که در قرن هفتم و هشتم هجری شهرت فراوان داشتند. اوحدالدین کرمانی (متوفی سال ۶۳۵) و دیگر نجیب‌الدین علی بزغش شیرازی (متوفی ۶۷۸ هجری) و دیگر مشرف بن مصلح سعدی شیرازی (متوفی ۶۹۰ یا ۶۹۱ هجری) و دیگر شیخ شمس‌الدین صفی و دیگر شیخ احمد یسوی و عزالدین محمود کاشانی نطنزی صاحب ترجمه عوارف‌المعارف سهروردی و شارح قصیده تائیه ابن فارض که او و کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی هر دو مرید عبدالصمد نطنزی و او مرید نجیب‌الدین بزغش شیرازی بود.

تعالیم نجم‌الدین کبری بعد از قتل او در سال ۶۱۸ هجری بوسیله مریدان معروفش شیخ‌الاسلام سیف‌الدین باخرزی (متوفی سال ۶۵۸ هجری) در ماوراءالنهر و عین‌الزمان جمال‌الدین کیلی

(متوفی ۶۵۱ هجری) در قزوین و شیخ سعدالدین محمد بن مؤید بن عبدالله حمویه. (متوفی ۶۵۰ هجری)، در خراسان و باباکمال جندی در ترکستان، و شیخ رضی‌الدین علی لالا (متوفی ۶۴۲) و شیخ نجم‌الدین دایه (متوفی سال ۶۵۴) و بهاء‌الدین محمد معروف به بهاء‌ولد (متوفی سال ۶۲۸ هجری) پدر مولوی که هر دو اواخر عمر خود را در بلاد روم می‌گذراندند، انتشار یافت.

از عارفان معروف و مشهور دیگر این دوره شیخ علاءالدوله ابوالمکارم رکن‌الدین احمد بیابانکی سمنانی (متوفی سال ۷۳۶ هجری) است که در صوفی‌آباد سمنان به تدریس و ارشاد شاگردان و مریدان می‌پرداخت. وی از اقطاب سلسله کبرویه است و شاگردانی چون اخی‌علی مصری و اخی‌محمد دهستانی و ابوالبرکات تقی‌الدین علی دوستی سمنانی و خواجه‌جوی کرمانی، پروراند. امیر سید علی بن شهاب بن محمد همدانی عارف مشهور (متوفی ۷۸۶ هجری) که سلسله کبرویه را در هندوستان انتشار داد که تاکنون باقی مانده از شاگردان تقی‌الدین علی دوستی سمنانی است. این نکته گفتنی است که در دوره استیلای مغولان ابتلاهای مختلف و مصیبت‌های وارده بر مردم غارت‌زده ایران موجب اعتقاد آنان به کسانی شد که انتظار تسلی و تشفی از ایشان میرفت. و از این راه مشایخ و زاهدان، بیشتر از دوره پیشین مورد علاقه و احترام قرار گرفتند. در شرح حال کمتر کسی از مشایخ دیده می‌شود که برامیران و بزرگان وقت تسلطی نداشته و یا بغایت مورد تعظیم و تکریم آنان قرار نگرفته باشند. همین امر سبب بود که بتدریج دست بعضی از مشایخ در امور اجتماعی گشوده شد تا اگر بخواهند در اجرای مقاصد سیاسی و اجتماعی خود از نفوذ معنوی نیز استفاده کنند. مشایخ شیعه که از اواسط این عهد یعنی از اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم به بعد بنام آنان بسیار برمیخوریم. از این وضع در مواردی که توانستند و برای تحکیم مبانی تشیع با

تشکیل حکومت‌های شیعه بیشتر استفاده کردند. نخستین دسته این سلسله‌های متصوفان شیعه سلسله شیخیه جوریه در خراسانند. این دسته از اتباع شیخ خلیفه از شاگردان شیخ علاءالدوله سمنانی هستند که شرح اقدامات آنان در ورق‌های آینده خواهد آمد.

دسته دیگر پیروان میرقوام‌الدین بن صادق بن عبدالله مرعشی هستند که نسبش به امام زین‌العابدین علی بن حسین (ع) می‌رسید. وی مدتی در خراسان خدمت سید عزالدین سوغندی به ریاضت و مجاهدت مشغول بود و سپس به‌آمل رفت و اوضاع آشفته آن دیار او را یاری داد تا بسرعت در امور سیاسی دخالت کند و حکومتی به‌وجود آورد که مدت‌ها بعد از او بر سر کار بود. دسته دیگر اعقاب شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی شاگرد تاج‌الدین ابراهیم معروف به شیخ زاهد گیلانی (متوفی سال ۷۰۰ هجری) بودند. شیخ زاهد شاگرد عین‌الزمان جمال‌الدین گیلی (متوفی ۶۵۱ هجری) از شاگردان شیخ نجم‌الدین کبری بوده است و بعد از فوت او شاگردش صفی‌الدین به اردبیل رفت و در آنجا بساط ارشادگسترده تا به سال ۷۳۵ هجری درگذشت. شیخ صفی‌الدین بر اثر نفوذ شدیدی که در آذربایجان حاصل کرد فرقه‌یی از صوفیان پدید آورد که پس از او پیرو جانشینانش شیخ صدرالدین موسی، و شیخ خواجه علی و شیخ ابراهیم و شیخ جنید بودند. مشایخ صفوی هر يك به نحوی در امور آذربایجان تصرفاتی داشته و میان آنان و حکومت‌های محلی رابطه صلح و جنگ برقرار بود تا چنانکه می‌دانیم حکومت بدست آنان افتاد.

مازندران نخستین پرورشگاه فکری شیخ خلیفه مازندرانی

همانطور که در تاریخ نهضت‌های ملی ایران به تفصیل آمده است امویان و بعد عباسیان در مدت تسلط طولانی خود برای ایلت‌های ایران هیچگاه نتوانستند بر سرزمین دیلم و طبرستان یعنی گیلان و مازان فعلی بطور قاطع دست یابند، بطوریکه دشمنی آشکار در بین دینمیان و عباسیان در تاریخ اسلام شهرت دارد.

هنگامی که آزار و تعقیب علویان از طرف فرمانروایان تازی به ویژه، از طرف عباسیان در عراق و عربستان در قرن دوم و سوم هجری شدت یافت، علویان با در نظر گرفتن دشمنی مشترک با عباسیان به سوی ایران شتافتند و در اثر علاقه‌مندی دیلمیان به علویان که شرح آن از حوصله این تألیف بیرون است، به سرزمین دیلم و طبرستان راه یافتند و در نتیجه نخستین حکومت علویان زیدی را در قرن سوم هجری (۲۵۰ هجری) در این سرزمین پایه‌گذاری کردند که تا قرن چهارم هجری (۳۱۶ هجری) با استقلال بر طبرستان و گرگان و کومش تا نیشابور فرمانروایی داشتند. بدیهی است تأسیس دولت مقتدر دیلمیان (آلبویه) در قرن چهارم هجری که سران و بزرگان آن دولت نیز از سرزمین

برای آگاهی بیشتر در این مورد خوانندگان میتوانند به دوره‌های تاریخ نهضت‌های ملی ایران و تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان و همچنین جنبش زیدیه در ایران تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه کنند.

طبرستان و دیلم برخاسته بودند، نتیجه اعتقاد و هم‌بستگی ملی ایرانیان و علویان در طبرستان و دیلم بود. ولی با انقراض حکومت آل بویه و استقرار حکومت سلجوقیان و خوارزمشاهیان و سپس ایلخانان مغول اعتقاد به آل علی (ع) که آئین مورد توجه و تسانید شد، عامه مردم بود، در گیلان و مازندران همچنان ادامه پیدا کرد. بهمین علت وقتی که تاریخ نهضت تشیع در ایران را مرور میکنیم می‌بینیم که بزرگان و رهبران شیعیان دوازده امامی به ویژه در فرقه‌های پنجم و ششم و هشتم هجری مانند: شیخ ابو جعفر محمد بن ابی القاسم املی، شیخ طبرسی (طبرستانی) معروف به (امین‌الدین) یا (امین‌الاسلام) ابونصر طبرسی (طبرستانی)، ابومنصور طبرسی، فضل بن حسن طبرسی، ابن شهر آشوب و غیره از طبرستان برخاسته‌اند. در چنین محیطی بود که شیخ خلیفه مازندرانی رهبر فکری جنبش و انقلاب سربداران در آنجا پرورش یافت و وی که انسانی متحرک و پرجوش و خروش بود پس از فرا گرفتن مقدمات علوم متداول زمان از قبیل: تجوید قرآن و فقه و اصول و علم فراست به پیروی از خوی جستجوگر خود با در نظر گرفتن اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و مظالم بی‌حد و حصر فرمانروایان زمان و فقر عمومی، علاقه‌مند به کاوش و علت‌یابی و تحقیق پیرامون آن، از استادان و متفکران زمان خود که رهبران فکری جامعه محسوب میشدند، گردید. در آغاز به آمل نزد شیخ بالوی زاهد املی که یکی از مشایخ معروف آن عصر بود شتافت. طهیرالدین مرعشی شیخ بالوی زاهد املی را (بالوزاهد) ثبت کرده و نوشته است که: (حضرت قطب‌العارفین شیخ خلیفه... مرید بالوزاهد، و او مرید آن فرد موحد شیخ شمس‌الدین محمد مجرد، و او مرید شیخ فضل‌الله، و او مرید شیخ تاج‌الدین شیخ علی، و او مرید شیخ شمس‌الدین کافی، و او مرید سبغانسی

شیخ ثانی، و او مرید سید بر علم و تحقیق و غواص در بحر عمیق شیخ شمس‌الدین محمد صدیق، و او مرید آن قطب اوتاد شیخ محمد عباد، و او مرید شیخ اعظم شیخ آدم قدسی، و او مرید بنده ملک غفور شیخ جمال‌الدین طیفور، و او مرید شیخ‌العارفین با یزید بسطامی علیه وعلیه‌الرحمة والغفران، و دریای معرفتش شبنمی از قلزم زخار حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بود^۱. مدت توقف شیخ خلیفه مازندرانی در آمل و فیض‌یابی از محضر شیخ بالوی زاهد بدرستی معلوم نیست. ولی با توجه به مندرجات کتابهای تاریخی این دوره معلوم میشود که شیخ خلیفه بمنظور تکمیل تحصیلات خود و دریافت پاسخ صحیح مسائل اجتماعی که همواره او را رنج میداده است به نزد شیخ بالوی زاهد رفته و دست ارادت به او داده است. ولی بعد از مدتی متوجه شده است که شیخ بالوی زاهد از دادن پاسخ به مسائل اجتماعی زمان عاجز است. بنابراین سرخورده و مأیوس از آمل به سمنان نزد شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی عارف بزرگ و نامی آن عصر که بعلت فضیلت و دانش و بزرگواری و کرامت و وارستگی از کلیه پیشوایان فکری عصر ممتاز بود رهسپار گردید.

۱- تاریخ طبرستان و رویان مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی، صفحه ۱۷۲.

شیخ علاءالدوله سمنانی

شیخ رکن‌الدین ابوالمکارم احمد بن محمد بن احمد بیابانکی سمنانی ملقب به علاءالدوله یکی از درخشان‌ترین چهره‌های رهبران فکری ایران در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است. عزت نفس و نیروی ذاتی و بی‌نیازی و وارستگی و بی‌اعتنائی به مادیات، این عارف و شاعر شهیر سمنانی را از کلیه همگان و پیشوایان فکری عصر خود ممتاز کرده و به نحوه بسیار چشم‌گیری برتری داده است.

به‌مین جهت صاحبان جاه و جلال و مقام و پادشاهان و مشایخ و عارفان عصر تحت‌تأثیر تعالیم ارزنده‌وی‌نرار گرفته و دیوانه‌وار به آستان وی در سمنان روی می‌آوردند.

دولتشاه سمرقندی در وصف مقام شیخ و سیر و سلوک او مینویسد: (بعد از شیخ جنید بغدادی هیچکس چون او در این طریق قدم ننهاده)۱

شیخ رکن‌الدین علاءالدوله خود در رساله مفتاح میگوید: (هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار ملک پدری و میراث صرف صوفیان نمودم). پدرش به ملک شرف‌الدین سمنانی شهرت داشته و خود او به القاب متعدد از قبیل: «علاءالدوله» و «رکن‌الدین» و «شمس‌الدین» مشهور و موصوف

۱- تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۱۱۲.

به (سلطان المتالمهین) بوده است.

در کودکی به فرا گرفتن فقه و حدیث و لغت و ادب پرداخته و از رشید بن ابی التاسم و غیر او سماع حدیث و روایت کرده است. در جوانی ملازم ارغون خان مغول بود و سپس توبه کرده و در سمنان در خانقاه سکاکیه بخلوت نشست. در بغداد مصاحب شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی از مشایخ تصوف بوده و ظاهراً خرقه ارشاد از او گرفته است.

مکرر به زیارت خانه خدا نائل آمد و دائم به تلاوت قرآن و انواع ریاضت اشتغال داشت و عاقبت در صوفی آباد سمنان منزوی شد و تمام ثروت و تمول خود را وقف فقرا و صوفیه کرد.

ابوالبرکات تقی الدین علی دوستی سمنانی و شیخ عبدالله غرجستانی و امیر شرف الدین عربشاه و امیر اقبال سیستانی و اخی علی مصری و خواجوی کرمانی از اصحاب و شاگردان او بوده اند.

صدرالدین بن حمویه و سراج الدین قزوینی از او اخذ طریقت کرده اند.

با کمال الدین عبدالرزاق کاشانی از بزرگان عصر و واقفان به قواعد علم باطن مکاتبه داشته و ظاهراً به طوس و تبریز و بغداد به سیاحت رفته است.

نقل کرده اند که مصنفات او برسیصد تصنیف بالغ میشود. شیخ علاءالدوله شانزده سال در خانقاه سکاکیه یکصد و چهل اربعین برآورد و در دیگر وقتها، یکصد و سی اربعین برآورده بود، وی همی کوشید تا منزلتی عالی یافت و مردی صاحب کرامت شد و مشهور روزگار خویش و جامع سلاسل متاخران گشت و به نقل قاضی نورالله شوشتری در مجالس المومنین گوش زمانه مضمون این رباعی را از زبان او شنید.

هر رند که در مصطبه مسکن دارد
سوزی زمن سوخته خرمن دارد
هر جا که سیه گلیم و آشفته دلی است
شاگرد من است و خرقه از من دارد
از اطراف جهان دلباختگان خسران زده و مریدان مراد شم
کرده بخوشه چینی به صوفی آبادش می آمدند و روزگاری جهت فایده
از خدمتش در سمنان میماندند.

همچنین بزرگان و صاحبان جاه و جلال و پادشاهان و مشایخ
و عارفان عصر مانند خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی صاحب
جامع التواریخ و وزیر اعظم غازان خان و امیر چوپان و امیر نوروز
امیران بزرگ مغول برای درک خدمت شیخ به صوفی آباد می شدند
و زیارتش را مفتنم میسر کردند و گاه برای شرکت در جشنهای
بزرگ با تجلیل او را به پایتخت دعوت میکردند.

مؤلف کتاب اعیان العصر که خود از معاصران شیخ علاءالدوله
سمنانی بوده، می نویسد: ابوسعید هم بدیدار شیخ شتافته شیخ
علاءالدوله مرد سفر و حضر بهم بود بارها به بغداد رفت و سه بار
حج گذارد. باری بدعوت امیر نوروز به آستان قدس رضوی مشرف
شد. هنگام پایان رسیدن بنای سلطانیه به دعوت الجایتو میماند.
دیگر بزرگان عصر چون شیخ صغی الدین اردبیلی و آیت الله علامه
حلی بدان صوب رهسپار گردیدند. همچنین به التماس امیر چوپان
در آن زمان که این امیر از ابوسعید هراسان بود برای اصلاح
بین آنان در سال ۷۲۷ هجری به سلطانیه شتافت.

ابوسعید بخدمش را گرامی داشت ولی با امیر چوپان بر سر
مهر نیامد.^۱

آخرین سالهای عمر شیخ علاءالدوله سمنانی در صوفی آباد

۱- چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی نوشته امیرافبال میستانی به
کوشش عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مقدمه صفحه هیجده.

سمنان در محل یا بنایی که از آن به (برج احرار) تعبیر کرده‌اند،
و یا در خانقاهی که خود بنا کرده بود سپری شد.

وی در همانجا تا هنگام وفات به تألیف کتابها و ارشاد مریدان و
سرودن اشعار می‌گذراند و در خلال این سالها یکبار به سال ۷۳۲
هجری به سفر حج رفت و این آخرین زیارت او از کعبه بود. در
اشعار وی چندین بار به اسم محلی که نام آن خداداد است
باز می‌خوریم و حتی یکبار او شیخ خود را در غزلی که به اشتیاق
دیدارش سروده بود بطور تعریض بدانجا دعوت کرده است^۲ معلوم
نیست که شیخ این اسم را برای همان صوفی‌آباد بکار برده یا
برای خانقاه خاص خود که در آن محل ساخته بود؟

بهر تقدیر وفاتش را در برج احرار صوفی‌آباد سمنان
نوشته‌اند بتاریخ جمعه بیست و دوم ماه رجب سال ۷۳۶ هجری
دولت‌شاه سمرقندی عمر او را در این تاریخ به عدد کامل هفتاد و
هفت سال و دو ماه و چهار روز نوشته است و جسد او را حظیره
عمادالدین عبدالوهاب دفن کردند. فصیحی خوافی^۳ و دولت‌شاه^۴ و
معصوم‌معلی‌شاه^۵ قطعه زیر را در تاریخ وفات شیخ علاءالدوله
سمنانی نقل کرده‌اند. ولی از شاعر آن نام نبرده‌اند:

تاریخ وفات شیخ اعظم	سلطان محققان عالم
بیست و دوم مه رجب بود	اندر شب جمعه مکرم
از هجرت خاتم النبیین	هفتصد و گزشت و سی شش هم
بر بوی وصال دوست جان داد	صد جان جهان فدای آن دم

۱- ای که گفتی که خدا داد خداداد و از آن

نام او کرد خداداد زهی قول سدید

۲- در غزلی به مطلع:

بر دل و جان تو ابواب فرح بگشاید ناگهان محمل خودسوی خداداد آرد

۳- مجمل فصیحی به تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد سوم صفحه ۴۵.

۴- تذکره دولت‌شاه سمرقندی صفحه ۲۸۱.

۵- طرائق الحقایق معصوم‌معلی شاه جلد دوم صفحه ۲۹۲.

۶- در طرائق الحقایق (بیست و سوم مه رجب بود) آمده است.

اعتقاد و نظریه‌های شیخ علاءالدوله سمنانی

بطوریکه از مطالب کتابهای شیخ علاءالدوله سمنانی مانند مطلع‌النقط و مجمع‌اللقط، سرالبال فی اطوار سلوک اهل‌الحال، سلوة‌العاشقین، مشارع ابواب‌القدس، العروة لاهل‌الخلوة به‌ویژه کتاب چهل‌مجلس^۱ مستفاد می‌گردد.

شیخ علاءالدوله سمنانی در تصوف معتقد به اعتدال بوده و اجرای احکام دین و انطباق آنها با اصول تصوف را مورد توجه قرار میداده و در این راه سخت‌گیر بوده است.

وی در مخالفت با معتقدان وحدت وجود به‌ویژه ابن‌العربی راه مبالغه پیموده و چنین اعتقادی را راهنمایی به کفر و گمراهی می‌شمارد.

به‌همین سبب میان او و شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی مکاتباتی به‌فارسی در همین زمینه مبادله شده، زیرا شیخ علاءالدوله از اعتقاد کمال‌الدین عبدالرزاق به‌اینکه حق (وجود مطلق) است اطلاع یافت، زبان به تکفیر وی گشود. به‌همین علت عبدالرزاق در مکتوبی خواست ضمن اثبات عقیده خود شیخ علاءالدوله را به سبب تعصب و سخت‌گیری او ملامت کند و علاءالدوله در جوابی که به او داد در رد سخن کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی اصرار ورزید و در آن تصریح کرد که در حواشی خود بر کتاب فتوحات ابن‌العربی چون بدین تسبیح رسید که: «سبحان من اظهر الاشياء

۱- این کتاب حاوی سخنان دلنشین و قابل استفاده شیخ علاءالدوله سمنانی است که در چهل جلسه (مجلس) یعنی از روز عید فطر تا عید اضحی (قربان) در سال ۷۲۴ هجری از طرف شیخ بیان گردیده و حاوی سئوالها و جوابهای اخلاقی و دینی و اتفاقهای مختلف در زندگی شیخ علاءالدوله است که بوسیله امیر اقبال سیستانی مرید و شاگرد فعال و مشتاق او تحریر و تنظیم شده است نسخه منحصر بفرد آن که در کمبریج انگلستان بود به کوشش عبدالرفیع حقیقت (رفیع) در سال ۱۳۵۸ در تهران چاپ و نشر شده است.

و هو عینها» سخت بر او تاخته و این سخن را (هذیان) شمرده و به پندار خود او را به توبت و انابت برای نجات از این ورطهٔ سمنانک که حتی دهریون و طبیعیون نیز از آن استنکاف می‌ورزند دعوت کرده است شیخ علاءالدوله سمنانی از شیوخ سلسلهٔ ذهبیه کبرویه بود. در علو نفس و بخشش و نیکوکاری و صراحت لهجه و حسن اعتقاد در عهد خود بی‌نظیر بود.

وی را داستانها آورده‌اند که معرف و مؤید پاک‌بازی اوست. در تذکرة الشعراء دولت‌شاه سمرقندی آمده است:

«تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بود که مولانا نظام‌الدین هر وی شیخ علاءالدوله را تکفیر کرده و بدو نوشته بود که: تو کافری. شیخ رقعۀ مولانا نظام‌الدین را خواند و زارزار گریست و گفت: ای نفس هفتاد ساله بتو می‌گفتم که تو کافری و تو باور نمی‌کردی. اکنون هیچ شبهه‌ای نماند که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب به کفر تو حکم کرده است. گردن بنه و بعد از این مرا در نجان و این رباعی سرود:

نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست

وز فعل بدش همی پشیمانی نیست

ایمانش هزار بار تلقین کردم

این کافر را سر مسلمانسی نیست

شیخ علاءالدوله، صوفیان و مردم روزگار خود را مربی بی‌همتا بود. دستور عمل‌های او سالکان را راحت دنیا و دین مینمود. جامی در نفحات الانس نوشته:

«... و هم وی فرموده که حق تعالی این زمین و مزارع را

بحکمت آفریده و می‌خواهد که معمور باشد و فایده‌ای بخلق رسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده و دخل بکنند نه به وجه اسراف، چه ثوابست، هرگز ترك عمارت نکنند و اگر

۱- تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا جلد سوم صفحه ۸۰۹.

بدانند که از ترك عمارت و معطل گذاشتن زمین چه گناه حاصل میشود، هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود. هرکسی زمینی دارد که از آن هر سال هزار من غله حاصل میتواند کرد اگر به تقصیر و اهمال نهصد حاصل کند و بسبب او آن صدمن از حلق خلق دور افتد بقدر آن از وی بازخواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست که دنیا و عمارت آن نمی‌پردازد. خوش وقت او. و اگر چنانچه از کاهلی ترك عمارت زمین کند و آنرا ترك و زهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخروياً و دنیویاً)

این رباعی معروف از اوست:

صد خانه اگر به طاعت آباد کنی

به زان نبود که خاطری شاد کنی

گر بنده کنی ز لطف آزادی را

بهتر که هزار بنده آزاد کنی

عزیمت شیخ خلیفه به سمنان

شیخ خلیفه مازندرانی جستجوگر روشنفکر و پرجوش خروش قرن هشتم هجری که از دریافت جواب سئوالهای اجتماعی خود از شیخ بالوی زاهد در آمل ناامید شده بود به سمنان رفت و در آنجا به منظور راه یافتن به محضر شیخ علاءالدوله سمنانی به جستجو اقامتگاه وی پرداخت. ولی به او گفته شد که خانقاه شیخ در دهکده صوفی آباد واقع در دو فرسنگی جنوب غربی سمنان واقع است. شیخ خلیفه با در نظر گرفتن آوازه دانش و بینش کم‌بظیر شیخ علاءالدوله به عشق دست یافتن به مراد خود با اشتیاق فراوان رهسپار صوفی آباد گردید.

بطوریکه نوشته‌اند در خانقاه شیخ علاءالدوله سمنانی در صوفی آباد که دارای کتابخانه بزرگی نیز بوده است همواره عده

زیادی از شاگردان و مریدان و ارادتمندان شیخ حضور داشتند و از محضر فیض بخش آن عالم ربانی کسب معرفت می کردند. به همین علت شیخ خلیفه نیز با خرسندی به آن جمع پیوست و در زمره مریدان و شاگردان شیخ علاءالدوله سمنانی درآمد. شیخ خلیفه در نزد این عارف بزرگ به تکمیل تحصیلات خود پرداخت و در اندک مدت به علم تفسیر و عرفان و قوف یافت و قرآن را نیکو از بر کرده و واعظی چیره دست شد.

نوشته اند، شیخ علاءالدوله سمنانی روزی از شیخ خلیفه مازندرانی که فراگیری او در علوم از حد تدریس فراتر رفته و به مرحله مباحثه و استدلال و استنتاج رسیده بود. پرسید که: (وی پیرو کدام یک از چهار مذهب بر حق تسنن می باشد) شیخ خلیفه که عارفی شیعه مذهب بود، پاسخ داد: «آنچه من میجویم از این مذاهب بالاتر است» شیخ علاءالدوله که عارفی مؤمن و معتقد به مذهب شافعی بود و طاقت شنیدن سخنان کفرآمیز شاگرد بی دین خود را نداشت از این سخن منقلب شد، و دواتی را که پیش روی او بود برداشت و چنان بر سر شیخ خلیفه مازندرانی زد که بشکست. پس از این واقعه شیخ خلیفه از سمنان به قریه بحرآباد از قراء جوین که مرکز عارفان معروف خاندان حمویه بود رفت و بحضور خواجه غیاث الدین هبة الله حموی رسید. ولی در آنجا نیز مراد و مقصود او حاصل نشد. پس آنگاه به سبزوار شهری که بیشتر مردم آن شهر و روستائیان اطراف آنجا از شیعیان معتقد و هواداران متعصب آل علی (ع) بودند رهسپار گردید.

۱- زبدة التواریخ حافظ ابرو نسخه خطی. روضة الصفا میرخواند چاپ تهران جلد پنجم صفحه ۶۰۵.

سبزوار یکی از کانونهای مهم تشیع

بیهق (سبزوار) شهری است از استان خراسان بین نیشابور و شاهرود اصل کلمه در فارسی بیمه یعنی بمپا این است و معنای آن در فارسی بسیار بخشنده است. بطوریکه یاقوت در معجم البلدان آورده ناحیه ایست بزرگ و کوره‌ای وسیع دارای شهرهای بسیار و آبادانی از نواحی نیشابور مشتمل بر ۳۲۱ قریه و عامه آن را سبزور = سبزوار گویند و حدود آن از ناحیه نیشابور به انتهای حدود ریوند تا نزدیک دامغان محدود است و عدد بشمارای از فضلا و دانشمندان از این شهر برخاسته‌اند و اکثر مردم آن رافضی (شیعه) غلات‌اند.

ابوالحسن علی پسر زید بیهقی مؤلف تاریخ بیهق مینویسد: «وگفته‌اند که سبزوار را ساسویه بن شاپور الملک بنا کرده است و شاپور آن بود که نیشابور بنا کرد. و اصل آن شهر (بناشابور) بود. پس با و الف بیفکنند و الف به یا بدل کردند. به زبان پهلوی نی بنا بود و نیشابور یعنی بنای شاپور و ساسان فاریز ساسویه یزد خسرو بود که خسرو شیرجوین و خسرو آباد بیهق و

۱- برخی از مورخان سرحد شرقی کومش و سرحد غربی بیهق را نزدیک دامغان دانسته‌اند ولی بطور قطع سرحد غربی بیهق دهنه زیدر واقع در شرق میامی از توابع شهرستان شاهرود در استان سمنان است. برای آگاهی بیشتر در این باره به تاریخ قومس (کومش) پالیف عبدالرفیع حقیقت (زمیع) مراجعه شود.

خسرو جرد بنا کرده است، و در بیشابور - حاکم نیشابور در قدیم الایام از فرزندان ایشان بوده است، و هو العاکم ابوالحسن بن محمد بن محمد بن الحسن بن علی بن السری بن یزد خسرو بن ساسویه بن شاپور الملک، و سبزوار شهری بزرگ شد به انواع درخت میوه دار و سایه بخش. پس مردمان این را سابزوار نوشتند. یعنی سازوار. چنانکه نیشابور که بشابور ملک باز خواندند از وضع بگردانیدند و نیشابور نوشتند. چنانکه گفته آمد. و گفتند سبزوار «کجنت تجری من تحتها الانهار» و عمارتها و بازارها و محله های سبزوار متصل گشت تا بدیه ایزی از راه زورین، و هنوز اضلال آن عمارت باقی است. و چون امیر عبدالله بن عامر بن کریم بن خراسان آمد اهل سبزوار با وی حرب نکردند و گفتند چون اهل نیشابور ایمان آرند ما موافقت کنیم و در روی لشکر اسلام ابتدا تیغ نکشیدند و به رغبت بعد از فتح نیشابور ایمان آوردند. عادت هوا وریا بگذاشتند و سور (علم) قبول دین اسلام برافراشتند. تخم سعادت در عراض اختصاص انداختند تا ربع سعادت برداشتند، از شرع حلیت ساختند و از صدق سنت و از حق نیت»^۱.

بطوریکه احمد پسر یحیی بلاذری نوشته است^۲ عبدالله بن عامر که حکمران بصره بود (در سال ۳۰ یا ۳۱ هجری) اسود پسر کلثوم عدوی معروف به عدی الرباب را به بیهق فرستاد. اسود با گروهی از مسلمانان از سوراخی که در گوشه دیواری پیدا شده بود بدرون شد. مردم این شهر آن سوراخ را بستند، اسود با آنان جنگید تا کشته شد و هر که با وی بود به قتل رسید. پس آنگاه ادهم پسر کلثوم فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و سرانجام پیروز شد و بیهق را گشود.

۱- تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی به تصحیح و تعلیقات مرحوم احمد بهمنیار و مقدمه مرحوم علامه قزوینی صفحه ۴۴-۴۱.
 ۲- فتوح البلدان بلاذری ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش صفحه ۲۸۶.

بعد از شهادت دل‌خراش زید بن علی بن حسین (ع) در سال ۱۲۱ یا ۱۲۲ هجری در کوفه یاران و طرفداران صدیق وی مورد تعقیب عمال خلافت امویان قرار گرفتند آنان به ویژه خراسان و مناطق کوهستانی شمال شرقی و مرکزی ایران را برای پنهان شدن خود محلی مناسب تشخیص دادند. بنابراین گروهی از شیعیان و طرفداران آل علی (ع) که در رأس آنان چهار پسر بنامهای: یحیی، حسین، عیسی و محمد قرار داشتند مخفیانه رهسپار ایران شدند و پس از ورود به ایران که در آن زمان جزء مستملکات دولت امویان محسوب میشد به سوی مرکز ایران فعلی (ری) و شمال شرقی (خراسان) عزیمت کردند و در اندک زمان در نقاط مختلف نواحی مذکور به ویژه دیه‌های سخت عبور مسکن گزیدند.

در این میان یحیی فرزند ارشد زید شهید به خراسان رفت و با ورود او به آن خطه خراسان مرکز انقلاب و قیام برخاسته امویان درآمد. یعقوبی در این باره نوشته است که:

(چون زید کشته شد و کار او به هر صورتی که بود انجام رسید، شیعیان خراسان به جنبش آمدند و امرشان آشکار شد و همه آنان را هواخواهانشان بسیار شدند و کار بنی امیه رستم‌هایی که بر آن پیامبر کرده بودند، برای مردم بازمی‌گفتند، تا شهری باقی نماند مگر آنکه این خبر در آن آشکار گشت و داعیان ظاهر شد و خوابها دیده شد و کتابهای پیشگوئی بر سر زبانها درآمد. یحیی بن زید (به خراسان دریخت) ابو الحسن علی بن زید بیهقی مؤلف تاریخ بیهقی در این باره چنین نوشته است:

«و یحیی بن زید بن علی بن زین العابدین علی بن الامام الشهدی المظلوم الحسین بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام جور

۱- برای آگاهی بیشتر در این مورد به جنبش زیدیه در ایران راجع به عبد الرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

۲- تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی جلد دوم صفحه ۲۹۶.

از معرکه بگریخت و پدرش زید کشته آمد او به قصبه سبزوار آمد و یحیی از ائمه زیدیان بود و آنجا که مسجد شادان است نزول کرد. « بطوریکه یحیی پس از ورود به این سرزمین مشغول تبلیغ و فعالیت بر ضد خلفای امویان شد در سرخس خوارج که همواره مخالف امویان بودند در صدد برآمدند با او همدست شوند و سر به شورش برآورند ولی یاران یحیی او را از اتحاد با خوارج که از نظر فکری و عقیدتی با هم مخالف بودند، بازداشتند. ناگزیر او به بلخ رفت و در آنجا به تدارک کار خویش پرداخت و اندک اندک گروه ناراضیان بر گرد وی جمع شدند. یوسف پسر عمر ثقفی حاکم عراق که زید بن علی بن حسین پدر یحیی را کشته بود وقتیکه خبر یافت کار یحیی در خراسان بالا گرفته است به نصر سیار وانی خراسان نامه نوشت و دستور داد یحیی را سرکوبی کند. نصر پسر سیار لشکری به فرماندهی هدیه پسر عامر سعدی به سوی بلخ گسیل داشت و در تعقیب یحیی برآمدند تا بروی ظفر یافته و او را دستگیر کردند و به مرو بردند. نصر سیار، یحیی را در مرو زندانی کرد و خبر آن را به یوسف پسر عمر ثقفی حاکم عراق نوشت و در مورد پایان کار یحیی کسب تکلیف کرد. یعقوبی نوشته است: که:

نصر بن سیار که در زمان هشام یحیی بن زید بن علی بن حسین را دستگیر کرد، او را به مرو برد و در قهندز مرو زندانی کرد و خبر او را به هشام گزارش داد، لیکن رسیدن نامه اش با مرگ هشام مطابق افتاد، پس ولید به او نوشت که آزادش کن و بقولی یحیی بن زید چاره جویی کرد تا از زندان گریخت و رهسپار بیهق ابرشهر شد و گروهی از شیعه بروی گرد آمدند و گفتند: تا کی به خواری تن می دهی؟ و در حدود صد و بیست مرد همراه وی فراهم

۱- تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی صفحه ۴۶.

۲- تاریخ یعقوبی تألیف ابن واضح یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم

آیتی جلد دوم صفحه ۳۰۶.

آمدند، پس برگشت و به نیشابور آمد و عمرو بن زرارۀ قسری عامل نیشابور به جنگ او برخاست و با وی نبرد کرد، لیکن یحیی بر او ظفر یافت و خود و همراهانش را شکست داد و اسلحه ایشان را گرفت. سپس آنان را تعقیب کرد تا عمرو بن زرارۀ را دستگیر نموده کشت. پس از این واقعه یحیی رهسپار بلخ گردید، نصر بن سیار، سلم بن احوز هلالی را بجنگ یحیی فرستاد. سلم رفت تا به سرخس رسید و یحیی به بادغیس رفت و برمرورود پیشدستی کرد. چون نصر خبر یافت با سپاهیان خود به سوی یحیی رفت و در جوزجانان با او روبرو گردید. و جنگ سختی میان نصر بن سیار و یحیی بن زید بن علی بن حسین (ع) روی داد، در این هنگام تیری بر پیشانی یحیی فرود آمد و بر زمین افتاد. دشمنان وی پیش تاختند و سرش را از تن جدا کردند. یاران یحیی بن زید که بیشتر آنان از مردم خراسان و بیهق بودند پس از کشته شدن وی آنقدر جنگیدند تا همگی کشته شدند (رمضان سال ۱۲۵ هجری) نصر بن سیار دستور داد سر بریده یحیی بن زید بن علی بن حسین (ع) را به دمشق پایتخت دولت جبار بنی امیه فرستادند و پیکرش را نیز بردروازۀ جوزجانان او یختند تا روزی که یاران ابومسلم بر خراسان دست یافتند پیکر یحیی همچنان بردار بود. ابومسلم خراسانی سردار نامی و با شهامت ایرانی در قرن دوم هجری چون بر جوزجانان دست یافت قاتلان یحیی را کشت و پیکر یحیی را از دار فرود آورده و دفن کرد. مردم خراسان هفتاد روز بر یحیی سوگواری کردند و در آن سال چنانکه مسعودی نقل می کند، هیچ کودک در خراسان نژاد که او را یحیی یا زید نام نکرند.

۱- تاریخ طبری واقعه سال ۱۲۵ هجری.

۲- تاریخ نهضت‌های ملی ایران (از حمله تاربان تا ظهور صفاریان) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۲۱۶-۲۱۴.

۳- مروج الذهب مسعودی جلد دوم صفحه ۱۸۵.

در ماجرای اعلام ولیعهدی حضرت علی بن موسی الرضا (ع) امام هشتم شیعیان، مردم ناحیه بیهق (سبزووار) که بیشتر آنها از شیعیان معتقد و فعال بودند، بسیار اظهار رضایت و شادمانی کردند ولی با شهادت آن حضرت بنابه اشاره و دستور مأمون خلیفه عباسی نشانه‌هایی از عدم رضایت و شورش شیعیان در این ناحیه مشاهده شد که با تدبیر مأمون عباسی و بخشیدن قسمتی از خراج سالانه مردم ناحیه بیهق از قیام آنان برضد دولت عباسیان جلوگیری شد. ابوالحسن علی بن زید بیهقی در این باره چنین نوشته است:

(و سال دویست و دو از هجرت پیغامبر علیه السلام بود که مأمون قصد بغداد کرد و وزیر ذوالریاستین الفضل بن سهل در سرخس در گرمابه کشته آمد و علی بن موسی الرضا را در سناباد طوس زهر دادند. مأمون قصد بغداد کرد که اهل بغداد به عم او ابراهیم بن المهدی بیعت کرده بودند بسبب آنکه مأمون علی بن موسی الرضا را علیه السلام خلیفت و ولی عهد کرد و گذر بر بیهق کرد، پس مدتی در بیهق بماند و بر سر روستا نزول کرد در دیه نزلاباد و خراج بیهق مبلغی کم کرد، و از آنجا به جرجان رفت و آنجا داد و عدل کرد و گرگان را ولایتی یافت بارنده و گرفته، گفت: اخرجونی من هذه البقعة البوالة الرشاشة - و خراجها کم کرد و به ری رفت و از خراج ری دو بار هزار هزار درم اسقاط کرد.)^۲

بدین ترتیب معلوم میشود که خراسان به‌ویژه سبزووار (بیهق) از نخستین قرن استقرار اسلام در ایران یکی از کانونهای مهم تشیع و محل توجه و پناهگاه فرزندان علی بن ابیطالب و اهل بیت آنان (سادات) بوده است. که مورد تعقیب عمال امویان و

۱- برای آگاهی بیشتر در این مورد به تاریخ نهضت‌های ملی ایران (از حمله نازیان تا ظهور صفاریان) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

۲- تاریخ بیهق ابوالحسن علی بن زید بیهقی صفحه ۴۹-۴۸.

عباسی بوده‌اند. بطوریکه نوشته‌اند چون مردم این ناحیه پیرو مذهب تشیع بوده‌اند در شدت اعتقاد به شیعه‌گری و دشمنی با مخالفان حضرت علی بن ابیطالب (ع) نخستین امام شیعیان و فرزندان او شهرت به سزائی داشته‌اند. چنانکه جلال‌الدین بلخی مولوی در این باره سروده است:

سبزوار است این جهان و مرد حق

اندر او بی‌رونق است و بی‌سوق

سبزوار است این جهان بیمدار

ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

ابوالحسن علی بن زید بیهقی مؤلف تاریخ بیهقی در باره

عزیمت و استقرار رهبران شیعیان (سادات) در سبزوار (بیهقی) چنین نوشته است:

(اول علوی که با این ناحیت انتقال کرد السید الزاهد

ابوالحسن محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد زبارة الغازی

بود و او را پلاس پوش گفتندی که پلاس داشتی و او در نواحی

مزینان^۱ متوطن شد و او را در پسر بود: ابوسعید زید و ابوعبی

احمد و از ایشان اولاد و اعقاب بودند سادات علما صلحا، معیشت

از مال مشروع ساختندی و سلاطین با اموال ایشان هیچ گستاخی

نکردندی و از آن رهط در پای ناحیت بعضی مانده‌اند)^۲.

امین احمد رازی مؤلف هفت اقلیم در باره سبزوار چنین

آورده است:

(سبزوار از مسر باغات و عمارات و اسواق و دیگر صفت

دستش از دیگر شهر و دیار است و میدان سبزوار را از جاهای نیک

۱- مزینان: فصبه ایست مرکز دهستان مزینان بخش داورزن سبزوار در ده هزارگزی جنوب داورزن سر راه شوسه تهران به مشهد واقع است.

۲- تاریخ بیهقی ابوالحسن علی بن زید بیهقی به تصحیح احمد بیهمیار صفحه ۵۴.

آن شهر و مکان گرفته‌اند، چنانچه گفته که بهشت در تحت یا فوق آنست و پیکار رستم و سهراب در سبزوار دست داده و الحال آن موضع در عین شهر بمیدان دیوسنید اشتهار یافته و شب سبزوار نیز از روز وصال دلدار حکایت می‌کند. چه از سخنان مولانا عبدالرحمن جامی است که روز مردم سبزوار چون شب ایشان می‌خواهم و این از لطف طبع ایشان است که در ضمن نکته بدین لطیفی بیان فرموده و مولانا معین اسفرائینی در تاریخ مبارک شاهی آورده که مردم آن دیار بمذهب شیعی اشتهار داشته و از سلطان ملکشاه یا از سلطان محمد خوارزمشاه میگویند که وقتی متوطنان آن مکان را در رفض مخاطب و معاتب ساخت ایشان انکار کردند، فرمود که اگر راست میگوئید و عقیده شما درست است بصدق قول خود ابوبکر نامی از ولایت خود پیدا سازید تا قول شما را باور کنم ایشان بسیار تردد کردند، کم یافتند آخر الامر ابوبکر نامی در غایت ضعیفی و نحیفی یافتند و در محفه نهاده نزد سلطان بردند. سلطان در خشم شده فرمود: این چیست نه مرده و نه زنده. گفتند: سلطان معذور دار که در ولایت ما ابوبکر بهتر ازین نمیشود و مولوی رومی نیز بر صدق این قول نطقی زده و سخت مطبوع گفته هر آینه بیتی چند از آن آورده شد.

شد محمد الب الغ خوارزمشاه

در قتال سبزوار پسر پناه

تنگشان آورد لشکرهای او

اسپهش افتاد در قتل عدو

سجده آوردند پیشش کالامان

حلقه مان در گوش کش و ابغش جان

هر خراج و صلته‌ای که بایدت

آن زمان هر موسمی افزایدت

جان ما آن تو است ای شیرخو
 پیش ما چندی امانت باش کو
 گفت نرهانید از من جان خویش
 تا نیاریدم ابوبکری به پیش
 تا مرا بوبکر نام از شهرتان
 هدیه نایب ای رسیده امتان
 بدروم تان همچو کشت ای قوم دون
 نی خراج استانم و نی هم فسون
 پس جوال زر کشیدندش بر راه
 کز چنین شهری ابوبکری مخواه
 کی بود بوبکر اندر سبزوار
 یا کلوخ خشاک اندر جویبار
 رو بتابید از زرو گفت ای مغان
 تا نیاریدم ابوبکر ارمغان
 هیچ سودی نیست نادان نیستم
 یس بسزوریم حیران نیستم
 تا نیاری سجده نرهی ای زبون
 گر به پیمایی تو مسجد را بکون
 منبیهان انگیختند از چپ و راست
 و ندزین زیرانه ابوبکری کج
 بعد سه روز و سه شب کاشتافتند
 يك ابوبکر سر از یسافتند
 رهگذر بود و بمانده از مرض
 خون دل پر رخ فشانده از سرش
 خسته بود او در یکی کنجی خراب
 چون بسیدندش بگفتند از شتاب

خیز تا سلطان ترا طالب شدست
 کز تو خواهد شهر ما از قتل رست
 اندرین دشمن کده کی ماندمی
 سوی شهر دوستان میراندمی
 تختۀ مرده کشی افراشتند
 برکتف بوبکر را برداشتند
 جانب خوارزمشہ جملہ روان
 میکشیدندش کہ تا بیند نشان
 سبزوار است این جهان و مرد حق

اندر اینجا ضایع است و ممتحق

و ہم در آن کتاب آمده سبزواری جهت همیشه خریدن بسر
 راهی ایستاده بود، از اول کسی کہ همیشه می آورد پرسید کہ: چه
 نام داری؟ گفت: ابوبکر. پس بہ سختی او را بگذرانید.
 همیشه کش دیگر آمد از او نیز نام پرسید، گفت: عمر نام دارم.
 او را نیز بہ آزار تمام روان کرد. دیگری کہ رسید و نام پرسید
 گفت: عثمان. او را نیز بدشنام بدر کرد، تا دیگر همیشه کش بیامد
 نامش پرسید، گفت: علی نام دارم، سبزواری گفت: قربان نامت
 شوم ای پیشوای اهل اسلام در همیشه کشی نیز پس مانده همه^۱.
 قاضی نورالله شوشتری مؤلف کتاب مجالس المؤمنین درباره
 سبزوار چنین نوشته است:

صاحب معجم گنتہ کہ آن بیہق است و بعضی گفته اند کہ
 قصبہ خسرو جرد است و از آنجا جماعت لایحسی از فضلا و علما
 و فقہا و ادبا بیرون آمده اند و معہذا غالب براہالی آنجا مذہب
 رافضہ غلات است و از مشہوران آنجا کہ متہم است بہ رفض امام
 ابوبکر احمد بن الحسین البیہقی است صاحب تصانیف مشہورہ،
 اینست کلام صاحب معجم.

۱- ہفت اقلیم امین احمد رازی جلد دوم صفحہ ۲۸۵-۲۸۲.

مؤلف نام برده شده در همان کتاب زیر عنوان (بلده قم) مینویسد:
 و از ظرایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر
 کرده آنست که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت یکی
 از سنیان متعصب را در آنجا حاکم ساختند و چون او شنیده بود که
 اهل قم بنا بر عدواتی که با خلفای ثلاثه دارند و در میان ایشان
 کسی که موسوم به ابی بکر و عمر و عثمان باشد پیدا نمیشود حکم
 به احضار اهالی آن دیار نموده به اعیان ایشان خطاب فرمود که
 من شنیده‌ام که شما صحباء سه‌گانه را دشمن میدارید و بنا بر آن
 اولاد خود نام ایشان نمی‌گذارید، بخدا سوگند که اگر از مردم
 خود کسی پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته
 باشد شما را مؤاخذه و عقوبت نمایم آنگاه آن جماعت سه روز
 مهلت طلبیدند و از روی اهتمام بخانه هر یک از اهل شهر خود
 رسیدند و بغیر از مرد منلوک منکوب سروپا برهنه روی ناشسته
 احول که اقبیح خلق خدا بود موسوم بنام ابوبکر ندیدند و این هم
 در اصل از قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کنار از شهر
 قم رحل اقامت انداخته پسر خود را به آن نام مکرم ناسی
 ساخته بود.

القصة ابوبکر موسوم به هیاتی که تقریر نموده شد در حضور
 حاکم بجلوه در آوردند و چون نظر حاکم نیک محضر بر ابوبکر کریه
 منظر افتاد آن جماعت را دشنام داده گفت: بعد از چند روز که
 ابوبکر نام جهت من آورده‌اید این چنین کسی است که اقبیح خلق
 خداست و در اثنای خطاب و عتاب او یکی از ظرفای قم عرض نمود
 که ایها الامیر هر چه میخواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام
 بهتر از این پرورش نمی‌یابد و چون امیر خالی از لطافت طبیعی
 نبو دبی اختیار بخندید و ایشان را ببخشید.

و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است و
 حضرت مولوی در مثنوی معنوی به آن اشعار نموده و فرموده:

سبزوار است این جہان کج مدار

ما چو بوبو بکریم دروی خواروزار
بہر حال مادۂ ہریک از این دوشہر آن حکایت را قابل است^۱ و
تحقیق و تخصیص بہ یکی دون دیگری امریست بی حاصل^۲.
قاضی نوراللہ شوشتری سپس اضافہ میکند:

و مؤلف این کتاب در وقتی کہ در مشہد مقدس بہ تحصیل علوم
و تکمیل نفس شوم اشتغال داشت (در نیمہ دوم قرن دہم ہجری) از
بعضی اعیان آن دیار شنیدہ کہ چون کمال الواعظین مولانا حسین
کاشنی سبزواری بہت نظم بعضی از مصالح دنیا داری بدار السلطنہ
ہرات رفت و مدتی بہ عذاب صحبت میرعلی شیرمشہور گرفتار
گردید و بدام ہم دامادی ملا جامی پای بند شد، مردم سبزوار با او
بدگمان شدند و چون بعد از مدتی بہ مألوف مراجعت نمود اہالی
انجا در شام امتحان او بودند تا آنکہ روزی کہ مولانا مذکور در
جامع سبزوار بمراسم و عظ و تذکر اشتغال داشت پیرمردی از
محبان سبزوار عصا بردست گرفتہ برپائی منبر مولانا بایستاد و
میخواست کہ از وی سئوالی نماید کہ کاشف حال اعتقاد مظنون او
باشد اتفاقاً در آن اثنا بر زبان مولانا جاری شد کہ دوازده ہزار
مرتبہ جبرئیل بر حضرت پیغمبر (ص) نزول نمود، پیر سبزواری
چون این سخن شنید فرصت یافتہ بہ مولانا گفت: بگو کہ جبرئیل
پند مرتبہ بر حضرت امیر المؤمنین (ع) نزول نمود؟ مولانا چون
بدگمانی اہل سبزوار را در حق خود فہمیدہ بود می دانست کہ آن
پیر در مقام نکتہ گیری و امتحان است، متحیر ماند کہ اگر گوید
کہ جبرئیل بہ حضرت امیر نازل شد بہ ظاہر دروغ گفتہ باشد و
اگر گوید کہ نازل نشد سبزواری ہا کہ محبان و فدائی خاندان اند

۱- با توجہ بہ مفہوم شعر مولوی کہ در ورقہای پیش آمد بطور قطع
واقعہ مذکور در سبزوار اتفاق افتادہ است.

۲- مجالس المؤمنین قاضی نوراللہ شوشتری از انتشارات کتابفروشی
اسلامیہ جلد اول صفحہ ۸۴.

نسبت تسنن بر او خواهند بست و آن پیر صافی ضمیر عصای
 تعزیر بر سر او خواهد شکست. آخر صفای اعتقاد امداد مولانا
 نموده در جواب گفت که: جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه
 بر حضرت امیر نزول نمود، و دیگر بار آن پیر گفت که: جهت
 خوش آمد سخنی بر زبان می آری یا دلیل بر این مدعا داری؟ مولانا
 گفت: دلیل آنست که حضرت پیغمبر (ص) فرموده اند که: (انا
 مدینه العلم و علی بابها) پس هرگاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه
 بمدینه علم در آمده باشد باید بیست و چهار هزار بار در رفتن و
 بیرون آمدن به آن حضرت که باب مدینه علم است وارد شده باشد.

جغرافیای تاریخی سبزوار

سبزوار نام یکی از شهرستانهای استان خراسان است، مختصات جغرافیائی آن بشرح زیر می باشد:

از خاور به شهرستان نیشابور از استان خراسان، از باختر به شهرستان شاهرود از استان سمنان، از جنوب به شهرستان کاشمر و از شمال به شهرستان قوچان و بجنورد محدود است فاصله تهران تا سبزوار ۶۶۰ کیلومتر است. شهرستان سبزوار و بخش های تابعه آن در مناطق مختلف و در سه جلگه موازی هم قرار گرفته اند بهمین علت ارتفاع هر یک از آنها متفاوت است و یک بخش بطور کلی در کوه میش، و تراء چندی از بخش داورزن و حومه جغتای- صفی آباد در قسمت کوهستانی این ناحیه واقع شده است بنابراین درجه حرارت قسمتهای جلگه با کوهستانی تفاوت کلی داشته یعنی در قسمت های جنوب داورزن و اطراف کال شور در دهستان آزاد و اروخسرو شیر هوا گرم و قسمتهای کوهستانی معتدل بسیار مطبوع است بواسطه بارندگی ها و رطوبت هوا درختان در اندک مدت رشد و نمو می نمایند- آب رودخانه و چشمه سار و قنوات زیادی دارد. به این جهت محصول پنبه شهرستان سبزوار در استان خراسان در درجه اول است.

رشته ارتفاعاتی که جلگه جوین را از جلگه سبزوار جدا نموده

بطور کلی معروف به کوه جفتای می باشد. این کوه همان دنباله ارتفاعات سلسله جبال البرز است که در شمال باختری نیشابور معروف به طغان کوه می باشد بالاخره به رشته اصلی نیشابور متصل میشود.

سبزوار از پنج بخش بنام حومه - دورزن - صفی آباد - جفتای - ششتمند تشکیل میشود و دارای ۳۶۷ آبادی است که مجموع جمعیت آن در حدود سیصد هزار تن است راه شوسه تهران - مشهد از این شهرستان عبور مینماید. راه آهن تهران مشهد از جلگه جوین می گذرد و ایستگاه دارد. شهر سبزوار مرکز شهرستان در ۲۴۰ هزار گزی مشهد و ۸۲۰ هزار گزی خاور تهران واقع است و دارای سی هزار تن جمعیت است. طول جغرافیائی ۵۷ درجه و ۴۳ دقیقه و عرض جغرافیائی آن ۳۶ درجه و ۱۲ دقیقه است. نصف النهار سبزوار با تهران ۲۵ دقیقه اختلاف ساعت دارد. ارتفاع آن از سطح دریا ۱۱۳۰ متر می باشد.

در کتاب حدود العالم در باره سبزوار چنین آمده است:

«سبزوار شهر کیست خرد بر راهری و قصبه روستای بیداست»
در فرهنگ آنندراج شهر سبزوار چنین معرفی شده است:
(سبزوار نام شهری است مشهور از اقلیم چهارم بخراسان الان به تشیع معروف و به محبت اهل بیت مشغوف و به عداوت شیخین مجبول. چنانکه مولوی گوید:

سبزوار است این جهان بیمدار

ما چو بوبکریم در آن خواروزار

در قدیم الایام شهری بزرگ در آن اراضی بوده جرید نام اکنون جزارکی از آن باقی نمانده و جعفرآباد نام قلعه محکم در آنجا ساخته شده بدست خوانین شادلو است به يك فرسنگ فاصله در

زیر دست آن جاده دزی خراب است و آن را دزسپید خوانده‌اند. چون سهراب عزم ایران کرده به آنجا رسیده با هجیر مبارزت کردند.)

در مرآت البلدان آمده است که: (در سبزوار مسجد جامعی است که بدست خواجه علی مؤید آخرین حکمران سربداریه (سربداران) معاصر امیر تیمور بوده بنا کرده است) ۱ حمدالله مستوفی در باره سبزوار چنین نوشته است:

(از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالجات قطیه و عرض از خط استوا لونه. هوایش معتدل است و بازارهای فراخ و خوب دارد و طاقی از چوب بسته‌اند که چهارسوی بازار است به غایت محکم و عالی، حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پاره دیه است که از توابع دارد و مردم آنجا شیعه اثنی عشری‌اند) ۲.

شادروان علامه محمد قزوینی در مقدمه تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی که به تصحیح استاد احمد بهمنیار چاپ شده است در باره سبزوار چنین نوشته است:

(بیهق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیه شهر عمده آنست و علما و فضلاء لایعدو و لایحصی در هر عصر و قرنی همواره از این سرزمین برخاسته‌اند که کتب تواریخ و رجال و تذکره‌های شعرا و معاجم شیوخ و طبقات محدثین و فقها مشحون بذکر آنهاست. مانند ابوبکر احمد بن الحسین بیهقی از اشهر مشاهیر علمای اهل سنت صاحب سنن و دلائل النبوت، و مانند ابوالفضل محمد بن الحسین بیهقی دبیر غزنویان و مورخ مشهور صاحب تاریخ بیهق حاضر است و غیر هم و غیر هم).

بطوریکه از متون تواریخ مستفاد می‌گردد بیهق یا سبزوار

۱- مرآت البلدان جلد چهارم صفحه ۱۰۵.

۲- نزهت القلوب حمدالله مستوفی صفحه ۱۴۹.

تا اوایل قرن هفتم هجری یعنی سال ۶۱۸ که حمله مغول به این ناحیه پیش آمد و نیشابور بکلی خراب شد، سبزوار جزو توابع نیشابور محسوب میگردید.

مؤلف تاریخ بیهق دهکده‌های اطراف سبزوار را در قرن ششم هجری دوازده ربع بشرح زیر شمرده است:

۱- اعلی‌الرستاق ۲- ربع قصبه سبزوار ۳- ربع طبس ۴- ربع زمیج ۵- ربع خواشد وریان ۶- ربع خسروگرد ۷- ربع باشتین (مرکز ایجاد حکومت سربداران) ۸- ربع دیوره ۹- ربع گاه ۱۰- ربع مزینان ۱۱- ربع فریومد ۱۲- ربع پاکوه.

وضع کنونی سبزوار چنین است که اضافه بر ۱۲ ربع قدیمی سبزوار (به استثناء فریومد) تمام خاک جوین و جلگه صفی‌آباد که بین اسفراین و نیشابور کنونی واقع شده نیز جزو سبزوار منظور گردیده است^۳ در جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی در باره سبزوار چنین آمده است:

(بفاصله چهار روز راه در باختر نیشابور در ولایت بیهق دو شهر سبزوار و خسروگرد واقع و بیش از یک فرسخ باهم فاصله نداشتند. سبزوار از خسروگرد بزرگتر بود و در قرون وسطی آنرا بیهق می‌گفتند. ولایت بیهق تا آخر حدود ریوند امتداد داشت و وسعت آن به بیست و پنج فرسخ در بیست و پنج فرسخ میرسید و چنانکه یاقوت گوید سیصد و بیست و یک دهکده داشت. یاقوت همچنین گوید اصل کلمه بیهق به فارسی بیمه یا به این (بمعنی

۱- تاریخ نهضت‌های ملی ایران (از سوک یعقوب لیب تا سقوط عباسیان) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۵۲۱.

۲- این قسمت در حال حاضر جزو بخش میامی سمرستان نسا هرود در استان سمنان است. در این مورد به تاریخ کومش (قوس) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

۳- آثار باستانی خراسان تألیف عبدالحمید مولوی صفحه ۵۸۲.

بسیار بخشنده) است و اسم صحیح‌تر شهر (سبزوار) است، ولی در زمان یاقوت سبزوار از آن پیش افتاد و شهر عمده آن ولایت شد. حمدالله مستوفی گوید: «بازارهای فراخ و خوب دارد و طاقی از چوب بسته‌اند که چهار سوی بازار است به‌غایت محکم و عالی و حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پاره دیده است که از توابع دارد و مردم آنجا شیعه اثنی‌عشری‌اند»^۱

۱- سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترنج ترجمه محمود عرفان صفحه

آغاز فعالیت شیخ خلیفه در سبزوار

ورود شیخ خلیفه مازندرانی به سبزوار شهر معروف شیعه- نشین مغرب خراسان که در اثر اعتقاد به مذهب شیعه و توجه به مسائل اجتماعی از نزد بزرگترین و مشهورترین عارفان زمان خود رانده شده بود با آرامی انجام گرفت.

وی که خود را همواره از نظر شرعی و از لحاظ انسان‌دوستی و نوع‌پروری و استقرار مساوات در بین هم‌میهنان خود مأمور و موظف میدید اعتقاد داشت که باید مردم را به مسائل اجتماعی آگاه کرد و آنان را تشویق و ترغیب نمود تا برضد مسببان اصلی فقر عمومی و نابودی کشاورزی و انحطاط اقتصادی که دامنگیر ایشان شده بود قیام کنند، و با بیرون راندن بیگانگان حکومت سرزمین خود را بدست افرادی صالح و مؤمن و وطن‌دوست بسپارند. برای انجام این منظور هیچ سنگری بهتر از مسجدندید که در هر شبانه‌روز سه بار محل تجمع عموم افراد مؤمن آن شهر بود. شیخ خلیفه در مسجد جامع سبزوار منزل گزید، بطوریکه مورخان نوشته‌اند چون حافظ قرآن بود و آن را باوازی خوش میخواند، و سخنان شیرین می‌گفت به زودی دور او جمع شدند و مرید بسیار پیدا کرد و از اطراف مردم برای شنیدن صوت خوش و درك محضر او به سبزوار رو نهادند. فقیهان سنی مذهب سبزوار که طرفدار قدرتهای حاکمه بودند، چون وجود او را

منافی دستگاه قدرت خود دیدند بنام آنکه رفتار شیخ خلیفه خلاف دین است فتوای قتل او را دادند و آن را پیش ابوسعید ایلخان به سلطانیه فرستادند. ابوسعید در جواب پیغام داد که او هیچگاه متعرض طایفه درویشان نمیشود.

حکام خراسان آنچه مصلحت است عمل کنند. در این میان فقیهان سبزوار به تفرقه اندازی در بین طرفداران شیخ خلیفه پرداختند و شایعاتی در باره بی دینی وی رواج دادند.

خواندمیر در باره دسیسه فقیهان سبزوار چنین آورده است: (فقها در مقام انکار آمده و راز نشستن در بیت الله منع می کردند و شیخ خلیفه به سخن ایشان التفات نمی نمود آخر الامر جمعی از اهل حسد فتوی نوشتند که شخصی در مسجد ساکن گشته سخن دنیا میگوید و بمنع اصحاب علم منزجر نمیگردد، و اصرار میورزد. این چنین کس مستحق کشتن باشد یا نی؟ اکثر فقها نوشتند. که باشد و آن فتوی را با عرضه داشتی بدوگاه سلطان ابوسعید بهادر خان فرستادند. سلطان فرمود که من حکم قتل درویشان نمیکنم. آنچه مصلحت باشد حکام خراسان بجای آورند. فقهای سبزوار به سعی بسیار متوجه اصرار شیخ خلیفه شده میان ایشان نزاع کلی روی نمود) ۲.

شهادت شیخ خلیفه مازندرانی

بطوریکه نوشته اند در اثر تفرقه اندازی و ایجاد اختلاف و نایعات برخلاف فقیهان سبزوار در بین مردم، بین مریدان و طرفداران شیخ خلیفه مازندرانی و طرفداران فقیهان سنی مذهب در سبزوار جنگ در گرفت و همین امر بهانه ای به دست رؤسای

۱- منظور همان مسائل اجتماعی و اقتصادی مورد بحث است.

۲- حبیب السیر خواندمیر چاپ خیام جلد سوم صفحه ۳۵۹.

مذهبی و حکام میداد که کار اجراء یا عدم اجرای حکم قتل شیخ خلیفه را که سلطان ابوسعید ایلخان به بزرگان و حکام خراسان محول کرده بود به مرحله عمل درآورند. بنابراین با استفاده از آشفتگی اوضاع، دشمنان شیخ خلیفه تصمیم گرفتند او را پنهانی به قتل رسانند. در اجرای این منظور در ۲۲ ربیع الاول سال ۷۳۶ هجری شبانه وی را در همان مسجدی که مقام داشت حلق آویز کردند. پس آنگاه (خشتی چند در زیر ستون بریکدیگر چیده دیدند چنانچه شخصی خود را به ریسمان آویخته باشد) و چنین نمودند که شیخ خلیفه خودکشی کرده است.

بهر حال صبحگاهان که شاگردان و مریدان شیخ خلیفه به مسجد درآمدند مشاهده کردند که استاد و رهبر فکری ایشان را به یکی از ستونهای مسجد حلق آویز کرده اند و بدین ترتیب رادمردی را که سخنان دلنشین او مرهم زخم بیچارگان و رنج دیدگان عصر ایلخانی بود شهید کردند. ولی آوای ظلمت شکن وی تاثیر خود را بخشید و همین صدای رسائی که در حلقوم صاحب اصلیش خفه شد اندک زمانی بعد رعد آسا از حلقوم یاران و طرفداران غیرتمند او به صورت جنبش و انقلاب سربداران بیرون جست و سرانجام بطوریکه در ورقهای آینده این کتاب خواهید خوانند منجر به بیرون راندن بیگانگان و تاسیس دولت مستقل ملی و شیعه مذهب سربداران در نواحی غربی خراسان (بیهق) و کوش و جوین و اسنرا این و گرگان گردید.

شیخ حسن جویری رهبر جدید ناراضیان خراسان

در بین شاگردان معتقد و علاقه مند به شیخ خلیفه مازندرانی شیخ حسن جویری از دیگران فعال تر و شایسته تر بود. بهمین علت شبی شیخ خلیفه مازندرانی که بادر نظر گرفتن اوضاع و احوال موجود

۱- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۵.

کشته شدن خود را پیش‌بینی میکرد، پنهانی شیخ حسن جویری را به جانشینی خویش برگزید.

در باره شیخ حسن جویری نوشته‌اند که وی جوانی از دهکده جویری^۱ و به عقل و درایت و قدرت تفکر ممتاز بود. حسن دوره تحصیل علوم دینی را با موفقیت به پایان آورد و به لقب مدرس مفتخر گردید و در دهکده جویری مشغول تحصیل شد. بعد از آمدن شیخ خلیفه مازندرانی به سبزوار و آوازه درافتادن شهرتش در آن شهر یکی از شاگردان شیخ حسن جویری از کرامات شیخ خلیفه سخنها بازگفت شیخ حسن جویری مشتاقانه به سبزوار رفت^۲ و به محضر شیخ خلیفه راه یافت و چون به محبت آل‌علی (ع) بارآمده و از دوستداران جدی این خاندان بود، شیفته مواظبت شیخ خلیفه گشت و از آنجائی که مسلک شیخ خلیفه را با مسلک خود یکی یافت به او سرسپرد و از اتباع خاص وی گردید.

سازمان زیرزمینی شیخ حسن جویری در خراسان

بعد از شهادت دلخراش شیخ خلیفه مازندرانی چون شیخ حسن جویری مانند خود را در سبزوار مصلحت ندید ناگزیر به نیشابور عزیمت کرد. خوندمیر در این باره چنین نوشته است: (مریدان شیخ خلیفه بعد از تجمیز و تکفین (او) شیخ حسن را مقتدای خود ساخته از سبزوار سفر کردند و شیخ حسن به بلده نیشابور و ابیورد و خبوشان و مشهد مقدسه رضویه رفته اهالی آن بلاد را بطریق شیخ خلیفه دعوت مینمود و هرکس مرید میشد نامش را نوشته، میگفت: حالا وقت اخفاست، و میفرمود که: آلت‌کارزار

۱- دهکده جویری دهی از دهستان درب قاضی بخش حومه نیشابور است «فرهنگ جغرافیائی ایران جلد نهم».

۲- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۵ (بیاداد ورقهای درس و فتوی‌ها).

ترتیب کرده منتظر اشارت باشد، و چون شیخ حسن مردی شیرین سخن بود و کلمات عام فریب (پسند) با مردم میگفت در مدت اندک خلق بسیار به مرتبه مرید و معتقد او گشتند که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود) ۱.

بدین ترتیب شیخ حسن جوری با تشکیل سازمان زیرزمینی برضد حکام بی انصاف خراسان و فقیهان سنی مذهب آن ایالت که هوادار ظالمان بودند تبلیغات پنهانی دامنه‌داری در پیش گرفت و از ترس دشمنان هر چند گاه مخفی گاه خود را تغییر میداد. بعد از مدتی توقف در نیشابور از آنجا به مشهد و سپس به ابیورد و قوچان سفر کرد. ولی با تمام این احوال مریدانش به نزد او رفت و آمد داشتند. شیخ حسن جوری اصحاب خویش را به متانت و بردباری و احتیاط و انتظار موقع مساعد برای کوتاه کردن دست ظالمان و برکرسی نشانیدن کلمه حق توصیه میکرد. همانطور که بیان شد وی دفتری داشت که نام یاران و طرفداران خود را بر آن ثبت مینمود و به ایشان میگفت: که ساز جنگ را فراهم کنند تا فرا رسیدن موانع اقدام، مخفی نگاه دارند، بطوریکه میرخواند تصریح کرده است، پیروان شیخ حسن جوری در مشهد (به کسب و حرفة انتعاش مینمودند) حافظ ابرو نیز مینویسد که (مریدان او اکثر صاحب حرفه باشند) بدین وصف روشن میشود که حامیان و طرفداران شیخ خلیفه همانطوریکه نوشته شد از طبقه پائین و متوسط اجلاس بوده‌اند که در آرزوی سرنگونی دولت خودکامه اینخانان مغول و حکام بی انصاف و ناپاکاران و همدستان ایشان، یعنی فئودالهای بزرگ- محلی روز شماری میکردند. تبلیغ به خرج زیر لثافه صوفیگری صورت میگرفت و رنگ تشیع که مورد توجه عامه مردم بود داشت. بدین طریق يك طریقت مثبت درویشی که بعدها بنام

۱- حبیب‌السیر خواند میر چاپ خیام جلد سوم صفحه ۲۵۹.

(طریقت شیخ خلیفه و حسن جوری) یا شیخیان جوری خوانده شد، پدید آمد. طریقت مزبور که با دیگر طریقه‌های صوفی‌گری فرق فراوان داشت مورد انزجار حکام خراسان و زمین‌داران بزرگ بود. طریقت شیخ حسن جوری با سازمان زیرزمینی فعال خود در اندک مدت قلمرو وسیعی را فرا گرفت که بقول خواندبیر هیچگاه تصور آن نمی‌رفت و از اینجا میزان نارضائی عموم مردم از دولت بیگانه ایلخانان مغول و عمال مردم‌آزار آنها را میتوان تشخیص داد. همبستگی و هم‌رازی قشرهای پائین اجتماع نهضت عظیمی را به وجود آورد که عموم مردم بخصوص پیشه‌وران و بسی‌نویان شهری و روستائیان را دربرگرفته بود. بطوریکه مورخان نوشته‌اند با همه تلاش و کوششی که شیخ حسن جوری برای پنهان نگاهداشتن مقدمات جنبش و انقلاب در خراسان بکار برد شدت نارضائی مردم و هجوم دسته‌جمعی آنان برای ثبت نام در دفتر یاران و جان‌بازان کار را بجائی رسانید که از ترش آشکار شدن نقشه عملیات بعدی ناگزیر خراسان را بطور موقت ترك گفت و به عراق سفر کرد (اول شوال سال ۷۱۶ هجری).

قریه باشتین

باشتین نام یکی از دهستانهای سه‌گانه بخش داورزن شهرستان سبزوار که حدود آن بشرح زیر است:

از طرف شمال به کوه اندقان، از طرف خاور به دهستان نصیب، از طرف جنوب به کال‌شور، از طرف باختر به دهستان گاه، این دهستان در دو قسمت واقع شده است.

۱- شمال شوسه عمومی تهران به مشهد و دامنه کوه صدخرو و اندقان.

۲- جنوب شوسه عمومی تهران به مشهد آبادیهائی که در

کوهستان واقعند هوای آنها معتدل و در جهت جلگه گرمسیر، در نزدیکی کال شور هواخنک و آب آنها شور است این دهستان دارای ۱۷ آبادی بزرگ و کوچک است و ۶۱۰۹ تن جمعیت دارد. آب دهات در قسمت کوهستانی رودخانه و چشمه، و در جلگه قنات می باشد.

راه شوسه تهران مشهد از این دهستان می گذرد قریه باشتین مرکز دهستان بخش داورزن شهرستان سبزوار که در ۶۲ هزار گزی جنوب خاوری داورزن و در جلگه واقع است ناحیه ایست با آب و هوای معتدل و دارای یک هزار تن سکنه و آب آن از قنات تأمین میشود. محصول عمده آن غلات و پنبه و زیره و شغل مردمش زراعت و راه آن ماشین رو است.

در فرهنگ رشیدی و انجمن آرای ناصری و آندراج آمده است که: (باشتین نام بلوکی است از سبزوار که ملوک سرداران از آن بلوکنند).

در تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی که در اوایل نیمه دوم قرن ششم هجری نوشته شده است بیهق را به ۱۲ ربع تقسیم کرده و ربع هفتم را به باشتین اختصاص داده است. (هفتم ربع باشتین و آن باشتین بود و نامین و ریودو دستجرد نامین و کردآباد و شعرانی و بلاجر دو بفره و سارو و غبشتنق و غیر آن). مؤلف تاریخ بیهق در باره استقرار رؤسای مذهبی شیعیان (سادات) در قریه باشتین چنین نوشته است:

«در ربع باشتین سادات بسیار بودند. از دور هط یکی از رهط سید ابوالفضل بغدادی، و دیگر از رهط سیدالحسین بن منصور بن محمد بن ابی الحسن نوران بن الحسن بن علی بن محمد بن احمد المختفی بن عیسی بن زید المعلوم بن زین العابدین علی بن الحسین بن

۱- فرهنگ جغرافیائی ایران جلد نهم.

۲- تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی صفحه ۲۸.

علی بن ابی طالب علیہم السلام، و این نوران از شام با بغداد آمد و منصور بن محمد بن ابی الحسن نوران با ناحیت بیہق آمدہ و در دہ باشتین متوطن شد و خلائق بسیار بودند از این رھط در این ناحیت. بیشتر از دار دنیا انتقال کردند و بعضی اغتربو او ما سمعنا منهم خبرا. و اما فرزندان سید ابوالفضل بغدادی و هو علی بن احمد بن داود۔ فالعقب منہ ابوالبرکات زید بن علی و ابو محمد الحسن بن علی و این ابو محمد بلہا و ورافتاد و العقب من اسی البرکات زید بن علی الباشتینی السید بدرالدین علی بن زید الباشتینی بود رحمت اللہ علیہ) ۱.

۱- تاریخ بیہق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیہقی بہ تصحیح استاد احمد بہمنیار صفحہ ۶۴.

پهلوان عبدالرزاق باشتینی

بموجب مندرجات (تاریخ سربداران) که دولت‌شاه سمرقندی و حافظ ابرو و میرخواند از آن استفاده کرده‌اند و از قرن نهم هجری به بعد منقود شده است، در اواخر قرن هفتم هجری در قریه باشتین (پاشتین) از قریه‌های بیهق (سبزوار) سردی با همت و بزرگواری بنام پهلوان خواجه فضل‌الله باشتینی زندگی میکرد که از طرف پدر به امام حسین (ع) و از طرف مادر به یحیی بن خالد برمکی نسبت میرساند و مورد احترام عموم مردم آن ناحیه بود. وی که از اعضاء فعال و نامدار گروه جوانمردان و اهل فتوت خراسان بود پنج فرزند به اسامی زیر داشت: پهلوان امین‌الدوله، پهلوان عبدالرزاق، پهلوان وجیه‌الدین مسعود، پهلوان نصرالله و پهلوان شمس‌الدین. فرزند ارشد او پهلوان امین‌الدین که سردسته جوانمردان بیهق شمرده میشد به پای تخت ابوسعید ایلخان

- ۱- روضة الصفا میرخواند چاپ تهران جلد پنجم صفحه ۶۰۰. بهیست سربداران در خراسان تألیف بطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز صفحه ۲۰ نقل از نسخه خطی زبدة التواریخ حافظ ابرو. تذکره دولت‌شاه سمرقندی صفحه ۲۰۷.
- ۲- میرخواند ۵ فرزند دولت‌شاه سه فرزند از او به اسامی عبدالرزاق بزرگترین و وجیه‌الدین مسعود کوچکترین و شمس‌الدین سرد و وسطی نام برده است. روضة الصفا جلد پنجم صفحه ۶۰۰. تذکره دولت‌شاه صفحه ۲۰۸. مطلبی که تذکر آن در اینجا لازم بنظر میرسد اینست که برخی از مورخان امین‌الدین را امین‌الدوله ضبط کرده و با عبدالرزاق یکی دانسته‌اند.

رفته و مورد توجه سلطان واقع شده و جزء ندیمان خاص وی درآمده و بنام پهلوان پایتخت معروف شده بود، بطوریکه نوشته‌اند در سلطانیه پایتخت ابوسعید پهلوانی بنام ابومسلم علی سرخانی وجود داشت که در فنون کشتی‌گیری و تیراندازی نظیر نداشت. روزی پهلوان امین‌الدین در ضمن صحبت به سلطان ابوسعید گفت که: مرا برادری است در سبزوار بنام پهلوان عبدالرزاق که در کشتی‌گیری و تیراندازی فوق‌العاده ورزیده و استاد است او میتواند با ابومسلم علی سرخانی پهلوان نامدار پایتخت مقابله کند. ابوسعید سخت به اشتیاق دیدار پهلوان عبدالرزاق باشتینی افتاد. بهمین علت فوری دستور داد قاصدی به سبزوار گسیل گردیده تا پهلوان عبدالرزاق را از قریه باشتین به پایتخت آورد. پهلوان امین‌الدین پشیمان و نگران شد که مبادا در این میان گزندى به برادرش رسد ولی ناگزیر با رای سلطان موافقت کرد.

ایاچی مخصوص همراه با پیام و تهنیت امین‌الدین به باشتین رفت و پهلوان عبدالرزاق باشتینی را پس از دو ماه با احترام همراه خود به آذربایجان برد.

سلطان ابوسعید پهلوان عبدالرزاق را پسندید و مورد لطف قرار داد و یا بقول میرخواند (شکل و شمایل او مقبول سلطان آمده به عنایت و موثیق اختصاص یافت) البته دولت‌شاه واقعه تقریب یافتن پهلوان عبدالرزاق را به نزد سلطان ابوسعید ایلخان بدون واسطه و ذکر نام برادر بزرگتر امین‌الدوله آورده است، بهر حال پهلوان عبدالرزاق باشتینی که عضو فعال زاویه جوانمردان و اهل فنوت سبزوار بود در دستگاه سلطان ابوسعید راه یافت و مورد توجه و سعبت قرار گرفت. نوشته‌اند که بعد از سه روز توقف در پایتخت روزی حین گردش در بازار کمانی را آویخته دید که

۱- روضة‌الصفاء جلد پنجم صفحه ۶۰۰.

۲- تذکره دولت‌شاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۰۸.

بدره‌ای سیم بدان منضم گردانیده بودند، از حقیقت آن استفسار کرد گفتند: (فلان پهلوان این کمان آویخته وصیت کرده که هر کس این را بکشد بدره سیم از وی باشد، پهلوان عبدالرزاق کمان را فرود آورده سه نوبت گوش تاگوش بکشید چنانچه از گوشها آواز زهی برآمد و بدره زر را گرفته پاشید)^۱ این حدیث به گوش سلطان ابوسعید ایلخان رسید و تقرب وی به نزد سلطان بیش از پیش افزایش یافت روز دیگر سلطان فرمان داد تا پهلوان عبدالرزاق باشتینی با ابومسلم علی سرخ خانی تیراندازد. آن دو به صحرا رفتند و در حضور پادشاه تیر انداختند. تیر عبدالرزاق ده قدم از تیر ابومسلم گذشت و ابومسلم خجل شد. بعد از این واقعه پهلوان عبدالرزاق باشتینی در دستگاه حکومت ایلخان ابوسعید به لقب مخصوص یساولی مفتخر گردید و به کارهای مهم دیوانی اشتغال ورزید. میرخواند مینویسد: چون عبدالرزاق مردی عیاش و خوش گذران بود و برای این کار احتیاج به پول داشت سلطان ابوسعید پس از آگاهی بر آن دستور داد که (او را دیوانیان عمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان خدمتش را بکرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار از مال و جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی برسم محصلانه بگیرد)^۲.

۱- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۰ منظور از لغت (بیانید) این است که: بین مردم کوچه و بازار تقسیم کرد، و همین امریکی از مزایای درخور توجه جوانمردان و فقیهان ایرانی بوده است که همواره اعلام و ثابت میکرده‌اند که توجهی به مادیات ندارند و زورآزمایی و پهلوانی را فقط برای خدمت به هموطنان خویش و حمایت از زیردستان پذیرفته و انجام میدهند.

۲- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۱.

آغاز قیام و خروج سرپداران در قریه باشتین

تعداد یاران و طرفداران شیخ حسن جوری دومین رهبر فکری ناراضیان خراسان با توجه به عزیمت اجباری (تبعید) وی از خراسان به عراق و شدت یافتن ظلم و جور و بهره‌کشی توان‌فرسای حکام و مالکان بزرگ محلی از مردم شهرها و روستائیان بی‌نوا هر روز از روز قبل بیشتر میشد، بهمین جهت دامنه فعالیت زیرزمینی هواداران شیعه مذهب وی گسترش می‌یافت. در این میان واقعه‌ای در دهکده باشتین واقع در چهار فرسنگی جنوب غربی سبزوار رخ داد که باید آن را نخستین جرقه آشکار (یا کبریت) انقلاب ملی ناراضیان شیعه مذهب خراسان در قرن هشتم هجری دانست که از مدتها قبل آماده اشتعال و گسترش بود. در حقیقت واقعه باشتین که شرح آن خواهد رفت بهانه‌ای برای روشن کردن آتش این انقلاب همگانی در خراسان بود که نائره آن در اندک مدت تمام نواحی خراسان و کومش (قومس) و جوین و اسفراین و گرگان و مازندران را دربرگرفت.

شرح واقعه بطوریکه مورخان نوشته‌اند چنین است که يك يا پنج تن از ایلچیان و مأموران صاحب دیوان علاءالدین محمد هندو

۱- برخی از مورخان از جمله میرخواند و خواند میر يك تن و فصیح احمد خوافی پنج تن ایلچی نوشته‌اند.

وزیر خراسان در سال ۷۳۶ هجری بمنظور گرفتن مالیاتهای جنسی برای چندمین بار به قریه باشتین که مرکز یکی از ۱۲ بلوک ولایت بیهق بود، آمدند، و در منزل برادران حسن و حسین حمزه که گویا از معتمدان سرشناس آنجا بودند سکنی گزیدند، و از آنان شراب و شاهد طلبیدند. حسن و حسین حمزه که مردانی غیرتمند بودند و از یاران و هواداران شیخ حسن جوری رهبر فکری سازمان جنبش ناراضیان شیعه مذهب خراسان بشمار میرفتند، به اسم جوانمردی و فتوت که جزء خوی و خصال نیکوی مردم آن سامان شده بود، پس از تهیه و آوردن شراب از بابت شاهد عذر خواستند. ولی آن میهمانان نمک ناشناس پس از خوردن شراب در طلبیدن شاهد اصرار کردند. و با بی‌شرمی خواستار دختران و زنان آن خانه یا محله شدند. کار این هوس و میل شهوانی بجائی رسید که خود در صدد دست یافتن به شاهد در آن خانه برآمدند. طبق نوشته میرخواند (حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند، نشنید، و خواست که بر بعضی عورات دست دراز کند).

در چنین موقع و موقعیتی با توجه به آماده بودن محیط اجتماعی و اینکه مردم آن سامان از ستمگری و بیداد و بی‌حرمتی و رسوائی حکام بی‌دین و بی‌انصاف ایلخانان مغول و مالکان و مأموران رذل و هرزه‌خوی آنان بجان آمده بودند. این دو برادر جوانمرد و غیرتمند باشتینی طاقتشان طاق شده گفتند: اگر سرمان بدار رود حاضریم ولی زیر بار چنین ننگ و ذلتی نمی‌رویم. پس آنگاه بیدرنگ به اندرون خانه هجوم برده و برای حفظ ناموس خود پنج تن ایلچی نیک‌ناشناس را که به عنوان میهمان ناخوانده در آنجا سکنی‌گزیده بودند، از دم تیغ بران گذراندند و آنان را به دیار نیستی فرستادند. (نهم یا دوازدهم شعبان سال ۷۳۶ یا ۷۳۷ هجری) فصیح احمد خوافی مؤلف مجمل فصیحی در باره واقعه باشتین مینویسد که پنج ایلچی مغول در خانه حسین حمزه و حسن حمزه از مردم قریه باشتین

منزل کردند و از ایشان شراب و شاهد طلبیدند و لجاج کردند و بی‌حرمتی نمودند. یکی از دو برادر قدری شراب آورد، وقتی که ایلچیان مست شدند شاهد طلبیدند و کار فضاحت را بجائی رساندند که عورات ایشان را خواستند. دو برادر گفتند دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد. بگذار سرما بدار رود شمشیر از نیام برکشیدند. هر پنج تن مغول را کشتند و از خانه بیرون رفتند و گفتند ما (سربدار) می‌دهیم^۱. غیاث‌الدین خوندمیر مؤلف تاریخ حبیب‌السیر که ماخذ نوشته‌های وی روضة‌الصفاء میرخواند میباشد در باره واقعه تاریخی باشتین مینویسد: (در آن اوقات ایلچی به باشتین فرود آمده از حسن حمزه و حسین حمزه که برادران بودند شراب و شاهد طلبید. حسن و حسین درباب شاهد عذری گفته ایلچی نشنید و خواست که متعرض عورات ایشان گردد، برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربداریم، تحمل این رسوائی نداریم. و ایلچی را به قتل رسانیدند.)^۲

عزیمت پهلوان عبدالرزاق باشتینی به سبزوار

عموم مورخان در باره ماموریت پهلوان عبدالرزاق باشتینی از سلطانیه، پایتخت ابوسعید ایلخان به کرمان جهت وصول مالیات آن ایالت نوشته‌اند که امیر عبدالرزاق باشتینی بکرمان رفت و پس از وصول مالیات آن سامان به عیش و عشرت نشست و تمام آن را به سرعت حیف و میل کرد و در اندیشه آن بود که جواب دیوان و سلطان را چه دهد، که: خبر مرگ ابوسعید ایلخان به او رسید. (سیزدهم ربیع‌الثانی سال ۷۳۶ هجری) از این مسژده روحی تازه در کالبد او دمیده از کرمان به سبزوار عزیمت کرد

۱- مجمل فصیح به تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد سوم در ضمن وقایع سال ۷۳۶ هجری صفحه ۵۱-۵۰.

۲- تاریخ حبیب‌السیر چاپ خیام جلد سوم صفحه ۳۵۷.

و به زادگاه خود (قریه باشتین) رفت. در اینجا دو قول مورد نظر است یکی هم آنکه میرخواند و خواندمیر و حافظ ابرو نوشته‌اند، هنگامی که پهلوان عبدالرزاق به قریه باشتین رسید واقعه تاریخی باشتین به شرحی که نوشته شد وقوع یافته بود. دیگر آنکه دولت‌شاه مینویسد: (خان او «پهلوان عبدالرزاق» را به جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد، چون وجوه تحصیل وصول یافت با اندک فرصتی تمام وجوه را برانداخت و تلف کرد متردد و مضطرب میبود و رجوع بوطن نمود تا باقی املاک پدر را فروخته و در باقی دیوان تن نماید، در راه خبر وفات ابوسعید خان بدو رسید، خرم شد و پنهانی بدیه باشتین درآمد و اقربا را دریافت و آنچه شنیده بود حال بازگفت. اتباع و اقربای او گله کردند که خواهرزاده خواجه علاءالدین محمد فریومدی آمده و چند روز است که در این ده بیدادی و جور میکند و از ما شراب و شاهد می‌طلبد. عبدالرزاق گفت: دنیا بهم برآمده است. در چنین حالی عار و ننگ روستائی بچه چرا باید کشید؟ و هم در آن شب بسر خواهرزاده علاءالدین محمد وزیر رفتند و او را دستگیر کردند و به قتل رسانیدند و علی‌الصباح در بیرون ده باشتین داری نصب کردند و دستارها و طاقیه‌ها بردار کردند و تیر و سنگ بر آن میزدند و نام خود را در بدار نهادند، و هفتصد کس با عبدالرزاق عهد و بیعت کردند. لیکن میرخواند مینویسد: خواجه علاءالدین محمد وزیر خراسان که در آن هنگام در قریه فریومد (فرومد) واقع در شمال غربی بیهق (سبزوار) بود، عده‌ای را به طلب حسن و حسین حمزه فرستاد

۱- تذکره دولت‌شاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۰۸.

۲- روضة‌الاصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۱.

۳- قریه فریومد (فرومد) مرکز دهستان فرومد از بخش میامی سمرقند
شاهرود ۶۳ کیلومتری شمال عباس‌آباد واقع در سر راه شوسه شاهرود است.
سبزوار است.

وایشان در رفتن تامل میکردند، در همین زمان پهلوان عبدالرزاق باشتینی از کرمان به قریه باشتین رسید. وی پس از آگاهی بر جزئیات واقعه و حقیقت حال، گفت: (برما و همه مسلمانان واجب است که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و حمیت‌اند و آنگاه فرستادگان خواجه علاءالدین محمد را نه بروفق مرام ایشان (ناامید) بازگردانید). خواجه علاءالدین محمد هندو وزیر خراسان که از گستاخی مردم قریه باشتین ناراحت شده بود خواجه جمال‌الدین محمد را با هزار تن سوار مسلح به قریه باشتین گسیل داشت تا نسبت به دستگیر کردن کشندگان ایلچیان و همچنین افرادی که از آنان حمایت کرده و میکنند اقدام بعمل آورد. در این هنگام پهلوان عبدالرزاق باشتینی عده‌ای از جوانان برومند قریه باشتین و نواحی اطراف آنجا را که بقول میرخواند (خیال رستمی در دماغ داشتند) یعنی: آماده جنگ و جانبازی در راه حفظ ناموس و مقابله پادشمنان ملک و ملت بودند جمع کرده و بجنگ سپاهیان اعزامی علاءالدین محمد روانه گردید. بطوریکه نوشته‌اند، در بیرون قریه مفیثه جنگ بین طرفین درگرفت و گروهی از افراد سپاه خواجه جمال‌الدین محمد کشته شدند و بقیه پابفرار نهادند.

پهلوان عبدالرزاق باشتینی نخستین امیر سربداران

بعد از جنگ خونین در قریه مفیثه، پهلوان عبدالرزاق باشتینی که از اعضاء نامدار جوانمردان وفتیان سبزوار بود و همواره خیال برتری‌جویی و آرزوی رهائی همشهریان و بالاخره هم‌وطنان خود را از یوغ اسارت بیگانگان درسرمی پروراند، برادران و یاران خود را در قریه باشتین و نواحی اطراف گرد

۱- تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۰۸.

آورده و گفت (فتنه عظیم در این دیار به وقوع پیوست اگر ما مساهله کنیم کشته شویم. و بمردی سرخود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن. و بدین سبب و قول آن طایفه ملقب به (سربدار) شدند) ۱ (شعبان سال ۷۳۷ هجری). میرخواند در باره انتخاب پهلوان عبدالرزاق باشتینی به امیری دولت سربداران چنین می افزاید: (اکثر مردم قریه باشتین که مرید شیخ حسن بودند، عبدالرزاق را که بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و به وفور تهتك و خونریزی مستثنی به سرداری قبول کردند و مردم آن نواحی که بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزاندگی ضرب المثل اند... مدعی ایشان آنکه طایفه مسلط شده (حکام مغولان و مالکان بزرگ) ظلم میکنند، اگر خدای تعالی ما را توفیق دهد رفع ظلم کنیم و الا سرخود را بردار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم و چون خود را بدین نام خواندند لقب (سربدار) پیدا شد) ۲ در برخی از منابع تاریخی ۳ بجای (سربدار) (سربدال) آمده است که بی تردید اشتباه است. بطوری که دولت شاه سمرقندی نوشته است؛ بعد از شکست و هزیمت افراد سپاه علاءالدین محمد هندو وزیر خراسان که بمنظور سرکوبی قیام کنندگان قریه باشتین اعزام شده بودند پهلوان عبدالرزاق باشتینی که به سرداری سربداران برگزیده شده بود به برادر خود وجیه الدین مسعود گفت که: (زود باید رفت تا کار علاءالدین محمد را بسازیم) بهمین منظور به تعقیب لشکر شکست یافته دشمن تا قریه فریومد که اقامتگاه وزیر خراسان بود پیش راندند.

۱- تاریخ حبیب السیر خواند میر جلد سوم صفحه ۳۵۷.

۲- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۲.

۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیرالدین مرعشی و مجموعه

الانساب محمد شبانکاره.

۴- تذکره دولت شاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۰۸-۲۰۹.

علاءالدین محمد هندو که پس از آگاهی بر خبر مرگ سلطان ابوسعید ایلخان در مورد عاقبت کار خود در خراسان بیمناک شده بود با سیصد تن از یاران خود از فریومد به استرآباد گرگان که مقر امیر شیخعلی جانشین والی خراسان بود گریخت. ولی سربداران همچنان به تعقیب وی پرداختند و در حدود کوهسار کبود جامه گرگان در محلی بنام شهرک نوبه او رسیدند و جنگ بین آنان درگرفت. علاءالدین محمد هندو وزیر خراسان در این معرکه کشته شد.

پس از این واقعه فرزندان و یارانش به ساری فرار کردند و بقیه افراد همراه او نیز هلاک شدند. امیر عبدالرزاق باشتینی بعد از این پیروزی با غنائم بسیار به قریه باشتین مراجعت کرد و اموال و خزاین وزیر خراسان را بین یاران خود قسمت نمود^۲

بطوریکه نوشته‌اند ابتدا چون عدد و قوت سربداران زیاد نبود قیام خود را به شکل دستبرد به قوافل و اموال کسانی که به ظلم و جور معروف بودند شروع کردند، و از این راه اموال و اسبابی که برای حرکت بزرگتر لازم بود فراهم آوردند^۲. البته برخی از نویسندگان^۳ یاران پهلوان عبدالرزاق را راهزن نامیده‌اند، که با در نظر گرفتن مردم‌گرایی آنان بهیچوجه درست نیست. دولت‌شاه سمرقندی در این باره مینویسد: (واز اتفاقات حسنه و آثار دولت ایشان بود که در آن وقت امیر عبدالله مولائی دختر خواجه علاءالدین محمد را خواستگاری می‌نموده و از ترشیز چهل شتر قماش و زر و ابریشم به فریومد میفرستاد و از راه بیابان به قریه دونیه من اعمال بیهرق رسیده بودند که خبر به

۱- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۲.

۲- تاریخ مغول تألیف عباس اقبال آشتیانی صفحه ۴۶۹.

۳- مانند ابن بطوطه و مارکوپولو که از ماهیت این جنبش و انقلاب ملی

ایرانی بی‌اطلاع بوده‌اند.

عبدالرزاق رسید، برادر خود مسعود را فرستاد. تا آن‌مال را بالکل تصرف نمود و قوتی و شوکتی یافتند و اسپان گله سلطان ابوسعید خان و خواجه علاءالدین محمد را نیز قریب به سه هزار اسب که در اولنگ. رادکان و سلطان میدان بود عبدالرزاق خود رفته آن اسپان را تصرف نمود و به سبزوار آورد و دو هزار پیاده را سوار ساخت و خطبه بنام خود خواند) بدین ترتیب اتباع عبدالرزاق و شوکت و قدرت او بتدریج زیاد شد و در سال ۷۳۸ هجری شهر سبزوار را تحت استیلای خود درآورد و علم استقلال برافراشت. بعد از انجام این مراسم سربداران جوین و اسفراین و جاجرم و بیارجمند را مسخر کردند و امیر عبدالرزاق خود را امیر نامید و سکه بنام خویش زد و مراسم شیعه دوازده امامی معمول گشت. بعد از این پیشرفت که نصیب امیر عبدالرزاق گردید نخوت و غرور او بالا گرفت و خواست به زور با همسر خواجه عبدالحق پسر علاءالدین محمد هندو وزیر مقتول خراسان ازدواج کند. دولت‌شاه در این باره که سرانجام منجر به کشته شدن امیر عبدالرزاق بدست برادر کوچکترش وجیه‌الدین مسعود گردید چنین نوشته است: (حکایت کنند چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحق بن خواجه علاءالدین هندوی فریوسدی که وزیر خراسان بود فرستاد که او را به نکاح خود درآورد. خاتون عار داشت که زن او شود، جواب فرستاد که من، بعد از فوت شوهر عهد کرده‌ام، که شوهر نکنم چون عبدالرزاق این سخن بشنید

۱- تذکره الشعراء دولت‌شاه سمرقندی صفحه ۲۰۹.

۲- مورخان اشتباهی بجای جمند که در کنار (بیار) جزء بخش میامی شهرستان شاهرود واقع است (خجند) نوشته‌اند. در این مورد به تاریخ قومس صفحه ۲۸۳ مراجعه شود. مرحوم بهمنیار در صفحه ۲۲۱ تاریخ بیهق مینویسد: (جومند یکی از نواحی شاهرود را اکنون بیارجمند گویند بضم جیم، و این نام ظاهراً مرکب از بیار و جومند است که در سابق دوناخیه بوده و اکنون يك ناحیه محسوب میشود).

بازکس فرستاد که اگر بخوبی میسر نشود با تحکم این کارخواهم کرد. خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت مرا امیر ده روز مهلت دهد تا کار ساختگی کنم، و بعد از آن هرچه فرماید حاکم است. و بعد از هفته بشب از حصار سبزوار بگریخت و عزیمت نیشابور کرد تا خود را پیش امیر ارغونشاه قربانی که در آن روزگار پادشاه نیشابور و طوس بود برساند. عبدالرزاق برادر خود خواجه مسعود را در عقب خاتون فرستاد تا او را و متعلقان او را بازگرداند. مسعود در رباط سنکلیدر به او رسید. خاتون جزع و زاری نمود که: ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه آدمی زاده ام، خالصاً لله بر آن مباش که من رسوا شوم. چون خواجه مسعود مرد متدین و خداترس بود خاتون را گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست. و باز گردیده پیش عبدالرزاق آمد، عبدالرزاق گفت: خاتون را آوردی؟ گفت بدو نرسیدم. عبدالرزاق برادر را ناسزا گفت که تو مرد نیستی. مسعود جواب گفت که: ترا مرید و مسلمان نشاید گفت: که بنیاد کار بر فساد نهاده ای! عبدالرزاق خواست تا ضربتی بر او زند. مسعود پیش دستی کرده شمشیر کشید عبدالرزاق خود را از دریچه حصار بخاکریز قلعه افکند. گردنش خورد بشکست) ۱

بدین ترتیب امیر عبدالرزاق باشتینی نخستین امیر و فرمانروای دولت سربداران جهان را بدرود گفت (صفر سال ۷۳۸ هجری) ۲ در مجمل فصیحی از اینکه عبدالرزاق میخواست با آن زن ازدواج کند سخنی بمیان نیامده ولی در باره او میگوید که: (با اخلاق بزرگان بد رفتاری میکرد) و شاید هم در اثر همین شدت عملها که مورد تائید برادرش وجیه الدین مسعود نبوده بین آنان اختلاف ایجاد گردیده و سرانجام به ترتیبی که نوشته شد کشته شده است.

۱- تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۰-۲۰۹.

۲- مجمل فصیحی تألیف فصیح احمد خوافی جلد سوم حوادث سال ۷۳۸ هجری، صفحه ۵۴.

حکومت طغا تیمور خان

ابوسعید آخرین ایلخان بزرگ سلسله ایلخان مغول است، زیرا که بعد از مرگ ناگهانی او سلسله ایلخانیان به سرعت رو به انحطاط گذارد، و مقام ایلخانی در میان یکمده از شاهزادگان بسی لیاقت خاندان چنگیز و امیران متخاصم موضوع نزاع و کشمکش قرار گرفته و بتدریج ممالک ایلخانی را به قسمتهایی چند مجزا ساخته و زمینه را برای استیلای امیر تیمور گورگان که بر حسب اتفاق در همین سال فوت ابوسعید (۷۳۶ هجری) تولد یافته بود فراهم کرد، و سرانجام دولت دو روزه جمیع ایشان بدست این جنگجوی قهار برافتاد. ابوسعید فرزند ذکور نداشت و چون غازان خان هم در دوره ایلخانی خود، شاهزادگان خاندان هولاکو را یا کشته، و یا بکلی از نام و نشان انداخته بود. بنابراین پس از مرگ ابوسعید کسی که بتواند زمام کارها را در دست بگیرد، وجود نداشت. بهمین علت امیر شیخ حسن ایلکانی حاکم بلاد روم که امیری با کفایت و جاه طلب بود بنا برخواست یکی از شاهزادگان مغول به آذربایجان آمد و محمدخان یکی از نبیره زادگان منگو تیمور پسر هولاکو را به حکومت ایلخانیان برگزید. پس از این واقعه جمعی از امیران ابوسعید با امیر شیخ حسن ایلکانی به دشمنی برخاستند و به همراهی یکدیگر از آذربایجان و عراق به خراسان رفتند و حکمران خراسان یعنی امیر شیخعلی قوشچی را

بمخالفت با امیر شیخ حسین ایلکانی و برگزیدگانش تحریر کردند. این مخالفان که اهم ایشان امیر پیر حسین پسر امیر محمود بن امیرچوپان، و امیر ارغونشاه پسر امیر نوروز مشهور، و امیر عبدالله پسر امیر مولای، و امیر علی جعفر بودند به کمک امیر شیخعلی، یکی از شاهزادگان خاندان چنگیزی را که در مازندران اقامت داشت و از نبیره زادگان یکی از برادران چنگیز بود و طغا تیمور خوانده میشد به ایلخانی برگزیدند و در مقابل محمدخان و امیر شیخ حسن ایلکانی آلتی جهت اجرای مقاصد خود تراشیدند.

بعد از اعلان ایلخانی طغا تیمورخان امیران سرکش او را برداشته بطرف آذربایجان حرکت کردند. در این میان موسی خان آلت امیر علی شاه هم که از چنگ امیر شیخ حسن ایلکانی گریخته بود به ایشان ملحق شد و طرفداران طغایمور و موسی چنین قرار گذاشتند که پس از دفع امیر شیخ حسن، خراسان به طغا تیمور تعلق داشته باشد، و عراق و آذربایجان به موسی خان داده شود. جنگ بین اردوی متحدان و لشکریان امیر شیخ حسن در نیمه ذی القعدة سال ۷۳۷ هجری در نزدیکی مراغه اتفاق افتاد. طغا تیمور گریخت و موسی خان به چنگ امیر شیخ حسن ایلکانی افتاد و سپس در دهم ذی الحجه آن سال مقتول گردید. و از قضا در همان روز ارغونشاه هم امیر شیخ علی را در خراسان به قتل رساند و در يك روز دو دشمن امیر شیخ حسن ایلکانی از میان رفتند. امیر شیخ حسن آذربایجان و عراق را مسخر خودش کرد و طغا تیمور خان هم به خراسان آمد و بکمک امیران خود در خراسان و کومش و جرجان (گرگان) به ایلخانی مشغول شد.

عزیمت شیخ حسن جویری از عراق به خراسان

اقامت شیخ حسن جویری دومین رهبر فکری جنبش سربداران

در عراق عجم که از اول شوال سال ۷۳۶ هجری آغاز شده بود مدت یکسال نیم بطول انجامید. ولی در این مدت همواره بوسیله یاران و سرسپردگان معتقد و جان باز خود از طریق شبکه‌های محرمانه سازمان زیرزمینی شیعیان دوازده امامی، اوضاع فکری و سیاسی جنبش ملی و دینی آزرندگان نواحی غربی خراسان را رهبری میکرد. پس از قیام و خروج مردم قریه باشتین و استقرار حکومت سربداران در سبزوار به اشاره خود او جمعی از شاگردانش به دنبال وی به عراق رفتند و او را بخراسان بردند. بطوریکه مورخان نوشته‌اند شیخ حسن جوری مدت دو ماه در خراسان ماند ولی در اثر ازدحام یاران و پیروان خود که موجب غوغا و اغتشاش میشد در یکجا نتوانست ساکن شود. در ماه محرم سال ۷۳۹ هجری شیخ حسن جوری عازم بلخ شد و سپس به ترمذ و آنگاه به هرات و قهستان (کوهستان) رفت و بعد رهسپار کرمان گشت. در کرمان بیمار شد و بار دیگر به مشهد و نیشابور عزیمت کرد. و نزدیک دو ماه در کوههای اطراف آنجا پنهان بود و هرچند روز مکاز تازه‌ای انتخاب میکرد. ولی بطوریکه خود وی میگوید. در این مدت خلق بسیار به او روی آوردند. شیخ حسن جوری در اثر گسترش دامنه جنبش سربداران در خراسان و ایجاد وحشت و اضطراب در بین حکام و مالکان بزرگ. در آن سامان، ناگزیر از راه قهستان (کوهستان) به عراق عجم هجرت کرد و در دستجردان مقیم گشت. شیخ در این سفر تنها نبود و جمع کثیری از مریدان

۱- مورخان در مورد محل دقیق اقامت شیخ جوری در عراق عجم مطلبی

نوشته‌اند.

۲- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۹.

۳- سید ظهیرالدین مرعشی مینویسد: (نزدیک به دو ماه در عنبر ابراعیم

و در آن کوهها میبود و هرچند روز در مقامی و هرشب جای دیگر بسر میبرد)

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۶۷.

نیز با وی بودند. در راه خطراتی پیش آمد (بیابان در بند و مخوف بود) بنابراین شیخ حسن جوری به مشهد بازگشت و چند روز در آن شهر اقامت گزید. در اینجا دشمنان به وی دست یافتند. بطوری که در نامه شیخ حسن جوری به امیر محمد بیک پسر ارغونشاه جانی قربانی حاکم نیشابور و مشهد و طوس آمده است: (دیگر بار مشایخ و سادات متفکره به قصد وسیعی برخاستند و بجناب حکام نامه‌ها روان کردند، بعضی را دروهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع مریدان او بسیار شده‌اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته‌اند که اظهار مذهب روافض (تشیع) خواهد کرد.)

امیر ارغونشاه جانی قربانی رسولی به مشهد فرستاد تا شیخ حسن جوری را دستگیر کند. ولی بعلل نامعلومی (شاید در اثر اعتقاد به شیخ حسن جوری یا مذهب تشیع) رسول مذکور با شیخ وارد مذاکره شد. بطوریکه در نامه مورد بحث آمده است: (آن ایلچی مردی عاقل بود، این ضعیف را دید و احتیاط کرد. او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتانست. این معنی باز نمود، از آنجا حکم فرستادند، و او را باز خواند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند و قریب دو ماه این گفتگو شد و اصحاب قصد و غرض بهیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز به راه قهستان توجه کردند و در آن وقت امیر بزرگ (مقصود امیر ارغونشاه جانی قربانی حاکم ایالت خراسان است) در نیشابور بود از عزیمت من و درویشان خبردار شد به عذرخواهی و دلداری مانع سفر شد).

بهر حال بعد از دو ماه سرانجام بمنظور سرکسویی جنبش صوفیان شیعه مذهب در خراسان شیخ حسن جوری بفرمان امیر

ارغونشاه جانی قربانی حاکم ایالت خراسان دستگیر و در قلعه طاق یا تاق در ولایت یازر زندانی شد. در این واقعه شصت هفتاد تن از درویشانی که همراه وی بودند در اثر مقاومت در برابر مأموران حکومتی مجروح و به طوس اعزام شدند.

آی. پ. پطروشفسکی روسی که درباره سربداران تحقیقاتی کرده است در مورد فعالیت‌های فکری و سیاسی شیخ حسن جوری چنین اظهار نظر میکند: (این اظهارات شیخ حسن جوری نشان میدهد که وی در قلمرو وسیعی به سیروسیاحت پرداخت و بلاشک کوشید که در تمام نقاط مزبور به تبلیغ پردازد. زیرا طبق نوشته میرخواند فقیهان به امیر ارغونشاه گفته بودند که: شیخ حسن جوری مردی فتنه‌انگیز است و خلق را بر مذاهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد. بطوریکه از نامه یاد شده برمی آید شیخ حسن جوری به ظن قوی زودتر از اواسط سال ۱۲۳۹ هجری دستگیر نشد و پیش از بازداشت سه سال در ایران سفر کرد و این نکته شایان توجه است. ضمناً در سال ۷۲۷ یا ۸۲۸ هجری پیروان وی در ولایت بیمق (سبزوار) خروج کردند. اما شیخ حسن جوری رهبری قیام را بعهده نداشت و با اینکه نهضت مزبور توسعه پیدا کرد شیخ به قیام‌کنندگان نپیوست.) طبق تحقیقات نگارنده در پاسخ این محقق ارجمند روسی باید گفت: شیخ حسن جوری در موقع قیام و خروج مردم قریه باشتین (نهم یا دوازدهم شعبان سال ۷۲۷ هجری) در عراق بسر میبرده است. این سفر وی که از روز اول شوال سال ۷۲۶ هجری آغاز گردیده بود یکسال و نیم بطول انجامید. بدین ترتیب در ماه ربیع‌الاول سال ۷۲۸ یعنی یکماه بعد از کشته شدن امیر عبدالرزاق باشتینی امیر سربداران به خراسان مراجعت کرده

۱- نهضت سربداران تألیف پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز صفحه ۲۵.

است. دوم اینکه موضوع اختلاف عقیده بین امیر عبدالرزاق و برادرش وجیه‌الدین مسعود را، که مورخان سبب اصلی ایجاد نفاق و بالاخره قتل عبدالرزاق را در اثر واقعه تمایل عبدالرزاق به زن یکی از اعیان خراسان (به شرحی که در ورقهای پیش نوشته شد) دانسته‌اند، نباید به سادگی از نظر گذراند. زیرا همانطور که صاحب مجمل فصیحی بیان داشته است عبدالرزاق باشتینی نخستین امیر جنبش و انقلاب سریداران معتقد به شدت عمل انقلابی در باره اعیان و سران نظامی و بازماندگان آنان و همچنین ضبط اموال آن خونخواران مردم‌آزار و بی‌انصاف بوده است. ولی برادرش وجیه‌الدین مسعود که مردی معتدل و میانه‌رو بود با اقدام‌های تند و انقلابی امیر عبدالرزاق به مخالفت برخاست و سرانجام نیز موفق گردید. بدین ترتیب در موقع مراجعت شیخ حسن جوری از عراق به خراسان حکومت سریداران در دست امیر وجیه‌الدین مسعود متعادل قرار داشت که با در نظر گرفتن وسعت دید شیخ حسن جوری دومین رهبر فکری و سیاسی آزرندگان خراسان و معتقد به انجام اقدامات شدید انقلابی که بنظر بعضی از مورخان افراطی خوانده شده است، هم‌آهنگی کامل نداشت. بنابراین با توجه به شوق و شور گسترده شده در بین مردم طبقه پائین شهرها و روستائیان به حمایت از آل‌علنی (ع) که به تصریح میرخواند: (تمام خلایق در شور آمده و بی‌طاقت شده بودند) شیخ حسن جوری در نظر داشت که در راس جنبش و انقلابی وسیع‌تر قرار گیرد، تا بتواند اقدامات انقلابی خود را قاطعانه به مرحله عمل درآورد. و همین امر موجبات اختلافات بعدی بین شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی شد، که تعبیر و تبدیل به دو جناح تندرو، و میانه‌رو گردید.

وجیه‌الدین مسعود باشتینی دومین امیر دولت سربداران

بعد از کشته شدن امیر عبدالرزاق برادرش وجیه‌الدین مسعود باشتینی فرمانروائی دولت تازه تأسیس سربداران را برعهده گرفت. بطوریکه عموم مورخان نوشته‌اند امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی از برادر خود به حسن اخلاق و تدبیر و مزید شجاعت و کرم و جوانمردی ممتاز بود، و بهمین جهت نیز کار او رونق بسیار گرفت و او چون میخواست اساس دولت خود را محکم کند مقدمات استخلاص شیخ حسن جوری رهبر فکری جنبش را که به فرمان امیر ارغونشاه جانی قربانی در قلعه تاق (طاق) در ولایت یازر زندانی شده بود فراهم کرد، و او را به سبزوار خواست و در کار قیام برضد ظالمان آن سامان رسماً وی را پیشوا و مقتدای خود ساخت، و خود فقط ریاست دنیائی طریقه جوریه و دولت سربداران را برعهده گرفت. بهمین سبب جماعتی دیگر از ائمه و سادات سبزوار نیز گرد او فراهم آمدند. میرخواند در باره‌ی رهایی یافتن شیخ حسن جوری از قلعه تاق (طاق) در ولایت یازر چنین آورده است: (چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید ساخته به قلعه یازر فرستاد و درویشان و مریدان او متفرق شدند و روی به مساکن خود نهادند، او را سریدی در قریه‌یی از قرای تون بود خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد بباغ میرفت، جمعی از درویشان با او ملاقات کردند. او پرسید که از کجا می‌آئید و شیخ

در کجاست؟ ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند. خواجه اسد زبان تو بیخ و سرزنش دراز نموده و گفت: ای نامسلمان بیوفا، روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمائید و در خانه‌های خود آسوده و فارغ بنشینید؟! و برفورخواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثناء طریق اسیر ارغونشاه با کوکبهٔ عظیم پیش آمد، و بنا بر آنکه امیر با او معرفتی داشت، از وی پرسید که: به چه مهم آمده‌ای؟ گفت: تصدیق این بنده جهت آنست که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد دو روز مرا صد چوب بزنید و یکنوبت رخصت فرمائی تا روی او را ببینم و اگر زنده نباشد مرا بکشی. امیر ارغونشاه از اسیر محمد اسفرانی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد؟ امیر محمد بنا بر قصد گفت به پانصد میرسد. ارغونشاه فرمود که: هر کس را مثل اسد ده مرید باشد عالمی را خراب کند. بعد از آن امیر ارغونشاه به لطف با خواجه اسد سخن کرده، او را پیش شیخ حسن فرستاد و به کوتوال قلعه پیغام داد که شیخ حسن را نرنجانند. اما از محافظت او غافل ماند. و چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت به شیخ ملاحظه کردند عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده، هفتاد کس اتفاق نمودند و با هم گفتند که در استخلاص او سعی مینمائیم اگر آن حضرت رهائی یابد فهو المطلوب والا ما وظیفهٔ ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم به عز شهادت و ثواب آن جهانی رسیم. و عزیمت مصمم بجانب یازر رفتند و بنوعی که توانستند خود را بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدرآید. شیخ حسن بعد از قیل و قال و جواب و سؤال از حصار بیرون آمد با درویشان متوجهٔ سبزوار شد. بعضی گفته‌اند که امیر وجیه‌الدین مسعود خواست که مبانی دولت خود را استحکام دهد رأیش بر آن قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده

پیشوا و مقتدا سازد، و خود لشکرکشی کند. لاجرم باسواری چند متوجه شده بطرف یازر رفت و شیخ حسن را از قلعه بیرون آورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت: اگر قبول کنی و اگر نکنی منازعان چون دست یابند مرا و تو را بکشند و شیخ سر رضا جنبانیده در مرافقت امیر مسعود به سبزوار آمد. اما قول آن اول اصح است)۱.

بهر حال اگر داستان اول میرخواند را هم قبول کنیم تردیدی نیست افرادی که برای رهائی شیخ حسن جوری از زندان تلاش کرده‌اند می‌توانند به اشاره و رأی امیر وجیه‌الدین مسعود باشد. بعد از آمدن شیخ حسن جوری به سبزوار و پیوستن به امیر وجیه‌الدین مسعود، یاران و طرفداران خاص وی که آنان را درویشان گورکان نیز مینامیدند و مدت‌ها انتظار چنین روزی را می‌کشیدند از گوشه و کنار به آنان پیوستند و (در ظل رأیت شیخ حسن و امیر وجیه‌الدین سربدار خلقی کثیر مجتمع گشتند) بطوریکه میرخواند مینویسد: در این موقع که شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدین مسعود بهم پیوسته بودند و مقدمات تحکیم پایه‌های حکومت سربداران و گسترش آن را فراهم میکردند. طرفداران امیر ارغونشاه که بی‌تردید از مالکان آن سامان بودند از بیم بسط تسلط سربداران در خراسان پیش امیر محمد بیگلر بیک پسر امیر ارغونشاه رفتند و نگرانی خود را اظهار کردند. امیر محمد بیک نامه‌ای به شیخ حسن جوری نوشته و در مورد فعالیت‌های سیاسی او توضیح خواست. شیخ حسن جوری بمنظور خام کردن امیر محمد بیک، نامه‌ای در پاسخ نوشته و ضمن تقاضای مدارا و

۱- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۸-۶۰۷.

۲- روضة الصفا جلد پنجم صفحه ۶۰۹.

سماشات با مردم اظهار داشته است که هیچگونه تمایلی به کارهای سیاسی و مملکتی ندارد.

۴

۱- متن کامل این نامه که در ورقهای بعد خواهد آمد در روضة‌الصفاء
میرخواند جلد پنجم در صفحه‌های ۶۰۹ تا ۶۱۳ و هم‌چنین در مطلع‌السعدین و
مجمع‌البحرین تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی صفحه ۱۴۹ تا ۱۵۴
درج است.

متن نامه شیخ حسن جوری به امیر محمد بیک حاکم نیشابور و مشهد

بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر بنی هاشمی و آل اصحاب و عترت او، به حضرت اعظم خلف اعظام الامراء فی العجم، ذوالمقامدوالمفاخر، امیر محمد بیک و فقه الله لما یحب و یرضی و الهمه متابعة الرشد و التقوی، داعی مخلص حسن جوری دعوات به اخلاص مرفوع می گرداند انه علی ما یشاء قدیر. این دعا پانزدهم ذوالحجه از مقام نیشابور محرر گشت. از حال خیر و وجوب حمد می نماید نه از روی افتخار بلکه به طریق شکر، از حضرت آفریدگار عزشانه که این ضعیف از عهد صبی و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار ائمه و علمای دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و بدین هوس، مدت هفت هشت سال به مدارس تردد نموده و به قال و قیل مشغول شده و سخن ائمه طوایف استماع کرده و بر اختلاف احوال و اعتقادات ایشان، به قدر وسع وقوف یافته تا عاقبت در سبزوار به خدمت شیخ بزرگوار، صاحب الاسرار و الافتقار سر الله فی الارضین شیخ قدس الله سره العزیز و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و به تدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود و به یمن همت مبارکش بدانچه

۱- منظور شیخ خلیفه مازندرانی نخستین رهبر فکری جنبش سر به داران است.

مقصود این ضعیف نحیف بود رسید والحمدلله علی ذالک وبعد از آن که آن بزرگوار در سبزوار به دست ظلمه اشرار به درجه شهادت رسید، این ضعیف در همان شب به طرف نیشابور سفر کرد، در بیست و سیم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه (۷۳۶ هجری) و دو ماه دیگر در حدود نیشابور به گوشه ها منزوی می بود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند، از آنجا به مشهد مقدس رضوی علیه الصلوة والسلام سفر کرد و از آن جا به ابیورد و خبوشان (قوچان) و پنج ماه دیگر همچنین از مقامی به مقامی می گریخت و با هیچ آفریده در نمی آمیخت و مع هذا به هر جا که یک هفته می بود مردم تردد آغاز می کردند و به حد ازدحام میرسید تا در اول شوال، این سال سفر عراق اختیار کرد و یک سال و نیم در آن سفر بماند و از آن جا به هر جا مقام کرد همین تشاویش پیدا میشد و جمعی از خراسان از عقب آمدند و باز به طرف خراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در دوسه ولایت به سبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد. در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه (۷۳۹ هجری) عزیمت ترکستان نمود و مدتی در بلخ و ترمذ بود و به سبب همین نوع زحمت باز به طرف هرات افتاد و از آنجا به خواف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر میبود و از آنجا عزیمت طرف کرمان کرد. فاما راه بند بود و ضعف بر مزاج غالب. دیگر بار به طرف مشهد مقدس رفت و از آنجا به ولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر در غار ابراهیم و در آن کوهسار، هر چند روز در گوشه دیگر میبود و بسر میبرد. در این مدت خلق بسیار روی به این ضعیف آوردند و اکثر به طلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف می رسیدند تا به جایی ادا کرد که بعضی از مشایخ و متفکره نیشابور و اصحاب اغراض حیلها انگیختند و

۱- یعنی تا جایی رسید، به جایی منجر شد.

افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شرعیه و تارک احکام شریعت و حکام رادر و هم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آن بود که امیر محمد اسبق روزی پیش این ضعیف رسیده بود و سئوالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال و قوف یافته مانع و معارض ایشان شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و به دستجردان افتاد و راه بیابان دربند و مخوف بود و طایفه ای انبوه با این ضعیف بودند. راه بیابان میسر نشد. بار دیگر به مشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفکره بقصد و سعی برخاستند و به جناب حکام نامه ها روان کردند و بعضی را دروهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد.

القصة از امیر بزرگ ارغون شاه هداه الله ان شاء الله. ایلچی به مشهد مقدس آمد و حکم آورد به گرفتن و بردن این ضعیف. آن ایلچی مرد عاقل بود. این ضعیف را دید و احتیاط کرد او را معنوی شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتان است. این معنی باز نمود و از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذر خواهی نمودند و قرب دو ماه کفایت و گوی شد و اصحاب قصد و غرض به هیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا به جایی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز به راه قهستان توجه کردند. در آن وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بودند از عزیمت درویشان با خبر شدند. و عاقبت این بود که به سر این ضعیف آمدند و نواب خدمتش شنقصه آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدر گرفتند. و به طرف یازر فرستادند و قرب شصت هشتاد تن را از درویشان سرو پای درهم شکستند و به ولایت طوس بردند

۱- شنقصه: به نهایت چیزی رسیدن (فرهنگ نفیسی) جور و تعدی بی حد بر رعایا (فرهنگ معین).

و بسپردند و آن بود که اصحاب سبزوار به نیشابور رفتند و از آن به ولایت باز آمدند، چون به آن جا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش انگیزتن چیست؟ گفتند: چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته بدین جانب آورده و قصد هلاک شما نمودند، ما به جهت خلاص شما برخاستیم و آمدیم و این ضعیف از ایشان سؤال کرد که: شما را طمع آن هست که من با مقام شما آیم و عمل شما بردست گیرم؟ گفتند: نعوذ بالله، که اعتقاد ما چنین باشد. پرسیدم که شما را نیت است که با طریق و روش این ضعیف گردید، می باشد که گوشه نشینی اختیار کنید؟ گفتند: ظلمه ما را نگذارند که ایمن نشینیم و میسر نشود. پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود؟ همه جماعت خاموش شدند. بعد از آن گفتند طمع ما آن است که شما با خراسان مراجعت کنید و به هر جا که میسر شود به عبادت مشغول شوید. ما شرط می کنیم که به هیچ نوع مزاحم و مشوش شما نباشیم.

القصة این ضعیف عزیمت خراسان نداشت. فاما طایفه درویشان مصاحب ایشان بودند. دانستم که دست باز نخواهند داشت. بدین طرف مراجعت افتاد.

اکنون مقصود از این جمله تصدیقات آن است که تارای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا به امروز رسیده مدت دوماه است که این ضعیف به سبزوار مقام داشت و از جمله ولایات خراسان، پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان به مرتبه ای رسید که به دفع آن برمی باید خاست و نوعی می باید ساخت که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد. این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده ام و نخواهم کرد. این معنی با پیشوایان دین می باید گفت.

تا اگر ایشان به سعی و دفع برخیزند و به نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد، ما نیز در مددکاری یکی باشیم از جمله مسلمانان.

اکنون امیر وجیه‌الدین مسعود و اتباع ایشان می‌گویند که هر چه بهبود مسلمانان در آن است بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان و لایت بیمیق و نیشابور بدین سخن اتفاق کردند که دفع این ظلم و طمع و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است که در این نزدیکی چه مقدار مردم به قتل آمده‌اند، بر مقتضای نص قرآن مجید و کلام قدیم که: «وان طائفان من المؤمنین اقتلوا فاصلحوا بینهما فان بفت احسبیمهما علی الاخری فقاتلوا الی تبغی حتی تفنی الی امر الله» این ضعیف، بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیمیق، به التماس امیر وجیه‌الدین مسعود به جهت این مهم تا بدین مقام آمد و مکتوبی به حضرت امیر بزرگ ارغون‌شاه مشتمل بر همین معنی که این جا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنان که به سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن بازدارند و به صلح راضی شوند ان شاء الله تعالی که بروجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعدالیه در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آن حضرت خطاب بروجهی دیگر باشد لاشک معاربه عظیم متصور است که دست خلق در شوز آمده‌اند و بی طاقت شده. صورت حال این است که باز نموده شد. باقی شك نیست که امیرزاده را در غایت کیاست و فراست نشان می‌دهند و هرگز این ضعیف به امر و نهی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون به اتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان به قولی که نزدیک همه اصلح باشد یکی خواهد

۱- قرآن سوره الحجرات ۹.

بود و یقین کہ ایشان نیز بہ عقل شریف خود رجوع فرمایند و ہر نوع کہ دانند کہ بر قانون شریعت و عقل بہ صلاح اولی است آن پیش گیرند. زیادت از این تصدیع خدمت نداد. ایزدش یار بود و توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الہدی.»^۱

چنانکہ از مطالب نامہ شیخ حسن جوری دومین رہبر فکری جنبش سربداران بہ عنوان امیر محمد بیگ پسر ارغونشاہ جانی قربانی حاکم نیشابور و مشہد استنباط میگردد این نامہ بمنزلہٴ اخطار و هشدار مذہبی و سیاسی بودہ و سپس همانطور کہ نوشتہ شد فرمان حملہ صادر گردیدہ است.

اتحاد موقت بین جناح تندرو و میانہرو

کار دولت سربداران با اتحاد و ہمبستگی شیخ حسن جوری رہبر فکری و امیر وجیہ الدین مسعود باشتینی رہبر سیاسی و نظامی کہ در حقیقت آن را وحدت مقدس ملی و دینی (تشیع) باید نامید بیش از پیش نظم و قدرت گرفت. و از این پس در مسجد جامع سبزوار ہنگام خواندن خطبہ نام شیخ حسن جوری را نخست و نام امیر وجیہ الدین مسعود را بعد از وی می آوردند.^۲ تردیدی نیست کہ امیر وجیہ الدین مسعود باشتینی میخواست از نفوذ شیخ حسن جوری در میان مردم استفادہ کردہ و قدرت خویش را استوار سازد. در اثر این پیوستگی از لحاظ قدرت نظامی نیز پیشرفتہای چشمگیری عاید دولت نوپای سربداران گردید، بطوریکہ نیشابور را در سال ۷۳۹ ہجری از کف عمال امیر ارغونشاہ جانی قربانی بیرون آوردند. مورخان در بارہٴ این

۱- مطلع سعدین و مجمع بحرین تألیف کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی بہ اہتمام دکتر عبدالحسین نوائی صفحہ ۱۵۴-۱۴۹.

۲- در زبدۃ التواریخ دربارہٴ القاب شیخ حسن جوری چنین آمده است: (شیخ الاسلام سلطان الاولیاء العظام مرشد السالکین).

پیروزی که از دو طرف یعنی طغا تیمور ایلخان خراسان و جرجان (گرگان) و ملک معزالدین کرت فرمانروای هرات را به وحشت انداخت مطالب جالب توجه نوشته‌اند که به نظر برخی از محققان خارجی غیر معقول بنظر می‌آید. ولی اینان از تأثیر شگرف اتحاد مقدس ملی ودینی ایرانیان که صحنه‌های حیرت‌انگیزی در سیر ادوار تاریخ به‌منصه ظهور و بروز رسانیده است، غافل میباشند. از نمونه‌های دیگر این اتحاد خلل‌ناپذیر ملی ودینی ایرانیان در دوران بعد از اسلام جنگ چالدران که شاه جنگ ایرانیان ناآید شده و همچنین انقلاب اخیر ایرانیان را میتوان نام ببریم (که در آغاز دارای هر دو جنبه بود) بطوری که می‌دانیم قیام و انقلاب سربداران بر ضد فرمانروایان بی‌انصاف ایلخانی و مالکان بزرگ و فقیهان سنی مذهب که حافظ منافع نامشروع و غیر انسانی حکام و مالکان بزرگ شمرده می‌شدند انجام گرفت. بنابراین اقتدار گروهی عظیم از شیعیان بطور کامل بر ضد فقیهان مزبور و سودهای سرشار آنان تمام می‌شد. به همین جهت آن دو فرمانروای بزرگ در این هنگام سخت به تکاپو و اضطراب افتادند.

پیروزی سربداران بر طغاتیمورخان

برخی از مورخان نوشته‌اند که سربداران با سه هزار سوار از یاران خود که یکپرزای سوار زدو می‌رفتند پیاده می‌شدند و در ظرف یک روز سه سپاه امیران مغول خراسان را شکست دادند و هزار سوار و پیاده بالغه پیشداد کشت داده و منهزم کردند. امیران خراسان که ارغونشاه جانی قربانی در راس اینان قرار داشت نخست اجلاس کردند و ارغونشاه آنان را متقاعد کرد که اگر سربداران را متفرق نسازند

۱- بطروشفسکی روسی در نهضت سربداران ترجمه لویس کله‌ورر صفحه ۴۵.

دیگر زندگی برای ایشان حرام خواهد شد. به ویژه اینکه مریدان و هواخواهان شیخ حسن جوری بسیار گشته‌اند. این امیران قرار گذاشتند که سه سپاه در روز وساعت معین به هنگام نیمروز در حومه نیشابور بیکدیگر پیوسته و سپس یکجا به لشکریان سربدار حمله کنند. ولی چون با یکدیگر هم‌چشمی داشتند این قرار را مراعات نکردند و گرچه در یک روز به حومه نیشابور رسیدند، ولی ساعات ایشان متفاوت بود و سربداران هر یک را جداگانه تارومار کرده غنیمت فراوان بدست آوردند. امیر ارغونشاه بیپوده کوشید تا وحشت و هراس به سپاهیان راه نیابد و از هزیمت ایشان ممانعت بعمل آورد. ولی سرانجام خود نیز از معرکه کارزار گریخت. مورخان این روز را روز پیروزی ایرانیان بر ایلخانیان مغول یعنی صحرائشینان خونخوار تاتار می‌شمارند. میرخواند مینویسد: طغاتی مورخان فرمانروای بزرگ خراسان و گرگان (شمال شرق ایران) پس از آگاهی بر اتحاد شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدین مسعود سربداری گفت: (ایشان سر یاغی‌گری دارند و هفتاد هزار مرد جمع آورده به عزم رزم سربداران روان شد) در این هنگام شیخ حسن و امیر وجیه‌الدین مسعود نیز با سه هزار کس (که هر یک خود را رستم‌دستان و سام‌نریمان پنداشتند) برای مقابله با سپاه دشمن به جانب مازندران روان شدند و کنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته، رسولی نزد طغاتی مورخان فرستادند که: (اگر شما و ما بفرمان ایزد سبحانه و تعالی عمل نمائیم حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هر که سرکشی کرد بفعل خود گرفتار آید) طغاتی مورخان خبر به ایشان روان کرد که: (شما مشت‌روستائی می‌خواهید تا ما را امور خود گردانید، سپاهیان را فریب دهید؟! چون انجام کار بر جنگ قرار گرفت، سپاهیان سربدار پایمردی کردند و جنگی عظیم بین طرفین در گرفت، در

گرماگرم این معرکه امیر شیخعلی کاون برادر طغاتیمورخان کشته شد، و سپاهیان طغاتیمورخان شکست خورده و پس از دادن عده زیادی تلفات روبه فرار نهادند. امیر ارغونشاه جانی قربانی و امیر عبدالله مولای، و سایر امیران به اطراف متفرق شدند. امیر مولای بعد از چند روز در قهستان (کوهستان) وفات یافت و پسر بزرگ او امیر محمد نیز پیش شیخ حسن جوری آمد و مرید شد. فصیح احمد خوافی در باره این جنگ و پیروزی سربداران مینویسد: وجیه‌الدین مسعود در سال ۷۲۸ هجری با هفتصد تن از سربداران امیر ارغونشاه و ده هزار سوار و پیاده او را منکوب و منهزم ساخت، سپس نیشابور را در سال ۷۲۹ هجری تسخیر کرد و قشون دو هزار نفری از در ظرف یکروز بتفاریق با بیست هزار نفر (بوقت چاشت) و امیر ارغونشاه را با سی هزار نفر پس از (نماز نیمروز) منهزم کرد. بهمین عات در میان این درره، وجیه‌الدین مسعود را ستوده، زوی را صاحب‌تران سربداران خواندند. دولت‌شاه سمرقندی ضمن نقل داستان شکست سه سپاه مغول بدست سربداران به سرداری وجیه‌الدین مسعود اثباتی مینویسد: (از عهد آدم تا زمان از (زمان مسعود) هیچ آفریده این کار نکرده است و مورخان نیاورده‌اند). بدین ترتیب سردار خراسان مغولی در اختیار سربداران قرار گرفت (۷۲۹ هجری) و حدود قتل و ایشان از مغرب به دامغان و از مشرق به جام و از شمال به خیمه (قوچان) و از جنوب به ترشیز رسید. یعنی ۱۵۰ کیلومتر طول بیش از ۲۰۰ کیلومتر عرض داشت. این بطول و پهنا در مقایسه سربداران با طغاتیمورخان مغول چنین نوشته است: (سربداران شهر نیشابور را فتح کردند. سلطان طغاتیمور (طغاتیمور) لشکریانی به جنگ آنان فرستاد که بشکست او انجامید. وی بار

۱- مجمل فصیحی جلد سوم در زمان سال ۷۲۸ و ۷۲۹ هجری

۲- دولت‌شاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۱۰.

دوم نائب خود ارغونشاه را به مقابله فرستاد. این سپاه نیز به هزیمت رفت و ارغونشاه خود به اسارت افتاد و سربداران وی را آزاد ساختند. سرانجام طغتی‌مور خود با پنجاه هزار مغولان به نبرد سربداران رفت. لیکن این بار نیز شکست خورد و شهرهای سرخس و زاوه و طوس که از بزرگترین شهرهای خراسان است بدست سربداران افتاد، و خلیفه آنان در مشهد علی بن موسی الرضا استقرار یافت. سربداران شهر جام را نیز به تصرف خود درآوردند (۷۴۲ هجری) در مجمل فصیحی آمده است که در سال ۷۴۱ هجری سربداران اسفراین و جاجرم و بیار و جام و بسطام و دامغان و سمنان را تسخیر کردند.

اجرای مساوات عمومی در دولت سربداران

بطوریکه از مندرجات کتابهای مربوط به دوره سربداران مستفاد میگردد، حمایت از طبقه پائین اجتماع و روستائیان و مساوات عمومی در بین عموم مردم هدف مهم و مشخص سران این دولت به ویژه رهبران نخستین جنبش بوده است. سید ظهیرالدین مرعشی در این باره مینویسد: (...امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب، خود را همچو یکی از ایشان میداشت و در تصرف اموال خود را بر دیگران تنفیذ نمی نمود. با خلق طریقه صلاح و سداد و راستی میورزید، نوکران او به جان از او در نمی ماندند و به هر طرف که میرفت مظفر و منصور بود.)^۳ بطوریکه نوشته اند، امیر مسعود خمس ثنائیم را که قانون اسلام و تشیع برای حاکم عهد و سادات معین کرده است، طلب نمی داشت. بدیهی است که علت

۱- سفرنامه ابن بطوطه ترجمه دکتر محمدعلی موجد جلد اول، صفحه ۴۲۵.

۲- مجمل فصیحی جلد سوم در حوادث سال ۷۴۱ هجری صفحه ۵۹

۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی

رفتار وجیه‌الدین مسعود این بود که بوسیله ارضای تمام خواسته‌های لشکریان برای خود و سلاله خویش در میان ایشان تکیه‌گاه استواری برپا سازد. بهمین جهت اصل برابری در بخش‌غنایم را که تحت تأثیر مواعظ مساوات‌طلبانه شیخ حسن جویری رهبر فکری جنبش سربداران پیش کشیده شده بود بطور کامل رعایت کرد. سنگین‌ترین باری که در دوره تسلط ایلخانان مغول بردوش روستائیان قرار داشت، زیادی سهم مالک بزرگ بود که حتی پس از تجدیدنظر و اصلاحی که در دوره غازان‌خان در آن بعمل آمد در بسیاری از نقاط از شصت درصد کل محصول کمتر نبود. وجیه‌الدین مسعود که بیاری روستائیان به قدرت رسیده بود، میزان خراج سهم مالک فنودال را کم کرد. و سایر عوارض که مطابق موازین شرع نبود از طرف وی لغو گردید. ابن بطوطه در باره اجرای آئین عدالت اجتماعی و اعتماد عمومی در بین سربداران مینویسد: (برندگان همه نواحی از پیش خواجگان خود می‌تاختند و بجمع آنان می‌پیوستند. هر غلامی که پیش آنان می‌آمد صاحب اسب و خواسته می‌شد و اگر شجاعتی از خود نشان می‌داد بفرماندهای دسته‌ای منصوب می‌گردید. بدین ترتیب توای مسعود رو به‌فراز می‌نهاد و کارش بالا گرفت. این قوم جملگی مذهب رفض (شیعه) داشتند و سودای برانداختن ریشه تسنن را از خراسان در پیش می‌پختند. در مشهد طوس شیخی رافضی بود (شیخ) حسن نامی از صلحای شیعیان بشمار میرفت. او اعمال این دسته را می‌پسند کرد و آنان او را بخلافت برداشتند. حسن سربداران را به عدالت داد توصیه می‌کرد. آئین عدالت چنان در قلمرو آنان رونق گرفت که سکه‌های طلا و نقره در اردوگاه ایشان روی خاک می‌یختند و صاحب آن پیدا نمی‌شد کسی دست به سوی آن دراز نمی‌کرد)

۱- سفرنامه ابن بطوطه ترجمه دکتر محمدعلی موحد صفحه ۴۲۴.

در بارگاه سربداران تشریفات پرزرق و برق پادشاهی برقرار نبود و امیر و سرباز بر سر يك سفره به صرف غذا می پرداختند.

اختلاف پنهانی بین دو جناح تندرو و میانه‌رو

جناح تندرو و یا افراطی سربدار که در اثر مواعظ و تبلیغات شیخ خلیفه مازندرانی و شیخ حسن جوری رشد یافته بود و طرفدار مساوات در حقوق و ثروت بود در زمان امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی سرو صورتی پیدا کرد و پس از پیوستن وجیه‌الدین مسعود به شیخ حسن جوری به ترتیبی که نوشته شد، بیش از پیش سامان گرفت. بطوریکه مورخان نوشته‌اند در آغاز شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدین مسعود، با هم بستگی و هم‌آهنگی خاصی کار می‌کردند ولی به زودی چنانکه انتظار میرفت بین ایشان اختلاف نظر پیدا شد و در هر يك از آن دو عده‌ای از هواخواهان ایشان جمع شدند بگفته حافظ ابرو: (فی الجملة آن قوم (سربداران) دو طایفه شدند، اتباع شیخ حسن جوری را شیخیان خوانند، و اتباع امیر مسعود را سربدار گویند.) بدین طریق دو جریان در میان سربداران پیدا شد، یکی اعتدالی و میانه‌رو یا سربداری و دیگر افراطی و تندرو یا درویشی و شیخی. طرفداران شیخ حسن جوری اقدامات و فعالیت‌های اصلاحی امیر وجیه‌الدین مسعود سربدار را که پس از رسیدن به قدرت محتاطانه تشخیص می‌دادند و می‌دیدند که او بجای همگانی کردن ثروت و مساوات در حقوق، که هدف اصلی جنبش بود به تعدیل مالیات‌ها و لغو عوارض و غیره می‌پردازد و فقط به جنبه ظاهری امور توجه دارد کم‌کم نارضائی خود را اعلام داشتند و همین امر موجب شد که يك مبارزه پنهانی بسیار سخت بین شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی برای نیل به هدفهای مورد نظر هر يك به وجود آید.

فرمانروایان آل کورت

فرمانروایان آل کورت يك دسته از فرمانروایان ایرانند که از نیمه اول قرن هفتم هجری تا اواخر قرن هشتم هجری در مشرق ایران حکومت داشته‌اند. پایتخت ایشان همه‌وقت شهر هرات بوده و اگر چه در تاریخ سیاسی ایران اسم و رسم چندانی از این سلسله بجا نمانده بلکه جمعی از ایشان به سست پیمانی و بی وفائی شهرت یافته‌اند، در تاریخ ادبیات ایران نامی بخیر از خود باقی گذاشته‌اند.

اول کسی که از این خاندان از او نامی در تاریخ برده شده تاج‌الدین عثمان مرغینی است که با برادرش عزالدین عمر مرغینی از بنی‌اعمام سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام غوری (۵۵۸-۵۵۹ هجری) بوده‌اند و عزالدین عمر سمت وزارت این سلطان را داشت. نسبت تاج‌الدین عثمان و عزالدین عمر را مورخان و شاعران مخصوص این خاندان به سلطان سنجر سلجوقی رسانده‌اند، ولی صحت این نسبت درست معلوم نیست.

عزالدین عمر بتدریج در دستگاه سلطان غیاث‌الدین محمود غوری ترقی یافت و بحکومت هرات نامزد شد و او برادر خود تاج‌الدین عثمان را به کوتوالی قلعه خیصار از قلعه‌های سرحد بین هرات و غور منصوب کرد و تاج‌الدین تا آخر عمر به این سمت باقی بود و چون مرد کوتوالی قلعه خیصار و حکومت بعضی از بلاد غور از طرف سلطان غیاث‌الدین به پسر تاج‌الدین که نسبت رکن‌الدین نام داشت واگذار شد و این ملك رکن‌الدین بواسطه ازدواج با دختر غیاث‌الدین اعتباری مخصوص بهم رساند و او دخترزاده خویش شمس‌الدین محمد کورت را ولیعهد خود قرار داد و این شمس‌الدین محمد در حقیقت سرسلسله آل کورت بشمار می‌رود. حکومت ملك رکن‌الدین بر خیصار و قسمتی از

غور مصادف شد با هجوم تاتار و استیلای لشکریان چنگیزی بر خراسان. رکن الدین صلاح خود را در اطاعت از آن خان قهار دید و ایلچیان چنگیزی را محترم داشت. چنگیز خان یرلیغی در واگذاری حکومت خیسار و غور و بلاد تابعه آن بنام ملک رکن الدین صادر نمود و رکن الدین نواده خود شمس الدین محمد کورت را مصاحب چنگیز خان کرد و او در میان سران سپاه تاتار اهمیت و اعتبار بسیار پیدا نمود و مقرب و محل اطمینان ایشان شد. ملک رکن الدین در سال ۶۴۲ هجری فوت کرد و جانشینی او به شمس الدین محمد بن ابی بکر کورت رسید و او در سال بعد به همراهی یکی از سرکردگان مغول در حمله به ولایت سند شرکت نمود و از جانب او با حکام لاهور و مولتان داخل مذاکره برای گرفتن ایلی از ایشان شد و چون در این مذاکرات توفیق کامل یافت و حکام مزبور را با گرفتن خراج وافی مطیع مغول کرد. از طرف ایشان بحکومت لاهور منصوب گردید. ولی سران سپاهی مغول بر او حسد بردند و ملک شمس الدین بهمدستی با مسلسین هند متهم شد، اما ملک شمس الدین به طایر بهادر فرمانده کل قوای مغول در ایران شرقی پناه برد و او شمس الدین را زیر حمایت خود گرفت و پس از مرگ طایر بهادر که در سال ۶۴۵ هجری اتفاق افتاد رئیسان مغول ملک شمس الدین را بحضور جغتای فرستادند تا آن شاهزاده او را به به یرغو بنشانند ولی در همین اوان جغتای وفات یافت و ملک شمس الدین به همراهی پسر جغتای به اردوی خان مغول روانه شد و او مقارن قوریلتاشی که جهت انتخاب منگوقاآن تشکیل می یافت به اردو رسید. جماعتی از رئیسان مغول ملک شمس الدین را به وضعی خوش بمنگوقاآن معرفی کردند و خدمات گذشته او و خاندانش را نسبت به مغول در نزد خان بازگو نمودند. منگو قآن هم بیاس آن سوابق حکومت تمام ولایات هرات و جام و باخزر و پوشنگ و غور و خیسار و فیروزکوه و غرجستان و مرغاب و

مروالروذوفاریاب را تا کنار سیحون اسفزار و فراه و سیستان و کابل و قسمتی از افغانستان شرقی را تا کنار سند به ملک شمس‌الدین محمد کورت وا گذاشت و ملک شمس‌الدین از این تاریخ که مقارن سال ۶۴۸ هجری است حکمران مستقل ممالکی به وسعت مسورد بحث در بالا شد. و علاوه بر این التفات، منگو قاآن به او یرلیغ و پائیزه و خلعت داد و او را پیش ارغون آقا حکمران کل خراسان فرستاد تا در مساعدت او سعی لازم بعمل آورد. و پنجاه تومان به او بطور نقد پردازد. ملک شمس‌الدین از قراقرم به خراسان نزد ارغون آقا آمد و یرلیغ و پائیزه خانی را به او نشان داد و از جانب او نیز مورد نوازش قرار گرفت و مسئولش اجابت شد و با قدرت تمام به هرات برگشت.

ملک شمس‌الدین بعد از اطمینان خاطر از جانب مغولان بدفع دشمنان داخلی پرداخت ابتدا در سال ۶۴۷ هجری ملک سیف‌الدین حکمران غرجستان را که از شناختن حکومت او بر آن ناحیه استنکاف ورزیده بود مغلوب کرد و ملک نصیرالدین حکمران سیستان را نیز از میان برداشت و آن نواحی را بطور کامل مطیع خود کرد و تا ایامی که هولاکو خان به قصد اسماعیلیان لشکر به خراسان آورد ممالکی را که منگو قاآن به او وا گذاشته بود در قبضه اقتدار خویش داشت و به این شکل حکومت غیر مستقیم مغول را در آن بلاد استوار نمود.

در موقع حرکت هولاکو به طرف ایران از اولین کسانی که به استقبال او شتافتند ملک شمس‌الدین بود که در نزدیکی سمرقند بخدمت هولاکو رسید و هولاکو در موقع تسخیر قلعه‌های اسماعیلیان در قهستان ملک شمس‌الدین را از طوس برای گرفتن ایلی از محتشم آن ولایات یعنی ناصرالدین عبدالرحیم پیش او روانه داشت و او ناصرالدین عبدالرحیم را پیش هولاکو آورد و به دستیاری او سردار مغول بسهولت بر قلعه‌های قهستان دست یافت.

ملك شمس‌الدین تا آخر زندگی هولاکو در خدمتگزاری مغول بود و چون او وفات یافت و اباقاخان به ایلخانی رسید ملك شمس‌الدین همچنان محترم و معزز بود تا سال ۶۶۷ هجری یعنی موقعی که براقخان خراسان را مورد تعرض قرار داد ملك شمس‌الدین مقدم براق را استقبال کرده در خدمت او داخل شد ولی کمی بعد مصلحت خود را در ترك او دیده در قلعه خیساار متحصن گردید و تا براق بدست لشکریان اباقا منہزم شد در آن قلعه بود و چون براق منہزم گردید جماعتی از مخالفان و حسودان ملك شمس‌الدین را در کار پیشرفت مغولان جفتائی مؤثر قلمداد کردند بهمین جهت اباقا تصمیم به تخریب هرات گرفت ولی خواجه شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان و بعضی دیگر اباقا را از این خیال منصرف نمودند و گفتند صلاح آنست که ابتدا ملك شمس‌الدین را دستگیر کنیم سپس بفکر هرات بیفتیم. اباقا این مصلحت‌اندیشی را پذیرفت و جمعی از لشکریان را به محافظت هرات گماشت. خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان در این ضمن مراسله‌ای به ملك شمس‌الدین نوشت و او را به اردو خواست ولی شمس‌الدین از ترس دشمنان به اردو نیامد و در قلعه خیساار گوشه‌گیری اختیار نمود تا آنکه در سال ۶۷۴ هجری بار دیگر اباقاخان فرمان ایالت‌های نام برده شده در قبل را بنام او صادر نمود و به او زینهار داد. ملك شمس‌الدین نیز از قلعه بزیر آمده در هرات مستقر گردید و کمی بعد بدرخواست بعضی از امیران ایلخانی از هرات به اصفهان آمد و به مصاحبت خواجه بهاء‌الدین جوینی به عزم تشرف بخدمت اباقاخان به تبریز شتافت ولی منظور نظر اباقا نشد و ایلخان او را در آن شهر نگاه داشت و پسر و برادرش را بشروان و دربند روانه کرد و ملك شمس‌الدین محمد بن ابی‌بکر کت در تبریز مقیم بود تا در شعبان سال ۶۷۶ هجری مسموم گردید.

هنگام مرگ. ملك شمس‌الدین پسر او رکن‌الدین در تبریز بود و چون در غیاب پادشاهان کورت اوضاع آن شهر پریشان شده بود اباقا در سال ۶۷۷ رکن‌الدین را بحکومت هرات برگزید و امر کرد که او را به نقب پدرش بخوانند و بهمین جهت وی را ملك شمس‌الدین کهمین خواندند. ملك رکن‌الدین در مراجعت به هرات آن شهر را آباد کرد و در سال ۶۷۹ هجری بسیاری از قلعه‌های غور را مسخر نمود و در سال ۶۸۰ هجری شهر قندهار را مفتوح ساخت. وی بیشتر اوقات خود را در قلعه خیصار می‌گذرانیید. بخصوص وقتی که اباقا فوت کرد، او در آن قلعه تحصن اختیار نمود و چون یکی از امیران مغول را که مخالف ارغون‌خان بود کشته بود و امیران تاتار از این حرکت او رنجیده خاطر بودند و پیوسته از او پیش ایلخان سعایت می‌کردند ملك رکن‌الدین تا آخر عمر از قلعه خیصار فرو نیامد و تا تاریخ ۱۰ صفر سال ۷۰۵ هجری که جهان را بدرود گفت در آن حصار مقیم بود.

ملك رکن‌الدین پسری داشت بنام فخرالدین که از جوانی بمناسبت رشادت ذاتی و آشنائی به علم و ادب بمناعت طبع و بند پروازی بار آمده بود و کمتر از پدر تمکین می‌کرد و بهمین جهت ملك رکن‌الدین از او رنجید و در همان ایام که خود در قلعه خیصار منزوی بود پسر را دربند کرد و او مدت هفت سال پسری از سال ۶۸۶ تا ۶۹۲ هجری در زندان بود و در این تاریخ پسر بندهای خود را کسسته به قلعه‌ای رفت و بمناعت طبع و بند پروازی رکن‌الدین خواست او را از آن قلعه بزیور آورد فخرالدین رضا نداد و بقول پدر اطمینان نکرد. مناقبت امیر نوزاد که در آن ایام فرمانده اردوی مغول در خراسان بود پیش ملك رکن‌الدین از فخرالدین شفاعت کرد و از او خواست که پسر را بخراسان بفرستد. ملك رکن‌الدین ابتدا بت قبول این شفاعت تن در نداد و پسر را در

پیش امیر نوروز بی‌لیاقت معرفی نمود ولی چون امیر نوروز اصرار نمود عاقبت او را مطمئن کرده بخراسان روانه داشت و امیر نوروز در پذیرائی فخرالدین مراسم احترام را بعد کمال رسانده دختر برادر خویش را به ازدواج او درآورد و توجه‌غازان خان را نیز نسبت به او جلب نمود بشکلی که این ایلخان سرانجام در سال ۶۹۵ هجری به سعی امیر نوروز حکومت هرات را درحیات پدرش که در قلعه خیسار متحصن بود بملك فخرالدین وا گذاشت ولی این امیر حق ناشناس در سال ۶۹۶ موقعی که امیر نوروز از جلوی لشکریان غازان گریخت و به اعتماد سابقه نیکوئی در حق ملك فخرالدین و قرابت خانوادگی به پناه او به هرات رفت ملك فخرالدین او را دستگیر کرده به قتلغ‌شاه سپرد و قتلغ‌شاه آن امیر غازی را در ذیحجه سال ۶۹۶ هجری گردن زد.

ملك فخرالدین پادشاهی بود فاضل و سخن‌سنج و شعر دوست و علاوه بر آنکه خود شعر می‌گفت نزدیک چهل شاعر ماهر داشت که به مداحی او مشغول بودند که مشهورترین آنان صدرالدین خطیب پوشنگی متخلص به ربیعی است که به اشاره ملك فخرالدین تاریخ ملوک غور را به تقلید شاهنامه در کتابی به نام کورت‌نامه به نظم درآورده است.

بعد از ملك فخرالدین، اولجایتو فرمان حکومت هرات و اسفزاز و فراه و سیستان و غور و غرجستان را به ملك غیاث‌الدین پسر ملك فخرالدین وا گذاشت ملك غیاث‌الدین در سال ۷۲۱ هجری پسر خود ملك شمس‌الدین محمد را در هرات گذاشته به زیارت مکه رفت و همین ملك غیاث‌الدین است که امیر چوپان را در سال ۷۲۷ هجری به قتل رساند و در سال ۷۲۸ هجری بدربار ابوسعید حضور بهم رساند ولی بعلت نفوذ بغداد خاتون چندان مورد التفات نشده به هرات مراجعت نمود و سال بعد جهان را بدرود گفت. امیر حسینی از شاعران و عارفان معروف از معاصران ملك غیاث‌الدین

است بعد از مرگ۔ ملک غیاث‌الدین حکومت آل کرت به ترتیب به سه پسرش ملک شمس‌الدین محمد (۷۲۹-۷۳۰ هجری) و ملک حافظ (۷۳۰-۷۳۲ هجری) و ملک معزالدین حسین (۷۳۲-۷۷۱ هجری) رسید و این ملک معزالدین از مشهورترین فرمانروایان آل کرت و از سر بیان بزرگ اهل فضل است و مولانا سعدالدین تفتازانی از متکلمان و عالمان بزرگ۔ مشهور مطول را بنام او تألیف کرده است۔ جلوس ملک معزالدین مقارن شد با ظهور جنبش سربداران در سبزوار و بسط دامنه استیلاي ایشان بر خراسان که شرح آن مورد توجه و تحقیق در این تألیف می باشد، و همچنین اقتدار امیر قزغن در ترکستان۔ ملک معزالدین بعد از سی و نه سال حکومت در سال ۷۷۱ هجری فوت کرد و پسرش ملک غیاث‌الدین (۷۷۱-۷۸۳ هجری) جانشین او شد ولی او در آخر کار با یورش امیر تیمور گورگان بخراسان مواجه گردید و امیر تیمور در سال ۷۸۳ هجری هرات را مسخر کرد و ملک غیاث‌الدین را گرفت و او را با پسر و برادرش به ماوراءالنهر فرستاد و عاقبت ایشان را در سال ۷۸۷ هجری به قتل رسانید و سلسله پادشاهان آل کرت را منقرض کرد.

شکست سربداران در جنگ با ملك حسين كرت فرمانروای هرات

بعد از تسخیر خراسان و جرجان بدست سربداران شیخ حسن جوری و امیر مسعود باشتینی بمنظور رهائی سراسر خراسان از زیر یوغ دست نشاندگان مغول، و گسترش حوزه متصرفات خود به عزم تسخیر هرات و بلاد غرجستان و جبل که در تصرف ملك معزالدین حسین كرت بود حرکت کردند. هدف مهم سربداران در این لشکرکشی علاوه بر موارد بالا برانداختن سلسله آل كرت بود که در ترویج و تقویت مراسم مذهب تسنن جد بلیغ داشت. همانطور که نوشته شد ملوک آل كرت يك طبقه از ملوک ایران شرقی بودند که از نیمه اول قرن هفتم هجری تا اوخر قرن هشتم سلطنت داشتند و پایتخت ایشان همه وقت شهر هرات بود. این سلسله از سال ۶۴۲ هجری تا سال ۷۸۳ هجری در هرات حکومت کردند. در زمان حمله سربداران به هرات ملك معزالدین حسین كرت (۷۷۱ - ۷۳۲) هجری فرمانروائی این سلسله را بر عهده داشت. وی که در ظاهر مستقل بود، از یاران معتقد طغاتی مورخان مغول ایلخان خراسان و جرجان شمرده میشد. میر محمد بن سید برهان الدین خواند شاه، مشهور به میرخواند در این باره چنین بیان داشته است: (چون طغاتی مورخان پادشاه شد با امیر وجیه الدین مسعود سربدار جنگ کرده منہزم گشت و بعد از این واقعه چند كرت ملك حسین پیش خان فرستاده پیغام داد که لشکرهای پراکنده جمع

باید کرد تا با تناق، شیخ حسن و مسعود سربدار را از میان برگیریم. این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسیده گفتند که: ملك حسين که دعوی مسلمانان می کند و خود را ملك اسلام نام نهاده، در خرابی ولایت مسلمانان سعی مینماید. ما را هیچ دشمن از وی قویتر نیست. بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا نورالدین حمید و حسن حداد را بر سالت تعیین کرده با ایشان گفت: اگر شما پیش ملك حسين روید شاید که باز نیاتید زیرا که احتمال دارد که شما را بکشد. آن دو عزیز گفتند: چه بهتر از آن که ما بمرتبه شهادت فایز شویم. شیخ گفت که: با ملك بگویند که حکم شرع اینست که: دزد را دست ببرند. اکنون شما دزدان دین میباشید که به تقویت شما کارهای نامشروع و ایداء مسلمانان وجود گیرد و اگر از این افعال ناپسندیده مرتدع نشوید جنگ را آماده باشید. و چون ایلچیان به مجلس ملك رسیده پیغام ادا کردند، ملك طاقیه بر زمین زد گفت که: شیخك جوری ما را تهدید میدهد و از حیرت میترساند و من خود پدر حریم. مولانا نورالدین طاقیه را از زمین برداشته بوسه داده و برسم نهاده گفت: این نه لایق سیر تست که دست بنده خدای به آن رسیده. و ملك در غضب شده فرمان داد تا رسولان را بقتل رسانیدند رسپاهی جمع کرده متوجه امیر مسعود و شیخ حسن جوری شدند و در در فرسنگی زاویه (زاره) فریضین را ملاقات افتاد جنگی صعب روی نمود از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند. لشکر شیخ حسن پنجهزار مرد بود. و متابعان او نیز قریب سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش بیست و سه روز ملك منهزم شدند و خدمتشان نیز خواست که فرار با خنجر کند. اما شیخ الاسلام خواجه معین جانی که هم خواهرزاده از هم داماد ملك بود عنان او بگرفت و دنت لحظه ای توفیق فرمودند. در این اثنا شخصی نصرالله جوینی نام به اشارت وجهه الحسن مسعود زخمی سہلك بر شیخ حسن زده مسعود بی تامل نصرالله را

کشته خزانہ پر گرفت و روی برگریز نهاد. و ملك بعد از آن که مغلوب شده بود غالب گشت و شیخ را از معرکه برگرفته به سبزووار بردند و در جوار مزار پیر شیخ خلیفه که پیرو مرشد او بود دفن کردند و بعضی از مورخان گفته‌اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدین مسعود در ولایت بیہق متمکن گشتند هوای تسخیر هرات در دماغ ایشان استیلا یافته بر آن سمت در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن، امیر مسعود را گفت که اگر من در این معرکه کشته شوم تو باید که بی توقف روی برتابی و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و تیغ‌رانی و سرافشانی آغاز نهادند متجدد ملک حسین از هیبت سربداران روی برتافتند و ملك متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند برفراز پشتہ پی رانده و فرمود کہ نثارہ ہا کوفتہ علمہا بر پای کردند و شیخ حسن و امیر مسعود را نظر بر آن پشتہ افتادہ متوجہ آنجانب گشتند. ملك مردم خود را کہ قریب بیصید نفر بودند بر حرب تہریص نمودہ گفت یکبار دیگر حملہ کنید. شاید کہ لطیفہ پی از غیبت روی نماید و در این اثنا شخصی ہم از سربداران زخمی بر شیخ حسن زدہ او را از پای در آورد. فال شیخ حسن راست آمدہ، امیر مسعود بنا بر وصیت شیخ حسن راہ انہزام پیش گرفت و لشکر ملك از عقب سربداریہ شتافتہ و بسیاری از پای در آوردند و آوازہ این فتح مبین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشت. یکی از صلاحداران واقعہ گوید:

گر خسرو گرد بر دلیران نزدی

وز تیغ یلی گردن ایشان نزدی

از بیم ستمان سربداران تا حشر

یک ترک دیگر خیمہ بہ ایران نزدی

این حادثہ در سیزدہم صفر ثلاث و اربعین سبعمائہ (۷۴۳

هجری) روی نمود^۱ ابن بطوطہ دانشمند بزرگ و جہانگرد نامی

۱- روضۃ الصفا میرخواند چاپ خیام جلد چہارم، صفحہ ۶۸۱-۶۸۲.

اسلامی که در قرن هشتم هجری از ایران دیدن کرده، در باره جنگ سربداران با ملك حسين كرت فرمانروای هرات نوشته است: (سربداران شهر جام را نیز بتصرف خود درآوردند و در بیرون شهر به عزم حمله به شهر هرات اردو زدند. از آن محل تا هرات شش روز راه بود. ملك حسين امیران و لشکریان و بزرگان شهر را فرا خواند و مشورت کرد که آیا صبر کنند تا دشمن بهرات برسد، یا خود از شهر بیرون رفته بحمله پردازند. همه گفتند باید بحمله دست زد. مردم هرات از ایل غور میباشند، گفته میشود که این مردم اصلاً از غور شام آمده اند. بهرحال دلیران غوری همه مجهز گشتند و از اطراف گرد آمدند. ایل غور در قریه ها و صحرای باد غیس (مرغیس) سکونت دارند و این صحرا به مسافت چهار شبانه روز راه، سرتاسر سبز و خرم و چراگاه خیل و کوسفندان است. بیشتر درختان این منطقه پسته است که محصول آن را به عراق میبرند. مردم سمنان نیز به یاری غوریان شتافتند و در حدود صد و بیست هزار پیاده و سوار به فرماندهی ملك حسين سربداران حمله بردند. سربداران صد و پنجاه هزار سوار داشتند. در صحرای پوشنک. بین قوای دو طرف تلاقی شد و از هر دو جانب پافشاری زیاد رفت لیکن سرانجام شکست در سربداران افتاد و مسعود پادشاه آنان بگریخت. اما خلیفه شان حسن با بیست هزار مرد مقاومت سخت نمود و چندان پای فشرد که کشته شد و بسیاری از همراهان او نیز تلف شدند و در حدود چهار هزار تن اسیر شدند. ای. پ. پطروشنسکی محقق روسی در باره واقعیت این تاریخ جنگ سربداران با ملك معزالدين حسين كرت در دو فرستگي بين خواب و زاوه یا زاویه که منجر به شهادت شیخ حسن جوزی از

۱- تعداد افراد سپاه ضمن مطابقت آن با نوشته های مورخان ایرانی در دست نیست.

۲- سفرنامه ابن بطوطه ترجمه دکتر محمدعلی موحد صفحه ۴۲۶-۴۲۵.

بالاخره شکست سربداران شد مینویسد: (آیا حقیقت واقعہ چنین بوده است؟ به این پرسش نمیتوان با اطمینان خاطر پاسخ داد. ولی بدگمانی پیروان شیخ حسن جوری راجع به اینکه وجیه‌الدین مسعود در کشتن وی دست داشته است تا اندازه‌ای درست و بجا بنظر میرسد. روابط دو جناح سربداران در آن زمان سخت وخیم شده بود. قدرت معنوی و نفوذ کلمه شیخ حسن جوری در میان مردم بمراتب بیش از مسعود بود. به گفته ظہیرالدین مسعود در آن زمان رهبری سیاسی کشور سربداران در دست هواخواهان شیخ حسن جوری بود. وی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چنین میگوید: (... و در آن وقت شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت و زمام اختیار آن ولایت در اکثر امور بدست شیوخ بود...) پس جای شگفتی نیست، اگر مسعود از شیخ و پیروان زن بیمناک میبود. اما چنانچه مرگ شیخ حسن فی الواقع نتیجه غدیر و خیانت وجیه‌الدین مسعود بوده بسایستی گفت که حساب مسعود درست نبوده است. زیرا وی نتوانست جناح شیخیان را با این عمل نابود سازد و در عین حال در جنگ بزرگی شکست خورد. تمام مورخان میگویند که سربداران پیروز شده بودند ولی مرگ شیخ موجب وحشت و بالنتیجه هزیمت آنان گردید. سربداران پس از این شکست دیگر نتوانستند در خراسان استوار گردند و ناگزیر بودند تا اما در مشرق متصرفات خویش از دشمن نیرومندی چون ملك هرات که از سلاله كرت بود حساب ببرند).

ابن یمین فریومدی شاعر شیعه مذهب سربداری

امیر محمود بن امیر یمین الدین طغرایی فریومدی معروف به ابن یمین نامبردارترین شاعر قطعه سرای زبان فارسی است هنر وی ابداع مضامین اخلاقی و اجتماعی در قطعاتی شیرین و دل انگیز است. پدرش یمین الدین نیز شاعر بود و در خدمت خواجه علاءالدین محمد که از طرف سلطان ابوسعید بهادرخان در خراسان مستوفی بود، شغل دیوانی داشت، و فرزندش نیز بنام او معروف گردید و ابن یمین نامیده شد. ابن یمین هم مدتی به شغل دیوانی مشغول بود. وی در اوایل، خواجه علاءالدین و بعد برادرش خواجه غیاث الدین هندو را مدح کرد و با علاءالدین محمد به گرگان رفت و طغاتی‌مور حکمران گرگان را مدح گفت و بعد به خراسان رفت و به جنبش سربداران پیوست و بمدح امیران سربدار پرداخت. ابن یمین از شاعران شیعه مذهب ایرانی است. بهین علت از جنبش سربداران در خراسان استقبال نمود و در سال ۷۴۲ هجری در نهبست مذکور درآمد. وی در جنگ بین خواجه و جیه الدین مسعود سربدار و شیخ حسن جوری شیخ بزرگ مذهبی سربداران با ملک معزالدین ابوالحسین محمد گرت در میان زاوه و خواف (۷۴۳ هجری) دستگیر شد، و باسارت رفت. در این جنگ دیوان خطی و منحصر بفرد ابن یمین منقود گردید.

بچنگال غارتگران اوفتاد وز آن پس کس از او نشانی نداد
در کتاب مجمل فصیحی خوافی آمده است که ابن یمن بعد از
کم شدن دیوان اشعار خود قطعه زیر را در سبزوار گفته و پیش
ملك معزالدين كرت به هرات فرستاد:

گر بدستان بسته از دستم فلك ديوان من
آنکه او میساخت دیوان شکر یزدان با من است
ور ربود از من زمانه سلک در شاهوار
زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان با من است
ور ز شاخ کلبن فضلم گلی بر بود باد
گلشنی پر لاله و نسرين و ريحان با من است
ور تهی شد يك صدف از لؤلؤ لالا مرا
پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با من است
فطره‌ای چند از رشاش کلکم ارگم شد چه غم
خاطر فیاض همچون ابر نیسان با من است
آب شعر عذب من چون خاک اگر برباد رفت
سرهل باشد چشمه‌سار آب حیوان با من است
گرچه آمد دل بدرد از گشتن دیوان تلف
لیکن از دردش نیندیشم چو درمان با من است
ور چه گشت اعراض نفسانی ز ذاتم منفصل
جوهری‌گان هست فصل نوع انسان با من است
ور تنای شاه عالم همچو صیت عدل او
منتشر شد در جهان طبع تناخوان با من است
گرچه دیوان دگر ترتیب دانم کرد ليك
حاصل عمرم هبا شد اندوه آن با من است

بطوریکه تصریح نموده است چندانکه طلب کردند، دیوان
او یافت نشد و از سفاتن بزرگان و از آنچه هر کس را به خاطر
بود و بعد از این گفت جمع کرد.

کاشعار پراکنده چو هفت اورنگم مانده پروین به نظام آید باز
ابن یمن سالهای آخر عمر را در مولد خود فرومد بسر برده
و بکار زراعت و یا بقول خودش دهقنت اشتغال داشته است، و
عاقبت در روز هشتم جمادی الاخر سال ۷۶۹ هجری در حالیکه

نش از هشتاد متجاوز بود جهان را بدرود گفت، و در قسریه فرمود (فریومد) مدفون شد. در کتاب مجمل فصیحی خوافی ماده تاریخ وفات او بدین شرح آمده است:

بود از تاریخ هجرت هفتصد، با شصت و نه
روز شنبه هشتم ماه جمادی الاخرین
گفت رضوان حور را برخیز و استقبال کن
خیمه بر صحرای جنت بر زند ابن یمن

در کتاب مذکور این رباعی از ابن یمن نقل شده که شاعر اندکی قبل از وفات گفته است:

منگر که دل ابن یمن پر خون شد
بنگر که از این جهان فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

گویند ابن یمن دردم مرگ مشغول دعا و نماز بوده و رباعی بالا را بعد از مرگ او بر روی سجاده عبادت و در پهلوی جسم بی جان وی یافته‌اند. ابن یمن مذهب شیعه و ذوقی عرفانی داشته و بر اثر تجربه‌های گوناگون قطعه‌های و دمنده اخلاقی و اجتماعی سروده است. دیوان اشعار وی مشتمل بر مقدار کثیری از قطعات و رباعیات با تصحیح و مقدمه فاضلان استاد سعید نفیسی برای نخستین بار در سال ۱۳۱۸ خورشیدی به طبع رسیده، و نیز رساله بدیعی در باره ابن یمن و زندگانی و آثار او به نگارش در زمان رشید یاسمی در سال ۱۳۵۳ شمسی چاپ شده است.

ابن یمن در مقدمه باقی مانده دیوان خود از شیخ حسن جوزی به القاب (شیخ الاسلام سلطان از لیاة العظام سر شهاب السالکین الی الثواب منقذ الهالکین من العقاب شیخ قدس الله نفسه و جعل حظیرة القدس رسنه) و از وجیه الدین سعود نیز (سلطان اسلام شهینشاه هفت اقلیم الموید من السماء المظفر علی الاعداء و جیه الحق و الدین

مسعود صبا اللہ علیہ سجال رضوانہ واسکنہ بحبوحۃ جنانہ) نام میبرد. وی اشعاری در مدح شیخ حسن جوری و وجیہ الدین مسعود باشتینی سرپرداری سروده که یک نمونه از هر کدام درج میشود:

در مدح شیخ حسن جوری

درخواستن از حق بدعا شیخ حسن را
 رایش بصفا روی زمین راوزمن را
 وز گوهر شمشیر ادا کرده تمن را
 این خانه ادا بود اثار نه من را
 زانگونه که صابون برد از جامه درن را
 قیمت برود مرسله در عدن را
 سوختار صفت تیر گشاد است دهن را
 صدساله فزون طعمه دهد زاغ وزغن را
 بدرود کند جان بداندیشی بدن را
 از بی خبری ساخت سپر برد یمن را
 آماده نهاد از پی خود تیغ و کفن را
 کز جهل کند تره بجا سلوی و مزرا
 بشناخته چون مردم یکفن همه دن را
 این شمع زر اندوده فیروزه لگن را
 جز عین خطا نافه آهوی ختن را
 در باغ که خوشبوی کند صحن چمن را
 ناچار عدو هاویه بگزید وطن را
 مانند سنانی که دهد جای مسن را
 گه تیر تویک تن کند از خصم دوتن را
 از حبل وریدش بسزایافت رسن را
 از چشم بد حاسد جاه تو وسن را
 آتاهی ازین واقف هر سر و عطن را
 تاب و شکن زلف بت سیم ذقن را
 چون زلف بتان کرده ضمان تاب و شکن را

واجب بود از راه نیاز اهل زمن را
 آن سایه یزدان که چو خورشید بیاراست
 در رسته بازار هنر ملک خریدست
 گر جمله جهان صدقه کند همت رادش
 از دل الم فقر برد مرهم جودش
 چون از پی تحریر کند خامه گهر بار
 بر چرخ کمان وش ز پی مدحت جاهش
 یک روز مصافحش ز تن زار اعدای
 هنگام ملاقات دو صف از تف تیغش
 با جوشن و درع آنکه شد اندر بر تیرش
 از ربه فرمائش سر آنکس که برون برد
 آنکس نهاد از در که او روی به گیری
 ای مظہر الطاف الہی دل پاکت
 پیوسته ز پروانه رای تو بود نور
 بانگت خلق تو ز خود لافزدن نیست
 از گلشن خلق تو وزد باد بهاری
 سرتاسر آفاق چو بگرفت سپاهت
 شمشیر تو اندر دل چون سنگ عدویت
 گه تیغ تو سازد دوتن از یکتن دشمن
 چون دست اجل گردن خصم تو همی بست
 بیداری و هوشیاری بخت تو بوده است
 هست ابن یمن داعی جاه تو و باشد
 تا در نظر دیده و روان حسن فزاید
 با دا دل اعدای تو از صرصر قہرت

در تمہنیت عید و مدح وجیہ الدین مسعود

بر روزگار دولت دارای بحر و بسر
 سلطان وجیہ دولت و دین شاه دادگر

فرخنده باد مقدم عید خجسته فر
 فرمانده بسیط زمین سرور زمان

آن صدف زمانه که در شان رایش
تاراج حادثات به بدخواه ملک او
ای صد هزار بنده چو محمود بر درت
بهر نثار حضرت میمونت روز عید
لیکن ز بحر خاطر دربار در لذات
تا حکم آب بر سر آتش بود روان
از تیغ همچو آتش و آبت گه مصاف

نازل شد از سپهر برین آیت ظفر
نگذاشت غیر دیده و لب هیچ خشک و تر
بسته ایازوار بفرمانبری گمرا
ابن یمین اگر چه ندارد بسست زر
اینک نثار میکند از جان و دل کبیر
تا بر بساط خاک بود باد را گذر
بسادا عدوی تو از خاک پست تر

اکثرون نسرتهای چند از اشعار پندآموز ابن یمین سر یومسای.

محنت وجود

دانی چه موجب است که فرزند از پدر
یعنی در این جهان که محل حوادث است
محنت نکیرد ارچه فراوان دهد عطا
زر محنت وجود تو افکندهای مرا

اتفاق و اتحاد

دو دوست با هم اگر یکدلند در همه کار
و اتفاق نمایند و عزم جزم کنند
مثال آن بنمایم تراز مهره نرد
ولی دو مهر دچو هم پشت یکدیگر گردند
هزار طعنه دشمن به نینم بود نترند
سزدگه حایة ابلک را زهم بدرند
یکان یکان بسوی خانه راه می نبرند
دگر طپانچه شش را به هیچ در نخورند

وانکس که نداند...

آن کس که بلداند و بلداند که بلداند
وانکس که نداند و بلداند که نداند
وانکس که نداند و نداند که نداند
اسب ظرب از انبک رزون بجهاد
هم خویشتن از ننگ بیگانه برهاند
در جهل ترکیب ابلدندتر بهاند

خدمت نادان

اگر دوگاو بدست اوری و مزرعه ای
بدان قدر چو کفاف معاش تو نشوری
هزار بار از آن به که در پی خدمت
بسی امیر و یکی را وزیر نام کنی
روی و نان جوی از نسیم وام کنی
کمر ببندی ز بر این نام کنی

دشمن اهل هنر

ای دوستان بکام دلم نیست روزتار
سهل است اگر جفا کشم از دور بیوفا
بر آسمان ستاره بود بی شمار لیک
رسمی است در زمانه که هر کم بضاعتی
دریا صفت که منصب خاشاک اندر او
زیرا زمانه دشمن اهل هنر بود
زحمت نصیب مردم والا گهر بود
رنج خمروف بردل سمس و مهر بود
ز اهل هنر بمرتبه ها پیشتر بود
بالای عقد گوهر و سلک در ربود

روزگار سفله نواز

مرا ز جور تو ای روزگار سفله نواز
گهی نشیمن شهباز میدهی به زغن
بسی است غصه چه گویم که قصه است دراز
گهی شکارگه شیر شرزه را بگراز

عدل خدا

خدائی که بنیاد هستیت داد
گل پیکرت را چهل بامداد
قلم را بفرمود تا برسرت
نزیب که گوید ترا روز حشر
ندارد طمع رستن شاخ عود
چو از خط فرمائش بیرون نیند
خرد را شکفت آید از عدل او
بسرور است اندر افکند خشت
بدست خود از راه حکمت سرشت
همه بودنیها یکایک نوشت
که این کار خوبست و آن کار زشت
هر آن کس که بیخ شتر خار گشت
چه اصحاب مسجد چه اهل بهشت
که آنرا دهد دوزخ این را بهشت

مقصد رسیده

بدان گروه بخندد خرد که بر بدنی
همه مسافر و وانگه ز جهل خویش مقیم
که روح دامن ازو درکشید میگیرند
بر آنکه پیش بمنزل رسید میگیرند

نفع گاو و مدح شاه

جفت گاوی را اگر خدمت کنی سالی سه ماه
ورکنی شاه جهان راه هفته ئی هفتاد مدح
گر تا ملها کنی در نفع گاو و مدح شاه
روزگارت زوشود هر هفته و هر ماه به
سخره گوئی را بود مقدار در درگاه به
خدمت یکتای گاواز مدحت صد شاه به

هر کس که زاد...

روزی ز بهر تجربه بگرفتم آینه
بگریستم به زاری زار از نهیب مرگ
گفت آینه مرا چه زنی خیره بر زمین
دیدم نشان مرگ در آنجا معاینه
در حال بر زمین زدم از در آینه
هر کس که زاد نیز بهمیرد هر آینه

ای قطره منی

ز نهار قصد کردن بیخ گسان مکن
تاکی من و جمال من و ملک و مال من
زیرا نه بیخ خویشتن است این که میکنی
چندین هزار من شلی ای قطره منی

برتری دونان

من و نفس نفیس و فقر و فاقه
بود جان دادم در آب خوشتر
بمیرد گرسنه شهباز از آن به
نمیخواهم غنی گشتن بخواری
از آن کز غوک خواهم جست یاری
که جغد او را کند سیر از شکاری

ارتباط سربداران با مراکز مهم شیعه

سربداران سبزوار را که مردم آنجا از قرنهای نخستین اسلامی به تشیع اشتہار داشتند مرکز حکومت خود قرار دادند و با صوفیان و مردانی که به دوستی آل علی (ع) مشہور بودند، رابطه ارادت برقرار کردند. شاعران را به مدیحه سرایی از اہل بیت اطہار واداشتند.

بطوریکہ نوشته‌اند دولت شیعه مذهب سربداران با برخی از عالمان بزرگ شیعه کہ در خارج از ایران سکنی داشتند، رابطه برقرار کرد و باب مکاتبہ را با مراکز مهم شیعه افتتاح نمود. از جملہ با حلب و جبل عامل در لبنان کہ از زمان ابن شہر آشوب (قرن ششم ہجری) یکی از مراکز مهم شیعیان دوازده امامی محسوب میشد، تماس حاصل کردید، و عالمان آنجا بمنظور ہدایت مردم و اجرای دقیق شعائر مذهب شیعه، بہ خراسان دعوت کردند. بر اثر ہمین دعوتہا و مراودات بود کہ فقیہ مصر شیخ شمس الدین محمد دکی (مقتول بہ سال ۷۸۶ ہجری) کتاب مشہور خود یعنی اللعۃ الدمشقیہ را بنام ساطعان علی سوید سربداری آخرین امیر سربداران تألیف کردہ بنخراسان فرستاد. تا شیعیان آن دیار بر طبق فتاوی او کہ در آن کتاب مندرج است عمل نمایند. این کتاب و شرح آن از مشہورترین کتابہای فقیہ امامیہ یعنی

شیعیان دوازده امامی است و هنوز نیز شرح لمعه، از کتابهای معتبر درسی طلاب علوم دینی می باشد.

فرار طغاتیمور از استرآباد و تسخیر آن سرزمین بدست سربداران
 امیر وجیه الدین مسعود سربدرای بعد از شکست در جنگ زاوه و عقب نشینی به سبزوار به فکر بسط حوزه متصرفات خود در سمت شمال و مغرب پرداخت. وی در ضمن جنگ با لشکریان طغاتیمورخان بر استرآباد دست یافت و طغاتیمورخان مغول به کرانه های خزر گریخت، بدین ترتیب استرآباد دومین پایگاه دولت سربداران و مرکز ارتباط سربداران با شیعیان و علویان و شیخیان گرگان و مازندران و گیلان گردید. لازم به توضیح است که طغاتیمورخان پس از این واقعه به کومش رفت و بسطام را مرکز حکومت خود قرار داد.

لشکرکشی امیر وجیه الدین مسعود به مازندران

امیر وجیه الدین مسعود باشتینی دومین فرمانروای دولت سربداران در اواخر سال ۷۴۳ هجری به قصد تسخیر کردن مازندران ورستمدار و فیروزه کوه به آن سرزمین لشکر کشید.

همانطور که می دانیم شیخ خلیفه مازندرانی نخستین رهبر فکری جنبش سربداران از این سرزمین برخاسته و مازندران از قرن سوم هجری یکی از کانونهای مهم طرفداران آل علی (ع) و شعبه فعالی از سازمان زیرزمینی علویان در ایران بوده است.

بطوریکه از نوشته های مورخان فهمیده میشود، در این زمان نیز بسیاری از شیخیان در مازندران می زیستند و جنگهای داخلی میان امیران فتودال محلی که خود را تابع ایلخان طغای تیمور

۱- حبیب السیر خواند میر جلد سوم صفحه ۲۵۹.

میشمردند از يك طرف، و علویان و شیعیان و شیخیان از طرف دیگر درگیر بود. امیر مسعود نیز بدین سبب بخود نوید می داد که پیروزی و استیلای سربداران بر مازندران آسان خواهد بود. بطوریکه نوشته اند پس از این لشکرکشی امیران معتبر مازندران به اطاعت و جیه الدین مسعود درآمدند. استنداری یعنی امیر رستم دار در این تاریخ جلال الدوله اسکندر (۷۶۱-۷۴۴ هجری) بود. و برادر او شاه غازی فخرالدوله که بعد از جلال الدوله به امارت رسید. اینان پس از شور مصلحت چنین دیدند که باید برای دفع امیر وجیه الدین مسعود سربداری بعضی از ولایتهای مازندران را به او واگذارند و همینکه سربداران در اعماق جنگلها و دره های رستم دار داخل شدند بر سرایشان تاخته کارشان را بسازند.

امیر مسعود در روز ۱۸ ذی القعدة سال ۷۴۳ هجری به امل وارد گردید و در دشتهای اطراف آن شهر اردو زد. در این موقع لشکریان جلال الدوله و شاه غازی شروع به دستبرد به اردوی او کردند و بر اثر تاخته و تازهای متوالی امیر سربداران را مستاصل نمودند. امیر مسعود از ناچاری پس از نه روز اقامت در امل به طرف رستم دار حرکت کرد و در آنجا نیز دچار همین مضیقه شد و سپاهیانش گرفتار تعرض لشکریان مازندرانی گردیدند. در این ماجرا وی عاقبت پا بفرار گذاشت و همراهانش نیز مقتول یا متفرق شدند. خود او نیز بچنگ مازندرانیان گرفتار شد و به قتل رسید (آخر ربیع الاول سال ۷۴۵ هجری) سید ظهیر الدین غنی در باره لشکرکشی امیر وجیه الدین مسعود باشتینی دومین فرمانروای سربداران به مازندران چنین نوشته است: (در آن زمان کیا جمال الدین احمد که در مازندران مرد بزرگ و پیر روزگار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود، برای حفظ مازندران چنین صلاح دانست که با امیر مسعود بیوندد و از فخرالدوله شاه مازندران اجازت حاصل کرد با برادرزاده های خود

کیا تاج الدین جلال، وکیا جلال الدین به استرآباد نزد امیر مسعود برفت.

امیر مسعود او را به انواع نوازش مخصوص گردانید و برفور به عزیمت آمل تصمیم نمود و کیایان مذکور در پیش استاده به بیماری آمدند و قاصدی را نزد ملوک مازندران ورستم دار فرستادند که ملاقات کجا خواهد بود؟ ملک فخرالدوله با ملک جلال الدوله اسکندر پادشاه رستم دار مشورت کرد که جز جنگ چیز دیگر صلاح نیست. با همدیگر عهد مجدد کردند و اطراف راه ها را محافظت نمودند. امیر مسعود بعضی خراسانیان را در ساری گذاشته روز نوروز به آمل وارد شد. ملک فخرالدوله نیابت شهر را به اکابر واعیان و سادات واگذار کرده، خود با نوکران غیبت کرد. در روز هجدهم ذی حجه ۷۴۳ با چند هزار مرد مکمل در خانه ملک نزول فرمود: یک محله را که خراطه کلاته میخواندند دور تا دور خانه های آن را جویها، و درهای خانه ها را امر فرمود سدی ساختند.

ملوک مازندران ورستم دار نزد او تهدید می فرستادند و در حوالی آمل دست بردها می نمودند و بر لشکر ایشان شبیخون می زدند. کیا جمال الدین احمد پیایی نزد ملک مازندران واقارب خود می فرستاد که شما در مردانگی بکوشید. شما دست تعرض باز مدارید که ایشان ترسیده اند. اهالی مازندران تا حد گیلان یک دل شدند و به مقاومت اهل خراسان دل و دست بر کار نهادند. شبها را از نماز شام تا وقت سحر مردان کار، آوازه ها بر آوردند که ای مردم خراسان به پای خود به دام آمدید. هیچ غریبی در این مقام نیامد و باما به قهر برنخواست که فرو ننشست.

امیر مسعود مضطرب گشت و کیا جمال الدین احمد جلال را با برادرزاده ها که در بند بودند بند آنها را بازداشت و تدبیر خلاصی

خود می‌کرد. در این بین امیر علی ابن مولفان که یکی از امرای هزاره بود با لشکر خود مفارقت نمود و به ملوک پیوست و با اهالی مازندران ورستمدار اتفاق کرد. از این سبب خوف بر امیر مسعود غالب تر گشت و به احمد کیا جلال گفت که: مرا از این ولایت بدر باید برد. و در يك روز پنج خروار زر نقد بدو داد! کیای مزبور آن مبلغ را نزد اقارب خود فرستاد و فرمود از آن پول از رودخانه هرهن (هراز) تا ساری سدها محکم کردند و راهها فرو بستند و خراسانیان را که در ساری گذاشته بودند به قتل آوردند.

امیر مسعود با سردان کاری خود رو بطرف رستمدار نهادند. چون جلال الدوله ملك فرمان داده بود تا راههای ولایت را از کوه تا دریا پشته‌ها ساختند و بر راهها مستحفظ نشانده بودند تا به يك فرسخی آمد که یاسمین کلاته بود رسیدند. از پیش لشکر رستمدار، از عقب سپاهیان مازندران، دست جلادت بگشادند. چون امیر مسعود دید کار از دست گذشته، به اولین مرحله رستمدار، کیا احمد جلال و برادرزاده‌ها را به قتل آوردند و رو به هزیمت نهادند و به راه لاویج متوجه گشتند. ملك مازندران در عقب، و ملك رستمدار از پیش، از یاسمین کلاته تا نهایت لاویج، تا رود بار نور يك معرکه شده بود کشته‌ها بر زمین افتاده، مجموع لشکر را به زخم تیرو تیغ و گرز در آن حدود بکلی متفرق گردانیدند. امیر مسعود باتنی چند از خواص به راه رودبار یا «نور» رو به بالا نهاده بر سر راه مستحفظان خسرو جوان بخت شرف الدوله گستمهم راه برایشان گرفتند. از آنجا مراجعت کرده در نور در قریه‌یی که به اوز مشهور است شبانه نوکران ملك گستمهم آنها را اسیر کردند. نیک روز سمنانی که مستوفی امیر مسعود بود و بر سر راه یاسمین کلاته مجروح افتاده بود باز یافتند. او را برداشته نزد ملك فخرالدوله آوردند بر او مرحمت نموده استمالت فرمودند و از کمیت لشکر از او سنوال فرمودند. گفت: هر شب

وظیفه دواب به قلم من چهارده هزار اسب و ششصد سر شتر و چهارصد سر قاطر در حساب می آمد. امیر مسعود رانزد جلال الدوله اسکندر پادشاه رستم دار آوردند. بعد از دو روز به هلاک او فرمان دادند.)^۱

دوره آشوب و اختلاف آشکار بین دو جناح سربدار

بعد از کشته شدن امیر وجیه الدین مسعود باشتینی ده تن از فرمانداران سربدار که شرح آنان در ورقهای آینده این کتاب خواهد آمد یکی پس از دیگری بر سر کار آمدند از این ده تن بعضی منتسب به جناح تندرو و برخی مربوط به جناح میانه رو بودند. مبارزه بین این دو جناح همواره جریان داشت، بطوریکه یک فرمانروا از یک جناح سرنگون میشد و بجای وی دیگری از جناح مخالف منصوب می گردید. نخستین فرمانروایی که پس از کشته شدن امیر وجیه الدین مسعود باشتینی در رأس سربداران فرار گرفتند، لقب اسیر نداشتند. زیرا بطور رسمی جانشین لطف الله فرزند صغیر وجیه الدین مسعود بودند، و او را ولیعهد پدرش می شناختند و به لقب (میرزا) مینامیدند. هواخواهان جناح میانه رو سربدار، به سپاهیان و مردان جنگی و بدیگر سخن به (بزرگان سربدار) یعنی خرده مالکان و شاید روستائیان و مالداران روستا متکی بودند. طرفداران جناح تندرو یعنی شیخیان یادرویشان بطور کلی به پیشه وران توجه داشتند. نیروی منظم جناح تندرو همان جرگه درویشان شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری بود که نفوذ فراوان در میان عامه مردم داشت.

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیرالدین مرعشی بکوشش محمد حسین تسبیحی صفحه ۴۴.

دوره امیری اقامحمد تیمور (محمد ای تیمور)

بعد از قتل امیر وجیه‌الدین مسعود که مشهورترین امیر سربداران است سرکردگی این جماعت نصیب کماشتگان و نوکران او شد، و ایشان چند سالی یکی بعد از دیگری امارت کردند و غیر از آخرین ایشان که بمناسباتی مشهور شده است بقیه اسم و رسم معتبری ندارند. محمدای تیمور یکی از نوکران پدر امیر وجیه‌الدین و امیر عبدالرزاق بود و او را امیر مسعود از جانب خود به نیابت در سبزوار گذاشته بود. همینکه خبر قتل امیر مسعود به سبزوار رسید محمد آیتیمور بجای او نشست و قریب دو سال به استتلال امارت میکرد. مریدان شیخ حسن جوری که مایه عظمت و اهمیت سربداران بودند، چون آیتیمور را نسبت بخود بی‌توجه دیدند به ریاست خواجه شمس‌الدین علی بر روی قیام کردند و او را دستگیر کرده به قتل رسانیدند، و کلو^۱ اسفندیار یکی دیگر از نوکران امیر مسعود را بجای او برگزیدند. (۷۴۷ هجری قمری)

خواندمیر درباره این واقعه چنین نوشته است: (بعد از آن که مدت دو سال بران منوال بگذشت خواجه شمس‌الدین علی که بصفت اصالت و جلالت اتصاف داشت، متوجه قطع نهال حیات او گشت و جمعی از درویشان و مریدان حسن جوری را با خود متفق ساخته ناگاه بمجلس محمد آیتیمور درآمد و او را مخاطب گردانیده

۱- لغت (کلو) در فرهنگها به معنی مهر و کلانتر و رئیس صنف آمده است.

گفت: عجب حالتی است که درویشان را پیش تو اصلاً قدر و قیمت نمانده. با وجود آنکه مهم تو و خواجۀ تو، به یمن تقویت این فرقه واجب التعظیم تمشیت پذیرفته و پیوسته اراذل و اوباش را برایشان تقدیم مینمائی)۱.

دیگر حاضران نیز سخنان خواجہ شمس الدین علی را تأیید نموده، خواستند که آیتیمور از مسند خلافت برخیزد وی که غافل گیر شده بود و سلاخی در این موقع با خود نداشت ناگزیر در همان مجلس با نظر آنان موافقت کرد و مقرر حکومت را ترک گفت و در خانہ‌ای که برای او آماده کرده بودند زندانی گردید. خواندمیر در ادامۀ شرح واقعه مینویسد: در این هنگام یاران و طرفداران خواجہ شمس الدین علی به او گفتند که: (بہتر و سہمتر ما توئی، مسند حکومت را بہ وجود خود مشرف گردان، تا ہمگان در خدمت تو کمر بر میان جان بندیم خواجہ شمس الدین علی ہر چند کہ ضمناً طالب ریاست بود اما بواسطہ آنکہ مردم قتل محمد آیتیمور را حمل بر غرض دنیوی ننمایند، گفت: من درویشی و گوشہ نشینی را بر سلطنت ربع مسکون برابری نمیکنم. مناسب آنکہ کلو اسفندیار را بحکومت اختیار نمائید و محمد آیتیمور را بقتل رسانید، تا از شر او ایمن باشید. و آن جماعت در ساعت بر این موجب عمل نمودند)۲. پطروشفسکی در این بارہ چنین اظہار نظر میکند: (این داستان سادگی آزادمنشانہ رسوم و شیوہ حکومت را در کشور سربداران نشان میدہد. مردم میتوانند بدون دعوت و احضار و اجازہ در مجلس شہریار حاضر شوند و در بارہ افعال او بحث کنند و وی را محکوم نمایند و علی الظاہر در خانہ شہریار حاجب و در بانی نیز وجود نداشت)۳.

۱- حبیب السیر تألیف خواندمیر جلد سوم صفحہ ۳۶۲.

۲- حبیب السیر خواندمیر جلد سوم صفحہ ۳۶۳.

۳- نہضت سربداران در خراسان ترجمہ کریم کشاورز صفحہ ۶۲.

دوره امیری کلو اسفندیار

حکومت کلو اسفندیار یک سال و یک ماه طول کشید بطوریکه نوشته‌اند او مردی رذل و بی‌اصل و نسب بود. حرکات زشت کرد. به همین جهت شیخیان جویری و سربداران به سرکردگی خواجه شمس‌الدین علی او را گرفته کشتند و برادر امیر مسعود خواجه شمس‌الدین فضل‌الله را به ریاست سربداران برگزیدند. (۷۴۹ هجری) خواندمیر در باره حکومت کلو اسفندیار مینویسد: (کلو اسفندیار بعد از قتل آیتیمور در شهر سبزوار شهریاری شد و او نه اصلی داشت و نه نسب و نه فضل و نه ادب بنا بر آن چون برمسند ریاست نشست طریقه ناستوده تکبر پیش گرفته بی‌جهتی مردم را سیاست میکرد و شیوه ظلم و تعدی بجا می‌آورد. لاجرم سربداران از حکومتش متنفر گشتند و چنانچه محمد آیتیمور را کشته بودند او را نیز از میان برداشتند و همت بر اطاعت امیر شمس‌الدین فضل‌الله که برادر امیر وجیه‌الدین مسعود بود بگماشتند.)

دوره امیری خواجه شمس‌الدین فضل‌الله باشتینی

بعد از قتل کلواستندیار مردم خواستند لطف‌الله پسر امیر مسعود را به امارت برگزینند، ولی خواجه شمس‌الدین علی به مناسبت آنکه او طفل است این کار را مصلحت ندید. پس از بحث و تبادل نظر خواجه فضل‌الله برادر امیر مسعود را به نیابت از طرف لطف‌الله پسر امیر مسعود به فرمانروائی سربداران انتخاب کردند. شمس‌الدین فضل‌الله مدت هفت ماه ریاست کرد. بطوری که نوشته‌اند وی چون مردی درویش مسلک و گوشه‌گیر بود بعد از هفت ماه قریب به چهار هزار خروار ابریشم از خزانه سربداران برداشته خود را از سلطنت خلع نمود (۷۴۹ هجری). میرخواند در باره حکومت شمس‌الدین فضل‌الله باشتینی مینویسد: (... در آن اوان طغاتی‌مورخان در مازندران شنید که سربداران رارونقی و رواجی نمانده بنا بر این فرمان داد که لشکرها جمع شوند تا متوجه خراسان شود، و سربداران از این معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش‌دستی کنند و خوفی عظیم بر ضمیر امیر شمس‌الدین مستولی شده عاجز و متعیر گشت. سربداران به خواجه شمس‌الدین علی گفتند: اگر امیر شمس‌الدین سپاه را سر کرده به مازندران رود، و هنی تمام و نقصانی فاحش بحال او راه یابد، و به غیر از شما هیچکس سزاوار حکومت نیست و خواجه شمس‌الدین علی، سررخصا جنبانیده، امیر شمس‌الدین به طلب حفظ نفس امر حکومت را به او گذاشت. مدت ایالت امیر شمس‌الدین هفت ماه بود.)^۱ خوانند امیر از قول شمس‌الدین فضل‌الله باشتینی در باره ترک مقام فرمانروائی سربداران شعر زیر را نقل کرده است:

دلا کدائی ورندی زیادشاهی به
دمی فراغت خاطر زهرچه خواهی به

۱- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۱۷.

دوره امیری خواجه شمس‌الدین علی‌چشمی

شمس‌الدین فضل‌الله باشتینی زمام امور امارت سربداران را در سال ۷۴۹ هجری تسلیم خواجه شمس‌الدین علی که پس از کشته شدن امیر وجیه‌الدین مسعود دومین فرمانروای سربداران تا این زمان رئیس واقعی سربداران محسوب میشد، وا گذاشت. این خواجه که از مردم چشم سبزوار بود به فراست و دانائی و کفایت اشتهار داشت. او بار دیگر اسباب رونق کار سربداران شد. با طغاتی‌مورخان صلح کرد و ولایاتی را که امیر مسعود از او گرفته بود به طغاتی‌مورخان مسترد داشت. در سبزوار به آبادی و رفع ظلم و فساد و فحشا پرداخت و عامه مردم را مرفه کرد و مملکت را در ضبط آورد. میرخواند در باره حکومت خواجه شمس‌الدین علی مینویسد: (...مردی با کیاست و فراست و شجاعت بود و در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت. و در کنایت بمرتبه‌ای بود که به غسالان شهر شریک شد. و چون طغاتی‌مور شنید که حکومت سربدار به او متعلق شده فسخ عزیمت خراسان نمود. خواجه شمس‌الدین علی هرگز دانست که مایه فتنه و فساد است از ساحت مملکت خویش دور گردانید و ضبط او به جایی رسید که در زمان دولت خود پانصد فاحشه را در چاه انداخت(؟) و از مهابت

۱ - چشم یکی از قریه‌های سبزوار است.

او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر سر زبان راند. هر مجرمی را که می‌گفتند که تو را نزد خواجه میبریم قالب‌تهی میکرد. گناهکار را در میان هزار کس بشناختی و شبها با يك دو نفر در محلات طواف کردی و اخبار معلوم فرمودی و در هر ولایت منہیان داشت که هر امری که حادث شدی از کلی و جزئی بسمع از رسانیدی. نقیب سبزوار را بعلت آنکه میگفتند او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهر داده به عالم آخرت فرستاد و ولایت را معمور گردانید و خزاین آبادان کرد. امیر ارغونشاه در ابیورد و ملک معزالدین حسین در هرات از او خائف بودند، و در آن او ان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان، دم از استقلال میزد و امیر ارغونشاه از دفع او عاجز آمده بود. خواجه شمس‌الدین علی لشکر به آنجانب کشیده و محاصره کرده نزدیک به آن شد که فتح روی نماید، ناگاه شنید که ملک معزالدین حسین در فراه‌جورد نزول فرموده. خواجه شمس‌الدین علی، ترك محاصره گفته چند مرحله بجانب ملک معزالدین حسین روان شد و ملک از فراه‌جورد پیش نرفت. عاقبت ملک بجانب هرات رفته خواجه شمس‌الدین علی به مملکت خود بازگشت) ۲.

خروج درویش هندوی مشہدی در دامغان

بطوریکه میرخواند مینویسد^۳ خواجه شمس‌الدین علی پس از مراجعت از جنگ طوس به سبزوار، اطلاع یافت که درویش هندوی مشہدی که از طرف او در دامغان در ولایت کسومش (قومس) فرماندار بود برضد خواجه شمس‌الدین علی خروج کرده است و (شیوۀ عصیان میورزد) خواجه شمس‌الدین علی بمنظور

۱- البته بعد از گذشت نزدیک به هفتصد سال و تبدیل یازده نسل.

۲- روضۃ‌الصفاء میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۱۸.

۳- روضۃ‌الصفاء جلد پنجم صفحه ۶۱۸.

سرکوبی درویش هندوی مشهدی عازم دامغان گردید. درویش هندوی مشهدی در آن شهر به دفاع و مقابله پرداخت. خواجه شمس‌الدین علی پس از یک‌هفته تلاش و کوشش قلعه گردکوه و شهر دامغان را گرفت و بسیاری از (معتبران و خواجگان) آن‌دیار را که از طرفداران درویش هندوی مشهدی و بالاخره از حامیان جناح افراطی شیخیان جوری بودند به قتل آورد، و سپس به سبزوار برگشت و درویش هندوی مشهدی قیامگر دامغان را نیز با خود به سبزوار برد و در آنجا (مفلوک ساخت) ۱.

اوضاع سیاسی و اجتماعی دولت سربداران در عهد خواجه شمس‌الدین علی

با توجه به نوشته‌های مورخان معلوم می‌شود که روش سیاسی خواجه شمس‌الدین علی ششمین فرمانروای سربداران آنطور که باید و شاید موجبات رضایت شیخیان یا درویشان طریقت حسن جوری را که دارای تمایلات شدید مساوات‌طلبی بودند فراهم نمی‌آورد. خروج درویش هندوی مشهدی در دامغان نمونه‌ای از آن نارضائی‌ها بوده است. مالیات و عوارض پیشه‌وران (تمغا) که جناح افراطی معتقد به لغو کلی آن بودند از بین نرفت. ولی میزان آن تا اندازه معقولی کاهش یافت. ولی از نظر ایجاد نظم و حفظ امنیت عمومی در دولت سربداران دوره بسیار اطمینان بخشی محسوب می‌گردد. بطوریکه مورخان اشاره دارند بر روی هم خواجه شمس‌الدین علی، وضع معیشت عمومی مردم قلعه و خویش و خزانه دولت را بهبود بخشید. و زمینه خوبی برای یک مساوات همگانی فراهم کرد و بدین تدبیر یک دوره تقریباً پنجساله رفاه نسبی عمومی پدیدار ساخت. دوره فرمانروائی خواجه شمس‌الدین

۱- حبیب‌السیر خواندمیر جلد سوم صفحه ۲۶۴.

علی چهار سال و نه ماه بوده است. علت قتل او را چنین نوشته‌اند که او عاملی داشت بنام حیدر قصاب که متصدی تمغا بود. بعد از محاسبه سالانه مبلغی بدهکار شد. خواجه شمس‌الدین علی موجودی‌های او را تصاحب کرد، ولی بازهم مبلغی از بدهی وی باقی ماند. ماموران دولتی در وصول بقیه بدهی حیدر قصاب شدت عمل بکار میبردند. حیدر قصاب بحضور خواجه شمس‌الدین علی رفت و عجز و اضطرار خود را از پرداخت بدهی ابراز داشت و گفت: (دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است) خواجه شمس‌الدین او را دشنام داد و گفت: (زن خود را در خرابات بنشان و از آن ممر و جه دیوان تسلیم نمای). حیدر پس از شنیدن کلمات رکیک خواجه شمس‌الدین علی بگریست و گفت: (خدمت کنم. و با یکی از یاران خود گفت در خلوتی که من دست از جان خود شسته‌ام اگر مرا کاری از دست برآید معاونت نمائید، والا بیک زخم هلاک سازید تا به عقوبت کشته نشوم. آن شخص گفت: در این باب با خواجه یحیی مشورت نمایی، حیدر قصاب در راه به خواجه یحیی رسیده گفت: امشب امری در خاطر دارم عنایت از من بازنباید گرفت. خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر چه میگوید و غرض او چیست گفت: مردانه باش که من نخواهم گذاشت آسیبی بتو رسد خواندمیر در این باره مینویسد^۲ حیدر قصاب نماز شام به قلعه بالا رفته در وقتی که خواجه یحیی در مجلس خواجه شمس‌الدین علی بود زبان دادخواهی برگشاد و گفت: ای خواجه بحال من ترحم نمایی و پیش دویده و خنجری بر سینه خواجه شمس‌الدین علی زد که از پشتش بیرون آمد. پهلوان حسن دامغانی قصد کرد که حیدر قصاب را زخمی زند. در این موقع خواجه یحیی آواز برآورد که پهلوان حسن دست نگاهدار.

۱- روضة الصفاء میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۱۹.

۲- حبیب‌السیر خواندمیر جلد سوم صفحه ۳۶۴-۳۶۵.

پهلوان حسن دامغانی گفت: ای خواجه، ندانستم که این امر با مشورت شما انجام گرفته است. و بدین ترتیب خواجه شمس‌الدین علی یکی از مقتدرترین امیران سربدار جهان را بدرود گفت. (۷۵۳ هجری).

در مجمل فصیحی دو بیت شعر زیر در این باره آمده است:

چون هفتصد و پنجه و پنج رفت ز سال

بیش دو نمانده بود ماه شوال

خورشید بقا علی شمس‌الدین را

از خنجر حیدر آمد عمرش به زوال

مطلبی که در اینجا قابل تذکر می‌باشد اینست که در شعر

بالا سال کشته شدن خواجه شمس‌الدین علی ۷۵۵ و در تذکره

دولتشاه سمرقندی ۷۵۶ و در تاریخ روضة الصفا و تاریخ

حبیب‌السیر ۷۵۲ هجری ثبت گردیده است.

دوره امیری خواجه یحیی کرابی

بعد از کشته شدن خواجه شمس‌الدین علی خواجه یحیی کرابی پسر حیدر کرابی از مردم کراب سبزوار که مردی دیندار و با اصل و نسب و علم دولت و با بذل و بخشش و بی باک بود به فرمانروائی دولت سربداران رسید. وی حیدر قصاب کشنده خواجه شمس‌الدین علی را به سپهسالاری قشون سربداران منصوب کرد. حیدر قصاب ولایت طوس را از تصرف جانشینان ارغونشاه جانی قربانی بیرون آورد و بر وسعت خاک سربداران افزود. میرخواند در باره یحیی کرابی مینویسد. (خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود. هم اصالت، هم شجاعت داشت و هیچکس زهره آن را نداشت که در مجلس او سخن بپهوده گوید. اهل صلاح و تقوی در زمانش بفراغ بال زندگانی میکردند و تربیت تقویت علما کردی و درویشان را رعایت نمودی و به سرهنگان مرسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان او مجموع، صوف پوش و برک بند بودند و بر سرخوان کرم او پیوسته غنی و فقیر می نشستند و اکثر اوقات با صلحا صحبت میداشت. مهمات شرعی را به علماء دین مبین تفویض نمود و سلطان غزان خان از مملکت ماوراءالنهر جهت خواجه تشریفات خاصه فرستاد) ۱ یحیی کرابی یکی از یاران و مقربان امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی بود. وی از نمایندگان

۱- روضة الصفاء میرخواند چاپ خیام جلد پنجم صفحه ۶۲۰.

اعیان سربدار و بزرگزاده و دست‌نشانده جناح میانه‌رو شمرده می‌شد. ولی عزم و احتیاط او بمراتب بیش از امیر وجیه‌الدین مسعود بود و می‌کوشید تا بیاری گذشت‌های پی‌درپی درویشان طریقت حسن جوری را که نفوذ و قدرتشان متزلزل نگشته بود، با حکومت خویش سازگار سازد و از این راه نفوذ کلمه خود را در میان مردم حفظ کند. برقراری مساوات اجتماعی در بین مردم و نشانیدن فقیر و غنی را بر سر یک سفره در دستگاه خود و پوشاندن لباس ساده درویشی به نوکران و ملازمان حکومتی از کارهایی است که در دربارهای تجمل‌طلب و فتودالی ایران تا آن زمان بی‌سابقه بود. یحیی کرابی درویشان طریقت شیخ حسن جوری را حرمت میداشت. عده لشکریانی که در زمان او از دولت سربداران حقوق می‌گرفتند بیست و دو هزار نفر بالغ می‌شد. توابع طوس و مشهد که بر اثر بهره‌کشی بی‌انصافانه امیران جانی قربانی بطور کلی ویران شده بود مرمت گردید و قناتهای طوس و مشهد دوباره لاروبی شد و آب آنها بیشتر جاری گردید.

پایان کار مغولان در خراسان و گرگان و مازندران

بطوریکه نوشته‌اند در سال ۷۵۴ هجری طغاتی‌مورخان مغول خواجه یحیی کرابی را بخدمت خود خواند و از او خواست که نسبت به پادشاه جرجان (کرکان) قبول ایلی کند. خواجه یحیی زیر بار نرفت و بعد از آنکه دو سه بار بین طرفین مکاتبه و تبادل نظر

۱- نوبتی طغاتی‌مورخان قطعه ذیل را بخواجه یحیی نوشت:

کار بزرگ ما را در این حد
چون صد باره خردی با ما و در روز
تا در سرسوت نشود صد هزار

گردن بنه جفای زمان را و سر مکش
سیمرغ‌وار چون نتوان کرد قصد فاف
بیرون کن از دماغ خیال محال را
خواجه یحیی در جواب نوشت:

راضی چرا شویم بهر کار مختصر
سیمرغ‌وار زیر پر آریم خشک و تر
یا مردوار بر سر همت کنیم سر

گردن چرا نهیم جفای زمانه را
دریا و کوه را بگذاریم و بکنریم
یا با مراد بر سر گردون نهیم پای

شد. خواجه یحیی با سیصد سوار بملاقات طغاتی‌مورخان رفت و در ظاهر غرض او اطاعت و ایلی بود. در اردوی طغاتی‌مورخان او و خواجه یحیی به مذاکره و مصالح خراسان مشغول شدند و چون همراه طغاتی‌مورخان چندان کسی نبود، یکی از امیران خواجه یحیی تبرزین خود را برفرق طغاتی‌مور زد و خواجه یحیی سر او را از تن جدا کرد. در این موقع سربداران به همراهان طغاتی‌مور حمله برده و ایشان را متفرق ساختند. بدین ترتیب روزگار سلطنت طغاتی‌مورخان مغول در خراسان و جرجان بدست سربداران به پایان رسید. (شانزدهم ذی‌القعدة سال ۷۵۴ هجری) در مجمل فصیح آمده است که: سربداران پس از قلع و قمع اردوی ایلخان شهرهای استرآباد و شاسفان و بسطام و دامغان و خوار و سمنان و طبران را تصرف کردند. میرخواند در باره واقعه قتل طغاتی‌مور خان در حین مشاوره با خواجه یحیی کرابی مینویسد: (سه روز طویها ترتیب دادند و در آخر روز سیوم حافظ شغانی و محمد حبش و غیر هما از سربداران گفتند که هنوز که عهد و پیمان نکرده‌ایم و ایمان در میان نیامده، در اثناء آتش کشیدن ما میتوانیم که پادشاه را دفع کنیم، و پادشاه نیز اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شد سربداران را بگیرد. خواجه یحیی گفت: هرگاه من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید، و در وقت کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بر پادشاه زده طغاتی‌مور هلاک شد و لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امراء هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاد. یحیی به ضبط مازندران مشغول گشت و چون از آن مهم فراغت یافت بمقر عز خود بازآمد از غایت عدل و داد ولایت او به نهایت آبادانی و معسوری رسیده)۲.

۱- مجمل فصیح به تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد سوم در وقایع سال ۷۵۶ هجری صفحه ۸۵.

۲- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۲۰.

ملك الشعراى بهار در باره انقراض حكومت ايلخانان در خراسان
وگركان بدست سربداران چنين سروده است.
سرور احرار ايرانند آل سربدار
كز فشار ظلم آشفتنند اندر سبزوار
شهر نيشابور بگرفتند و بس شهروديار
وزدها قين لشكري كردند بيرون از شمار
بدطغاتيمور چنگيزى بگركان شهريار
و آخرين خرس مغول او بود در اين مرغزار
سربداران بر سرش در خاك گركان ريختند
همچو شير شوزه خونس را بخاك آميختند
مدت اميرى خواجه يحيى كرابى چهار سال و هشت ماه بوده
است. در مورد مرگ خواجه يحيى نوشته اند كه: برادرزن او
علاءالدين، موقعى كه خواجه يحيى سوار بر اسب بود و بنخانه خود
ميرفت بر نشيب اسبش جست و او را زخمى كرد. خواجه يحيى
كرابى نيز در همان حال علاءالدين را مجروح ساخت و هر دو در
همان هنگام وفات يافتند. (۷۵۹ هجرى) ميرخواند در اين باره
مينويسد. (برادرزن او عزالدين برپس استرش بنشست و خنجرى
به پهلوى او فرو برد. خواجه يحيى او را در آن گرمى بگرفت و
قاتل و مقتول از استر افتادند. خواجه قاتل خود را زخمى كرده هر
دو در آن لحظه بر جاي سرد شده. و در زمان قتل خواجه يحيى حيدر
قصاب در سلطان ميدان استرآباد بود، براين حادثه اطلاع يافته
روى به سبزوار نهاد و جمعى كه در كشتن خواجه سعى نموده
بودند متوهم شده به قلعه شغان رفتند و شانزده روز آتش در آنجا
زده تا همه قلعه را بسوختند)۲.

۱- ميرخواند عزالدين و خواندمير علاءالدين و برخى علاءالدوله آورده اند.

۲- روضة الصفاء ميرخواند جلد پنجم صفحه ۶۲۰.

ابن یمین فریومدی شاعر شیعه مذهب قرن هشتم هجری در مدح یحیی کرابی چند قصیده سروده که يك قصیده آن بشرح زیر است:

کار ملک و دین بحمدالله نظام از سر گرفت
 مصطفی بطحا گشاد و مرتضی خیبر گرفت
 رایت منصور شاه ازعون یزدان هرزمان
 لشکری دیگر شکست و کشوری دیگر گرفت
 خسرو جمشید فر سلطان نظام ملک و دین
 آنکه ملک و دین از اوصد فرخی و فر گرفت
 سرور گردنکشان یحیی که چون الیاس و خضر
 از مسدکاری ایزد ملک بحر و بسر گرفت
 سایه الطاف یزدان آنکه همچون آفتاب
 زابتدای باختر تا غایت خاور گرفت
 وانکه چون بهر شکار آورد پای اندر رکاب
 شهریاری با سپاه و تخت با افسر گرفت
 شاهباز همت او سر بسر آفاق را
 همچو سیمرغ فلک در زیر بال و پر گرفت
 خسرو سیاره زان گیرد جهان کوهر صباح
 فال فرخ زان رخ همچون مه انور گرفت
 یک سحر بهر تماشا رأی عالی همتش
 ره سوی این منظر فیروزه پیکر بر گرفت
 از برای مقدم میمونش آئین بند صنع
 چارطاق هفت منظر در زر و زیور گرفت
 ذرهئی از شمع رایش کرد خورشید اقتباس
 وز فروغ آن چراغ مهرانور در گرفت
 منشی گردون قلم الا بمدح او نراند
 زهره زهرا بیاد بزم او مزمر گرفت
 از برای بزم عامش خسرو سیارگان
 زرگری میکرد تا آفاق را در زر گرفت
 گر نبرد از بحر طبعش ابر نیسان فضلهئی
 پس چرا در دل صدف از فیض او گوهر گرفت
 در صفات لفظ شیرین کار او ابنیمین
 هست چون طوطی که درمنقار خود شکر گرفت
 عقل کارآگاه داند کز لب و چشم است بس
 گر به گیتی دشمنش قسمی زخسک و تر گرفت

حزم او وقت درنگ و عزم او گاه شتاب
 رسم خساك آورد پیدا عادت صرصر گرفت
 نسو عروس حجله زربفت یعنی آفتاب
 در سر از تشویر رایش نیلگون چادر گرفت
 از نییب احتساب حزم او بیند خورد
 کز صراحی خون چکید و درد دل ساغر گرفت
 سرکشید از آتش خشمش بگردون شعله‌ئی
 وز شرارش سطح گردون سربسر اخگر گرفت
 آستانش هر که چون در بوسه جای خود نکرد
 حلقه‌وار از دار دنیا زود راه در گرفت
 از شهبان کس را جز او گویند گانی کانچنانک
 هریکی یا شهریاری یا یکی صفدر گرفت
 خسرو مازندران چون مرزبان طوس بود
 رای نقض عهد میزد لاجرم کیفر گرفت
 تا علوش از زخم گرز سرگران در خواب شد
 هر کجا شاهی ز بیمش ترک خواب و خور گرفت
 کافران جستند راه از مؤمنان سوی گریز
 خود میسرشان نشد مؤمن ره کافر گرفت
 گر جهانی را بهم برزد که داند سر آن
 کهتران را کسی رسد بر سیرت مهتر گرفت
 هر چه باشد بعد از این گوباش خود نیکی بود
 شه بکام خویش باری این زمان کشور گرفت
 کشور شاهان گرفتن باد کار شهریار
 تا ردیف شعر سازد هرسخن گستر گرفت
 هر که دید آن حال یا از دیگری بشنید گفت:
 کار ملک و دین بحمدالله نظام از سر گرفت

دوره امیری خواجه ظہیرالدین کرابی

بعد از مرگ خواجه یحیی کرابی، پهلوان حیدر قصاب و امیران دیگر دولت سربداران خواجه ظہیرالدین را کہ بقول میرخواند بموجب نوشته صاحب تاریخ سربداران برادر خواجه یحیی بود حکومت دادند. خواجه ظہیرالدین مردی فقیر مشرب و حلیم و کم آزار بود و در کارهای مملکتی دخالت نمیکرد و بیشتر امور بدست پهلوان حیدر قصاب حل و فصل میشد. بہمین علت ہم پس از یکسال^۱ و بقولی چہل روز^۲ خود را از کار کنار کشید، و پهلوان حیدر قصاب جای او را گرفت. (۷۶۰ ہجری) میرخواند دربارہ خواجه ظہیرالدین کرابی مینویسد: (او مردی حلیم و کم آزار بود، پیوستہ بہ نردوشطرنج مشغول میبود و حیدر بہمہم مملکت میپرداخت و حیدر میخواست کہ لشکر بہ اسفراین کشد و خواجه نصراللہ (باشتینی) را کہ اتابک امیر لطف اللہ پسر امیر وجیہ الدین مسعود بود و دم از مخالفت میزد گوشمالی بسزا دہد، و خواجه ظہیرالدین از کسار فراغت داشت. روزی حیدر قصاب بہ او گفت کہ: حالا یراق لشکر باید گرفت تو بہ لہو و لعب مشغولی؟! از مسند فرماندہی برخیز کہ شایستہ این کار نیستی،

۱- تذکرہ دولتشاہ سمرقندی صفحہ ۲۱۳.

۲- میرخواند در روضۃ الصفاء و خوندمیر در حبیب السیر.

و خدمتش را از آن کار معاف داشته خود متصدی منصب ایالت گشت. بعضی گفته‌اند مدت حکومت خواجه ظهیرالدین چهل روز بود^۱.

دولتشاه سمرقندی در باره حکومت خواجه ظهیرالدین کرابی مینویسد: «او مرد فقیر مشرب و کم‌آزار بود و یکسال به امارت و حکومت موسوم بود و به لهو و لعب نرد مشغول بودی و در زمان او سرداران تنزل یافتند و پهلوان حیدر بدو گفت که مردم از تو ناامیدند، اما خواجه ظهیر گفت که: من در اول میدانستم که این کار را تعهد نمیتوانم کرد و بالاحاح شما اختیار نمودم. اکنون قربة‌الله دست از من بدارید تا بفراغت به درویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرد و کوچ و اطفال خود را از قلعه سفیدوند که در شهر سبزوار است به قریه کراب برد و عزل امیر ظهیرالدین در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمائه (۷۶۰ هجری) بود.

خوش وقت کسانی که ز پا نشستند در بر رخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند وز دست و زبان حرف گیران رستند

۱- روضه‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۲۱.

۲- تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۲.

دوره امیری پهلوان حیدر قصاب

به ترتیبی که نوشته شد بعد از خواجه ظهیرالدین کرابی پهلوان حیدر قصاب چشمی کشنده خواجه شمس‌الدین علی سپهسالار اردوی خواجه یحیی کرابی به حکومت دولت سربداران رسید. وی یکسال و یکماه حکومت کرد و سپهسالاری خود را بر عهده پهلوان حسن دامغانی گذاشت. پهلوان حسن دامغانی با دو نفر از امیران متفق شده و پهلوان حیدر قصاب را در ربیع‌الآخر سال ۷۶۱ هجری کارد زدند و این پهلوان با پهلوان دیگری از قریه باشتین سبزوار بنام نصرالله که در اسفراین بر حیدر قصاب یاغی شده بود، چون هر دو اتابک لطف‌الله پسر امیر وجیه‌الدین مسعود بودند پس از قتل پهلوان حیدر بنام لطف‌الله نثاره زدند و خواجه لطف‌الله امیر سربداران شد. (۷۶۱ هجری) دولت‌شاه سمرقندی که منبع او در باره سربداران از تاریخ مفقود سربداران سرچشمه میگیرد در باره حکومت پهلوان حیدر قصاب مینویسد: (او از ده چشم است و نوکر خواجه علی شمس‌الدین^۲ بوده و در روزگار مشارالیه یکی از تربیت یافتگان او حیدر بوده و بعد از خواجه علی شمس‌الدین در میان سربداران حشمتی یافت و مرد پهلوان و اهل مروت بود و سفره عام داشت. مدت يك

۱- خواجه شمس‌الدین علی رابرنی از مورخان خواجه علی شمس‌الدین

نوشته‌اند.

سال و یکماه حکومت کرد. و نصرالله باشتینی در اسفرائین بدو یاغی شد و او به پنج هزار مرد بدر قلعه اسفرائین آمد و مدت يك ماه حصار را در بندان کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدار بوده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربداران مشارالیه بوده و سپهسالار پهلوان حیدر قصاب بوده با محمد حنطابادی و قتلوق بوقا اتفاق کردند، و در طهارت گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند، و در بیرون حصار شهر سر او را بریدند و پهلوان نصرالله باشتینی را آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفرائین بود و پهلوان نصرالله و پهلوان حسن دامغانی هر دو اتابک خواجه لطف الله بودند. نقاره بنام امیرزاده لطف الله زدند، و سر پهلوان حیدر را به سبزوار فرستادند و کان ذالك فی شهر ربیع الثانی سنة احدى وستین و سبعین (۷۶۱ هجری) ۲.

۱- میرخواند و خواندمیر مدت حکومت او را ۴ ماه نوشته اند.

۲- تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ تهران ص ۲۱۵-۲۱۴.

دوره امیری خواجه لطف‌الله باشتینی

بعد از کشته شدن پهلوان حیدر قصاب خواجه لطف‌الله فرزند وجیه‌الدین مسعود دومین و مشهورترین امیر سربداران بحکومت رسید. جلوس خواجه لطف‌الله موجب مسرت طرفداران سربداریه گردید. بهمین مناسبت شادیمها کردند و نثارها دادند. در دولت خواجه لطف‌الله، پهلوان حسن دامغانی نفوذ کلی داشت و بر خواجه خود تحکم میکرد. چنانکه پس از گذشتن یکسال و سه ماه چون بین خواجه لطف‌الله و پهلوان حسن بر سر کشتی‌گیران سبزوار تعصبی که هر يك نسبت به دسته دیگر اظهار میکردند اختلاف شد. پهلوان حسن خواجه لطف‌الله را زندانی کرد و در آخر رجب سال ۷۶۲ هجری او را به قتل رساند. خواجه لطف‌الله را چون پسر امیر مسعود سربداری بوده مردم سبزوار (میرزا) یعنی امیرزاده میخواندند، و این گویا اول دفعه‌ایست که در زبان فارسی کلمه میرزا معمول شده است (میرزا مخفف (امیرزاده) است). میرخواند در باره حکومت خواجه لطف‌الله مینویسد: (چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصرالله میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آوردند و پهلوان حسن دامغانی میرزا را که در دوش و بغل خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشانند و میرزا کمایجب و ینبغی بدان امر قیام نمود و در سبزوار دو کشتی‌گیر

۱- تاریخ مغول تألیف عباس اقبال آشتیانی صفحه ۴۷۵.

بودند. میرزا مربی یکی بود و پهلوان حسن مایل آن دیگر. و بدین سبب وحشتی میان ایشان پدید آمد و پهلوان حسن، میرزا را گرفته به دستجردان فرستاد و در همانجا بموجب فرموده مقتول گشت. مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود. ۱ دولتشاه در باره اختلاف خواجه لطف الله و پهلوان حسن دامغانی مینویسد: (میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب دست داد و امیرزاده لطف الله، پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن باو کینه ورشد، و به شب به سبزوار شد، و او را دستگیر کرد، و نقاره بنام خود زد و امیر لطف الله را بند کرد و به قلعه دستجردان فرستاد، و در آخر رجب المرجب سنی الثنی وستین و سبعائه (۷۶۲ هجری) فرمود تا او را به قتل رسانیدند) ۲.

۱ - روضة الصفاء میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۲۲-۶۲۱.

۲ - تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۴.

دوره فرمانروائی پهلوان حسن دامغانی

پس از قتل خواجه لطف‌الله دهمین امیر سربداران، پهلوان حسن دامغانی خود را امیر خواند. ولی بعلت ناسپاسی و خیانتی که به پسر امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی کرده بود، شیخیان جوریه برضد او قیام کردند و رئیس ایشان درویش عزیزمجدی در طوس با پهلوان حسن دامغانی بمخالفت پرداخت و قلعه طوس را گرفت. پهلوان حسن به استمالت درویش عزیز رفت و چند خروار ابریشم به وی بخشیده و او را به احترام به عراق روانه داشت.

اعلام مخالفت با پهلوان حسن دامغانی

در این موقع یکی از مریدان درویش عزیز یعنی خواجه نجم‌الدین علی مؤید که در دامغان حکومت داشت، برضد پهلوان حسن دامغانی خروج نمود و دامغان را از دست گماشتگان پهلوان حسن دامغانی گرفت. وی یکی از کسان خود را به اصفهان نزد درویش عزیز مجدی فرستاد و درویش عزیز را به خراسان آورد. و با این عمل بر عدد اتباع خود افزود و اهمیتی پیدا کرد.

۱- در مجمل فصیحی (درویش عزیز جوری) ثبت شده است جلد سوم صفحه ۹۵.

ابن یمین فریومدی در مدح پهلوان حسن دامغانی یازدهمین امیر
سربداران چنین سروده است:

دارم ز جورَت ای صنم عنبرین کله
صد گونه در صمیم سویدای دل گله
شایسته نیست از تو که با آنچنان جمال
با مات هست بسته طریق مجامله
چون گویمت ببوسه بهادل قبول کن
گوئی که قلب نیست روا در معامله
برزد دلم ز جیب جنون سر از آن زمان
کز بند زلف خویش نمودیش سلسله
تا روز هرشب از تف شمع جمال تو
آتش فشانم از دل سوزان چو مشعله
در پسا فتاد کار دل از غم چو دامت
تا دست برد سوی گریبانَت از کله
چون ماه از آفتاب شود از تو منکسف
خورشید با تو گرفت اندر معامله
در عهد با من ارچه دو رنگی کنی چو گل
باشم هنوز لاله صفت با تو یکدل
آمد زمان آنکه دگر باره در چمن
گردد رسیل بلبیل خوشگوی بلبل
گردان کن ای نگار می ناب تا کنیم
غمهای روزگار به یکبارگی یله
بکشای حلق بلبله تا غلغلی کند
کز بلبیل اوفتاد در آفاق غلغله
نومید نیستم که نزاید بجز مراد
چون هست از قضا شب ایام حائله
بنگر که عهد کیست مکن بیش از این جفا
برهن که بیش ازین نکند کس مساهله
بررای شاه عرضه کنم حال خویش را
ناگاه در مواجبه یا در مراسله
شاهی که بر جناب وی از اهل احتیاج
می نگسلد ز قافله یک لحظه قافله
تاج سر ملکوک جهان پهلوان حسن
کز بیم اوفتاد بر اعداش ولوله

فرمان اگر دهد فلک از بهر خوان او
 از مرغ شیر دوشد و از فاخته فله
 نفس نفیس او نشود خاضع فلک
 سیمرغ را کسی نفکند ست در تاسه
 با حزم کار دیده او دین و ملک را
 اندیشه کی بود ز ملمات هایلله
 از زخم سم توسن خارا شکاف اوست
 پیوسته در مساکن اعداش زلزله

مقدمات تجزیه و انقراض دولت سربداران

بعد از کشته شدن طغاتیمورخان آخرین ایلخان خراسان و جرجان به سرحی که گذشت، یکی از نوکرزادگان او که امیر ولی پسر شیخ علی هندو نام داشت به شهر نساکریخت و بسوی سینه وصلت با دختر امیر شبلی جانی قربانی حکمران آنجا بتدریج صاحب اسم و رسم شد و به جرجان (گرگان) آمد و اتباع پدر خود را دور خویش جمع کرد و استرآباد را از دست حاکم سربدار گرفت و متصرف شد، و بعد شهرهای بسطام و دامغان و فیروزکوه را از قلمرو سربداران منتزع ساخت. بدینقرار سربداران ناحیه‌های مهم گرگان و کومش (قومش) را در مغرب از دست دادند. امیر ولی سپاهیان پهلوان حسن را شکست داد و خود او نیز که بجاری رفته بود منهزم شد و بیشتر لشکر بان شکسته او در خدمت خوانده علی مؤید داخل شدند. در این موقع خواجه علی مؤید خالی بود و سبزوآر پایتخت سربداران را از سردار و سپاه کافی گرفت و سبزوآر و به آن شهر وارد شد و برانجا استیلا یافت، و به سوی سبزوآر لطف‌الله، که بدست پهلوان حسن دامغانی کشته شده بود تیر نمود. در این میان همراهان پهلوان حسن دامغانی را از طرفی به تعرض اهل و عیال ایشان تهدید و از طرفی دیگر به تقسیم خزاین پهلوان حسن تطمیع نمود. ایشان هم به این لحاظ سر پهلوان حسن را بریده پیش خواجه علی مؤید آوردند و حکومت پهلوان

حسن دامغانی پس از چهار سال در سال ۷۶۶ هجری پایان گرفت. در دورہ امیری او طوس نیز از حوزہ متصرفات سربداران منتزع گردید. میرخواند در بارہ قیام جناح تندرو جنبش سربداران به رهبری درویش عزیز مجدی برضد پهلوان حسن دامغانی مینویسد: «درویش عزیز مجدی از درویشان شیخ حسن جوری بود، درگذشته نیز (سر فتنه داشت) وی از بیم یکی از حکام سربدار به عراق گریخته بود. در دورہ امیری پهلوان حسن دامغانی به مشہد مقدس بازگشت و در ظاہر به طاعت و عبادت مشغول گشته خلقی کثیر گرد وی جمع آمدند. درویش عزیز با ہمراہی و ہمکاری مردم، قلعه طوس را تسخیر کرد. پهلوان حسن دامغانی پس از شش ماہ به طوس رفت. قلعه طوس را محاصره کرد و آخر قلعه را از چنگ درویش عزیز بیرون آورد. بطوریکہ میرخواند تصریح کرده است پهلوان حسن دامغانی (درویش عزیز را ملامت کرده و چند خروار ابریشم به او داده گفت کہ: در خراسان مباحش و درویش عزیز بجانب عراق توجہ نمود.) میرخواند مینویسد: در ایام فرمانروائی پهلوان حسن دامغانی (طایفہ ای از بازرگانان رخوت و اقمشہ یزد بخراسان می آورند و چون بہ قلعه دستجردان^۲ رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستانده تجار پیش پهلوان حسن آمدہ استغاثہ کردند، خدمتش با دو سہ ہزار سوار بدر قلعه رفتہ کوتوال را کشتہ مجموع آن مالہا را بی نقصان بہ بازرگانان تسلیم نمودہ نگذاشت کہ موازی فلسی را کسی متصرف شود) در این موقع بر اثر تبلیغ طرفداران جناح تندرو در اطراف و جوانب متصرفات سربداران مردم برضد پهلوان حسن دامغانی برخاستہ بودند. از آن جملہ خواجہ علی مؤید بود کہ در دامغان

۱- روضۃ الصفاء جلد پنجم صفحہ ۶۲۲.

۲- قلعه دستجردان در دستجرد بیارجمند شاهرود ۳۰ کیلومتری شمال شرقی بیارجمند واقع است (بہ تاریخ قومس تالیف رفیع صفحہ ۲۸۴ مراجعہ شود).

یعنی زادگاه پهلوان حسن دامغانی علم مخالفت برافراشت و امیر نصرالله کهستانی را که پهلوان حسن دختر او را میخواست بیاری جمعی گرفته محبوس گردانید. چون شب درآمد با او گفت که: (من تو را پنج خروار ابریشم میدهم بشرطی که از این ولایت بروی) و اگر در رفتن اهمال کنی کشته خواهی شد. امیر نصرالله از بیم جان در يك شبانه روز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف سمنان وری رفت. پس آنگاه خواجه علی مؤید محمدرضا نامی را به بشارت انتصاب وزارت خود در آینده به اصفهان فرستاد و درویش عزیز را بدامغان آورد و گروه شیخیان و طرفداران جناح افراطی بیش از پیش افزایش یافته و متحد شدند. دولت‌شاه مینویسد: پهلوان حسن دامغانی بعد از هزیمت از استرآباد به محاصره قلعه شقان (در اسفراین) رفته بود که جمعی در آنجا بر ضد او عصیان کرده بودند. در این موقع گروهی از افراد لشکر پهلوان حسن دامغانی که پس از جنگ با امیرولی گریخته بودند به آوازه خواجه علی مؤید به دامغان رفتند، و او را به سبزوار دعوت کردند، و او با دوهزار سوار دواسبه باتفاق درویش عزیز مجدی عازم سبزوار گردید. آنان شب طی طریق میکردند و روز مخفی میشدند بدین ترتیب به حوالی سبزوار رسیدند. صبحگاهی که دروازه سبزوار را گشادند خواجه علی مؤید و درویش عزیز مجدی و یاران همراهشان به سبزوار وارد شدند. در این هنگام مردم سبزوار می‌پنداشتند که پهلوان حسن دامغانی و لشکریان او به سبزوار وارد شده‌اند، و دعا میکردند که: (آفتاب در ذات خواجه حسن به کوه پیوسته باد، و بابا شمس مسکین سیکفت که: حسن به علی مبدل شد) آنگاه مردم سبزوار متوجه شدند که آن گروه یاران و طرفداران درویش عزیز مجدی و خواجه علی مؤید میباشند. خواجه علی مؤید نقاره بنام خود زد و خواجه یونس

۱- تذکره الشعراء دولت‌شاه سمرقندی صفحه ۲۱۵.

سمنانی را کہ وزیر پہلوان حسن دامغانی بود بہ بہانہ خونخواہی قتل میرزا لطف اللہ بردار کرد و مراسم عزاداری بر امیرزادہ لطف اللہ کہ بدست پہلوان حسن دامغانی کشتہ شدہ بود برقرار ساخت. بطوریکہ دولتشاہ تصریح کردہ است، خواجہ علی مؤید مکارانہ نامہ ای بہ سرہمداران ہمراہ پہلوان حسن دامغانی بہ این مضمون نوشت: (شما بدین دامغانی حرام نمک بد اصل چہ میکنید و از ملازمت او عار ندارید؟ اینک خزینہ را قسمت میکنم اگر دیر رسیدید مفلس خواهید ماند. باید کہ سرحسن دامغانی را ہمراہ خود بیاورید و اگر نہ بدین سو میائید کہ زن و فرزند شما در معرض تلف خواہد بود) پہلوان حسن دامغانی در شقان بود کہ نامہ خواجہ علی مؤید بہ سرداران سپاہ رسید. آنان بیدرنگ با پہلوان حسن دامغانی خلاف کردہ و او را دستگیر ساختند. پہلوان حسن چون دانست کہ کار از دست رفتہ است. سرداران خود را التماس کرد کہ: (مرا زندہ بہ نزد درویش عزیز مجدی رسانید کہ من با او نیکوئی کردہ ام) سرداران مجال سخن گفتن برای او باقی نگذاشتند و اشارہ کردند تا: فخرالدین غلطانی^۲ سر پہلوان حسن دامغانی را از تن جدا کرد، آنگاہ سرداران سراو را بسبزوآر بردند و بہ درویش عزیز مجدی و خواجہ علی مؤید تسلیم کردند. میرخواند مینویسد^۳ ہنگامی کہ سرداران سپاہ سر پہلوان حسن دامغانی را بہ سبزوآر بردند درویش عزیز مجدی اظہار ملال نمودہ خطاب بہ خواجہ علی مؤید گفت کہ: (بی مشورت من چرا او را کشتی؟ کہ او در ذمہ من حقوق بسیار داشت. خواجہ علی عذرخواہی او نمودہ گفت: کار حکومت و مملکت گیری آزر برنتابد).

۱- تذکرۃ الشعراء دولتشاہ سمرقندی صفحہ ۲۱۵.

۲- میرخواند نام قاتل پہلوان حسن دامغانی را فخرالدین جوینی ثبت کردہ است.

۳- روضۃ الصفاء جلد پنجم صفحہ ۶۲۳.

خواجه علی مؤید آخرین فرمانروای دولت سربداران

بطوریکه مورخان نوشته‌اند خواجه علی مؤید سبزواری از امیران وجیه‌الدین مسعود باشتینی دومین فرمانروای دولت سربداران بود و بمناسبت بزرگزادگی و دینداری در میان مردم نفوذ و شهرتی داشت. وی بعد از قتل پهلوان حسن دامغانی، بر کرسی امارت سربداران نشست، او که آخرین فرمانروای سربداران است و مدت ریاستش از جمیع ایشان نیز بیشتر دوام کرده، بعزت دینداری و اظهار کمال علاقه بمذهب تشیع در ترویج مذاقب اسمه و اقامه مراسم این دین و احترام به سادات اشتهار زیاد بهم رسانده است. خواجه علی مؤید در آغاز فرمانروائی خود درویش عزیز مجدی را با جماعتی از یاران خود بجنگ معزالدین حسین کورت روانه کرد. ولی چون درویش عزیز به نیشابور رسید نسبت به او تغییر عقیده داده اتباع خود را از آنجا باز خواند و درویش عزیز را که عازم عراق بود دستگیر کرده در سال ۷۷۷ هجری کشت. نسبت به شیخیان جوریه نیز بدگمان شد و دستور داد مقبره شیخ حسن جوری را که تا آن زمان زیارتگاه مردم سبزواری بود خراب کردند و به مزبله اهل بازار مبدل ساختند. این اعمال ناصواب باعث نفرت جوریان (جوریه) از او شد در این میان یکی از آن طایفه (جوریه) که درویش رکن‌الدین نام داشت در سال ۷۷۸ هجری به فارس رفت و برای مقابله با علی مؤید از شاه شجاع استمداد

نمود. شاه شجاع او را یاری کرد و درویش رکن‌الدین به خراسان برگشته در سال ۷۷۹ هجری سبزوار را مسخر کرد و خطبه و سکه بنام او جاری شد. خواجه علی مؤید به مازندران رفت و به کمک امیرولی که در این تاریخ بر مازندران مستولی شده بود سبزوار را از دست اتباع درویش رکن‌الدین پس گرفت و بار دیگر بر آن دیار مسلط گردید. خواجه علی مؤید ولایتهای قاین و طبس و ترشیز و قهستان را نیز بر ممالک خود ضمیمه ساخت و از دامغان تا سرخس قلمرو او وسعت یافت. مابین او و امیرولی چند بار کشمکش شد و امیرولی بالاخره سبزوار را در محاصره گرفت. در این موقع خواجه علی مؤید به امیر تیمور گورکان که در آن موقع به ایران لشکر کشیده بود توسل جست. امیر تیمور پس از چهار ماه از این تاریخ یعنی در سال ۷۸۲ هجری بخراسان آمد و خواجه علی مؤید بخدمت او شتافت و تا سرخس به استقبال او رفت و از این تاریخ ملازم امیر تیمور گورکانی شد، و در تمام یورشها همراه امیر تیمور گورکانی بود و امیر تیمور نیز به او محبت می‌کرد. خواجه علی مؤید که از سال ۷۸۲ هجری جزء یاران و ملتزمان همراه امیر تیمور شده بود نزدیک هفت سال با اقربای خود در رکاب آن امیر بود تا در سال ۷۸۸ هجری در خرم‌آباد لرستان در ضمن جنگی تیرخورده وفات یافت. دولت‌شاه مینویسد: «در ولایت حوبزه که اعمال خوزستان است کشته شد و نعش او را به سبزوار بردند و از ترس درویشان شیخ حسن جوری مخفی دفن کردند. و سلسله سربداران که از سال ۷۸۲ هجری عملاً منقرض شده بود باقتل وی قطعیت یافت. یکی از شاعران آن دوره ماده تاریخ مرگ خواجه علی مؤید را در شعر زیر آورده است:

۱- تذکره الشعراء دولت‌شاه سمرقندی صفحه ۲۱۷.

بردال محمد چو نهی يك نقطه

تاریخ وفات نجم‌الدین خواجه علی است

(۷۸۸ هجری)

مدت حکومت خواجه علی مؤید را بیست و پنج سال نوشته‌اند که سه سال در دامغان و بیست و چهار سال در سبزوار بوده است.

ارتباط خواجه علی مؤید با مرکز تشیع جبل عامل در لبنان

بطوریکه نوشته‌اند خواجه علی مؤید آخرین و دوازدهمین امیر سربداران به سادات توجه خاص داشت. همانطور که در ورقهای پیش در این کتاب نوشته شد، سربداران در استحکام مبانی مذهب شیعه جدبلیغ داشتند خواجه علی مؤید با شیخ محمد ضیاءالدین مکی معروف به شهید اول که در جبل عامل مرکز مهم شیعیان دوازده امامی (در قرن هشتم) بسر میبرد، مکاتبه داشت و همواره او را برای آمدن به سبزوار دعوت و تشویق مینمود. شیخ شهید درازای محبت‌های او (لمعه دمشقیه) را بنام خواجه علی مؤید تألیف کرده و بوسیله شمس‌الدین محمدآوی به سبزوار فرستاد.

شهید اول

شیخ اجل افقه ملقب به شمس‌الدین مکنی به ابو عبدالله ابن مکی ابن محمد بن حامد بن احمد دمشقی نبطی عاملی جزیبی معروف به شهید و شیخ شهید از اکابر علمای امامیه و اعظام فقیهان و مجتهدان دوازده امامی است علماء و دانشمندان فقه جعفری روی گفتار و فتاوی وی اتکاء میکنند و مشهور است که او جزء آن پنج نفر از فقهائی میباشد که اگر چنانچه فتاوی آنان بر امری اتفاق داشت آن حکم از نظر واقعیت بسیار محکم بوده و

۱- متن نامه خواجه علی مؤید در کتاب شهداء العصابة عبدالحسین الموسوی صاحب کتاب القدر حاک شده است.

قابل تردید نیست. وی اهل جبل عامل بوده و در قرن هشتم هجری میزیسته است و پس از محقق اول سرآمد فقهاء زمان خود بوده است. شهید اول در سال ۷۲۳ یا ۷۳۴ هجری قمری متولد شده و در روز پنجشنبه ۹ جمادی الاولی سال ۷۸۶ هجری قمری در دمشق به درجه شهادت رسیده است. بدینصورت که او را در ۶۲ سالگی بضراب شمشیر شهید کردند و جنازه پاره پاره شده او را بدار آویختند و موقعی که بدار آویخته شده بود سنگ باران کردند. پس آنگاه جنازه اش را سوختند. بیست و دو جلد کتاب به نام شهید اول ثبت شده است که مهمترین آنها اللمعة الدمشقیه است که بنا برخواست خواجه علی مؤید آخرین امیر سریداران تألیف و به سبزواری نزد وی فرستاد شده است. این کتاب که از امهات کتابهای شیعه اثنی عشریه است مورد استفاده اغلب علماء شیعه میباشد. و مشهور است که این اثر مهم را شهید اول در زندان دمشق در مدت یک هفته (۷ روز) تألیف کرده، در حالی که کتابی جز مختصر المنافع نزد وی نبوده است. شهید ثانی بر این کتاب شرحی نوشته است که به شرح لمعه مشهور میباشد.

ابن یسین فریومدی شاعر شیعه مذهب قرن هشتم هجری که در فریومد (فرومند) بیهق میزیسته و از هواداران معتقد دولت سریداران بوده است چند قصیده در مدح خواجه تاج الدین شیخ علی مؤید دوازدهمین امیر سریداران سروده که یک قصیده آن بشرح زیر است:

منت ایزد را که دیگر باره بی هیچ انقلاب
بر سر اهل خراسان سایه گسترد آفتاب
تا ابد نتوان ادای شکر این کردن که باز
مسند عزت مشرف شد به شاه کامیاب
خسرو آفاق تاج ملک و دین کز رای او
ذره نازلترین است آفتاب تیرتاب

از شب قدر است نقش فرخی بر روز عید
 آنچه گلکش میکشد از هسك بریافت ناب
 آفتاب عدل او چون سایه بر گیتی فکند
 کرد کوتاه از کتان دست تعدی ماهتاب
 هم ز عدل شاملش بینم گه از تأثیر چرخ
 شیر میجوید ز قصد گاو شیری اجتناب
 بر سپهر مردمی در خشکسال مکرمت
 از گفش باشد بهر فصلی خزان را فتح باب
 گوهری شهوار گردد هر یکی از قطره هاش
 گر ز بحر دست فیاضش مدد یابد سحاب
 چشم حزم او چو از خواب علم بیدار شد
 فتنه بیداری نبیند در وجود الا بخواب
 برفکند آئین مستی در جهان حزمش چنانک
 بهر هشیاری خوردن اکنون خردمندان شراب
 میکند با جان خصمان رمح او در روز رزم
 آنچه در شب می کند با پیکر دیوان شهاب
 دشمنش چون دید بردل بار غم نالید و گفت
 وای من با این چنین مشکل خراجی از خراب
 تا بپوشد حسدش زردی روی خویش را
 میکند رخسار خود دایم بخون دل خضاب
 لطف و عنف او چو دید ابن یمن در بزم و رزم
 آنچه با روح و راحت این چنین باسوز و تاب
 خاطر وقاد او از گفته های خویش کرد
 حسب حالش این دو بیت از بهر تضمین انتخاب
 گر نسیم لطف او بر بیشه شیران وزد
 نایه آهوی چین خیزد ز کام شیر غاب
 ورم سموم قبر او بر سطح دریا بگذرد
 عیبهای جوشن ماهی بسوزد اندر آب
 خسروا مهر و سپهر از بلو فطرت آمدند
 زیر دستت چون عنان و پای بوست چون رکاب
 نور رای عالم آرای ترا خورشید دید
 رخ نهان کرد از حیا حتی توارت بالحجاب
 تا نگردد خاطر عاطر ملول این مدح را
 ختم خواهم کرد ازین پس با دعای مستجاب

تا نہاید صبح سیمین پیکر از مشرق جمال
تا کند خورشید زرین تن سوی مغرب شتاب
از بسرای بارگاہ جاہ تو آمادہ باد
زان یکی سیمین عمود وزین دگر زرین طناب
همچو تین ظمن تہنیت عید فطر در بارہ اقدامات خواجہ علی مؤید
چنین سرودہ است:

عید آمد ای نگار بسدہ جام خوشگوار
کز جام خوشگوار شود کار چون نگار
بندست مسہ روزہ غنیمت شمار عید
زیرا کہ ہست نوبت این نیز برگذار
برخیز و عزم میکند کن زانکہ بعد ازین
نبود ہوای صومعہ با طبع سازگار
کرزر نمداری آنک بدان آب زرخری
سہلست خیز جامہ بپر جام می بیار
نی نی نعوذباللہ ازین کار فارغم
ساغر مدہ بدست من ای ترک میگار
شہیب این قصیدہ بہ آئین شاعران
کردم بھی و مگر نہ گواہست کردگار
کن بندہ مدتیست کزین جرم تائبست
از راہ اختیار نہ از روی اضطرار
خصاصہ کنون کہ امر شہنشاہ عہد شد
با نہی کردگار درین کار دستیار
شہاہ جہان کہ عالم کون و فساد را
آمد بہ یمن معتدلش باصلاح کار
جان و جہان فضل و کرم تاج ملک و دین
آن همچو تاج سرور شاہان روزگار

اقدامات خواجه علی مؤید در راه احیای مذهب تشیع

میر خواجه علی مؤید در باره خواجه علی مؤید سر به از سر مینویسند که وی پیش از اسلاف خود در مذهب تشیع تعصب نشان داد و امر کرد تا هر بامداد و شامگاه اسب زین کرده‌ای آماده نگاهدارند تا چند نچه حضرت صاحب الزمان (امام عصر عجل الله فرجه) ظهور کند بی سرکب نمایند. او دستور داد بنام دوازده امام شیعیان سکه زدند و نام ایشان را بر روی سکه‌ها حکت کردند. (خواجه پدائیکه پادشاه و شراب نمیخورد اما مردم خود را از آن کار باز نداشتند و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی) دولت‌شاه در پاره‌ای از سیاست سیاسی و اجتماعی خواجه علی مؤید آخرین امیر سربداران مینویسد. (در روزگار از خلائق آسوده گشتند و از رعایا نه به بجنس گرفتگی و بیک دینار دیگر تعرض نرسانیدی. در پادشاهی در زمان سلطنت خود شروع نمود و پیوسته جامه بی تکلف پوشید و در سفره او خاص و عام محفوظ گشتند و هر کس که خود را بتاراج دادی و زحمات بیوه زنان را در راه عدم دادی، و اول کاری که کرد درویش عساکر را پیش از دیگر درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را در بازار ساخت و در مسالک سربدار بینزرد و ترشیز و قمستان و طبرس

۱- روضه الصفاء میر خوراند جلد پنجم صفحه ۶۲۴. حبیب‌السر خالد مؤید

و گیلکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس بحوزة تصرف او درآمد) همانطور که مشاهده کردیم پایان کار دولت سربداران با آغاز آن از نظر شیوه فکری و سیاسی بسیار با هم شباهت دارد. زیرا در این زمان نیز بین میانه‌روها و تندروها (افراطیون و اعتدالیون) و یا بهتر بگوئیم بین شیخیان و سربداران باشتینی اختلاف افتاد و سرانجام منجر به کشته شدن رهبر فکری افراطیون بدست پیشوای اعتدالیون گردید. خواجه علی مؤید نیز پس از ده ماه حکومت چون دیگر به وجود درویش عزیز مجدی نیازی نداشت، زیرا در اثر فعالیت‌های فکری و سیاسی او بود که خواجه علی مؤید به فرمانروائی دولت سربداران رسیده بود. وی تصمیم گرفت درویش عزیز را که بنظرش مزاحم بزرگی شمرده میشد از سر راه حکومت و قدرت خود بردارد. عاقبت همین کار را به شرحی که در ورق‌های پیش در این کتاب نوشته شد، در واقعه ارسال سپاه به سرداری درویش عزیز به هرات به مرحله عمل درآورد. در این هنگام درویش عزیز مجدی (مشهدی) متوجه ناپسندی و خیانت خواجه علی مؤید شد. بنابراین باتفاق باقی مریدان خود که نزدیک به ۴۰۰ تن بودند بار دیگر رهسپار عراق عجم گردید. ولی خواجه علی مؤید چون میدانست که درویش عزیز با رفتن به عراق در اثر نفوذ کلمه‌ای که در میان مردم دارد، دوباره قیام و خروج خواهد کرد، فوری عده‌ای که تعداد آنان را در حدود دو هزار تن نوشته‌اند به تعقیب درویش عزیز فرستاد این عده در یکی از منزل‌های بین راه در بیابان نزدیک چاهی به درویش عزیز مجدی و همراهانش رسیدند. پس از حمله به آنان درویش عزیز و نزدیک به هفتاد نفر از مریدانش کشته شدند. سر درویش عزیز را از تن جدا کرده به سبزوار آوردند و بدستور خواجه علی مؤید بر سر چهار سوی

بازار سبزوار آویختند. خواجه علی مؤید در مبارزه با ملك هرات غیاث‌الدین دوم پیر علی کورت‌جمله ولایت‌های پر ثروت و حاصلخیز قلمرو سربداران را از دست داد. ملك هرات در سال ۷۷۷ هجری حتی شهر مهم نیشابور را از او گرفت. قلمرو دولت سربداران که پیرامون سال ۷۵۱ هجری سراسر خراسان غربی و کومثر (قومس) و گرگان را شامل بود، اکنون به ولایت بیمق و چند شهر مجاور غربی آن محدود و منحصر گشت.

پیام درویش رکن الدین بر ضد خواجه علی مؤید

همانطوریکه نوشته شد در سال ۷۷۸ هجری باردیگر هواخان جناح افراطی سربدار بر هبری درویش رکن الدین خروج کردند. وی شاگرد درویش عزیز میبود و پس از مرگ استاد خود به فارس رفت و با یاری شاه شجاع به سبزوار دست یافت. مردم سبزوار کرد او جمع شدند و در مسجد جامع آن شهر بنام رکن الدین خطبه خواندند. نیشابور نیز به تصرف او درآمد و امیر اسکندر شیخی مریدی رکن الدین را پذیرفت. برخی از مورخان نوشته اند که این پیام مدت دو سال دوام داشته است. خواجه علی مؤید ناکزیر برای سرکوبی درویش رکن الدین به دشمن دیرین خود امیرولی متوسل شد، و سرانجام بیاری وی خواجه علی مؤید در سال ۷۸۰ هجری دوباره به سبزوار وارد گردید و رکن الدین شکست خورد و از صحنه کارزار گریخت. امیرولی پس از فرو نشاندن شورش درویش رکن الدین بار دیگر به منظور سرکوبی خواجه علی مؤید در سال ۷۸۳ هجری به سبزوار لشکر کشید تا کار دولت سربداران را یکسره کند. در این موقع خواجه علی مؤید که توجه ویاری عامه مردم را از دست داده بود، پس از تحمل چهارماه محاصره به امیر تیمور گورگانی فاتح بزرگ آسیای میانه متوسل شد و از وی یاری طلبید. خواجه علی مؤید با انجام این کار خیانتی بزرگ به دولت و کشور سربداران کرد.

وی دست‌نشاندهای و غنای و غلامی یک بیگانه خونخوار را بر سر تک‌شرافتمندانه ترجیح داد. هرچند با توجه به لشکرکشی‌های سبعانه تیمورلنگ در آسیای میانه انقراض و انهدام دولت سرداران مانند دیگر حکومت‌های محلی قطعی بود، ولی چه بهتر آنکه آنان با قهر و زور به این امر موفق میشدند، نه آنکه فرمانده و امیر یک دولت مستقل ملی بنا بمصالح شخصی بدون در نظر گرفتن نتیجه ناممقول آن‌تن به این مذلت و شرمساری تاریخی دست زدند.

ویژگیهای دولت سربداران

همانطور که در ورقهای پیش در این کتاب نوشته شد یکی از ویژگیهای دولت سربداران اعتقاد به تشیع علوی و پیروی از دوازده امام از آل علی (ع) بود که جزء معتقدات طبقه پائین و متوسط اجتماع ایرانی از قرن اول هجری محسوب میشد.

دوم اینکه این دولت نخستین دولت مستقل ملی شیعیان دوازده امامی در ایران است.

سوم اینکه رهبران فکری این جنبش از صوفیان روشن ضمیر و مردم‌گرای شیعه مذهب عصر خود بوده‌اند.

چهارم اینکه فرمانروایان سربداران میان پیشه‌وران و روستائیان برخاسته‌اند.

اما اینکه دولت سربداران چه جنبه و صورتی داشته‌است بسیار جالب توجه است.

پس از بررسی جوانب مختلف به این نتیجه میرسیم که دولت سربداران نیز از خرده‌مالکان و روستائیان تشکیل شده بود و ترکیب سربداران را باید دولت پیشه‌وران و خرده‌مالکان و روستائیان نامید. نیروی نظامی آن نیز دموکراتیک بود بهمین علت طوغای تیمورخان آخرین ایلخان مغول لشکریان سربدار را (مشتی روستائی) خوانده است.

با اینکه برخی از فرمانروایان سربدار مانند وجیه‌الدین

مسعود و یحیی کرابی از فتوالمهای کوچک محلی بودند و برای تأسیس سلاله خویش کوشش کردند در این راه توفیق نیافتند و حکمرانان علی‌رغم کوشش ایشان بر اثر مبارزه داخلی که بین دو جناح سربدار وجود داشت گاهی از لشکریان و زمانی از پیروان طریقت شیخ حسن جوری نامزد معین میشدند فرمانروایان سربدار با اینکه خود را در بعضی مواقع سلطان یا نایب‌السلطنه نامیده و نام خویش را در خطبه آورده و سکه به اسم خود زدند با این وصف تمایلی به انجام تشریفات و شکوه و جلال سازمانی که لازمه زندگی درباری است نداشتند.

بطوریکه در منابع مختلف دیده میشود گاهی درویشان طریقت شیخ حسن جوری و گاهی لشکریان آزادانه وارد مجلس رئیس سربداران میشدند و میتوانستند آشکارا به اعمال و رفتار وی خرده گرفته، حتی برکناری او را طلب کنند. برخی از خصوصیات فرمانروایان سربدار از قبیل پوشیدن لباسی مانند لباس دیگران یا (کسوت مساوات) و برابری در تقسیم غنائم جنگی و گسترده سفره برای عموم و سالی یکبار به تاراج دادن خانه سلطان نشان میدهد که قشرهای پائین مردم و جناح افراطی سربدار که دارای تمایلات شدید مساوات‌طلبی بودند، در حکمرانان سربدار نظیر فشار سخت اعمال میکردند.

اقدامات دیگر و از آن جمله تقلیل میزان خراج محصول و سایر عوارض و مالیات‌هایی که مطابق شریعت اسلام نبود و نظریه بالاست.

البته بدین طریق تمام آرزوهای روستائیان جامعه عمل نپوشید و ولی حتی تا این اندازه هم نسبت به سیاست مالیاتی ایلخانان و حتی غازاخان، بارشان را فوق‌العاده سبک می‌کرد.

بدین ترتیب اقداماتی که فرمانروایان سربدار در زیر فشار مردم بعمل آوردند موجب افزایش نیروهای تولیدی در قلمرو

ایشان گردید. اطلاعات مختصر مندرج در منابع موجود شاهد این مدعا است مثلاً میرخواند در باره یحیی کرابی هفتمین فرمانروای سربداران مینویسد که: «از غایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسید»^۱ خواندمیر در باره وی مینویسد: «مملکتش معمور و آبادان گشت»^۲.

دولتشاه از احیای قناتهادر ولایت طوس و مشهد صحبت میدارد^۳ حافظ ابرو در وصف خراسان در نیمه دوم قرن هشتم هجری از رونق و ترقی ولایت بیبهق در عهد فرمانروایان سربدار سخن میگوید و یادآور میشود که شهر سبزوار، پایتخت سربداران در پایان دوره حکمرانی ایشان توسعه یافت و یکی از بزرگترین شهرهای ایران مبدل گشت.

چنانکه معلوم است نفوذ فکری و عقیدتی سربداران و به ویژه جناح افراطی آن نهضتی بسیار عمیق بود و از حدود خراسان تجاوز میکرد. بطوریکه نهضت‌های مردم سمرقند و کرمان و دیگر شهرها نیز به اسم سربداران خوانده شد.

پطروشفسکی محقق معروف روسی در باره اهمیت جنبش ملی سربداران در قرن هشتم هجری مینویسد:

علی‌رغم ظاهر مذهبی و عرفانی (میستیک) نهضت سربداران را باید ترقی خواهانه دانست زیرا جنبش مزبور قشرهای وسیع تولیدکنندگان را دربرگرفت و آنان را به مبارزه مسلحانه بخاطر منافع اجتماعی خویش علیه بهره‌کشی فئودالی و فاتحان بیگانه دعوت کرد.

۱- روضة الصفا میرخواند صفحه ۱۰۸۷.

۲- حبیب‌السیر تألیف خواندمیر جلد سوم صفحه ۱۵۵.

۳- تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۲.

۴- آزاداندیشی و مردم‌گرایی در ایران تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۱۱۸-۱۲۰.

۵- کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول ترجمه کریم کشاورز صفحه ۹۰۹.

احسان طبری محقق معاصر در باره سربداران مینویسد:
 «سربداریه دعوی داشتند که میخواهند کاری کنند که حتی
 يك تاتار تا قیام قیامت خیمه در خاک ایران نزنند، آنها تعالیم
 صوفی را با شیوه عیاری و جوانمردی درآمیخته و نخستین هنگهای
 درویشان مسلح را پدید آوردند. این جنبش را از طفیلی گری و گدائی
 و مقاومت منفی، به نبردهای خونین مردانه راهنمایی کردند. خود
 عنوان سربداریه که از آمادگی درویشان برای آنکه سرخود یا سر
 دشمن را بردار ببینند حکایت می کند، نماینده روحیات پرخاشگر
 این جنبش است»^۲.

و آخرین تحقیق اینکه:

در زمان حکومت سربداران دهقانان فقط سه دهم محصول
 جمع آوری شده را به عنوان مالیات به دولت می پرداختند و اضافه
 بر این مبلغ، دیناری از آنها به عنوان مالیات گرفته نمیشد.
 فرمانروا، مقربان و سربازان همه يك جور لباس می پوشیدند و
 جامه های آنها شامل پارچه های از پشم گوسفند یا شتر بود. در
 خانه فرمانروا هر روز گردهم آئی ای تشکیل میشد که حاضران
 غذا می خوردند. در این اجتماع هر کس اعم از ثروتمند و بینو
 می توانست شرکت کند و غذا بخورد. چریک ها معمولاً از میدان
 دهقانان برگزیده میشدند. شماره آنها در آغاز دوازده هزار تن
 بعدها هیجده هزار تن و سرانجام بیست و دو هزار تن مرد رزمند
 بود، همه آنها از دولت حقوق جنسی می گرفتند. رزمندگان
 سربداران به عنوان دلیرترین پیکارجویان نامدار شدند.

۱- این نوشته مؤید نظریه نگارنده درباره مقاومت منفی سربداران در مقابل تعصب عمه جانیه قوم غالب در قرنهای نخستین اسلامی است. در ورقهای پیش و هم چنین در تاریخ نهفتنهای فکری ایرانیان نوشته شده است.
 ۲- برخی بررسیها درباره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران
 تألیف احسان طبری صفحه ۲۳۰-۲۲۹.

۳- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز تألیف شمس تن از دانشمندان
 روسی ترجمه کیخسرو کشاورزی از انتشارات بوش صفحه ۲۳۲.

قیام شیخ داود سبزواری

بعد از تسلیم شدن خواجه علی مؤید آخرین فرمانروای سربداران و اظہار اطاعت وی از امیر تیمور گورکان، سربداران کہ از رئیس دولت خود خیانت دیدہ بودند حاضر نشدند با سلطۃ بیگانگان سازش کنند. بہمین علت در سال ۷۸۵ ہجری در سبزوار یک قیام عمومی بمنظور احیای دولت سربداران بہ رہبری شیخ داود سبزواری وقوع یافت. تیمور پس از آگاہی براین قیام بی درنگ روانہ سبزوار شد و پایتخت سربداران را محاصرہ کرد. بدیہی است مبارزہ با دولت نیرومند تیموری نتیجہای جز شکست ہمراہ نداشت ولی با این وصف دفاع مردانہای از طرف شیخ داود سبزواری و جان بازان سربدار از سبزوار بعمل آمد کہ موجب حیرت گردید. سرانجام همانطور کہ پیش بینی میشد سبزوار یعنی پایتخت دولت مستقل ملی و شیعہ مذہب سربداران در آغاز ماہ رمضان سال ۷۸۵ ہجری سقوط کرد و بدست سپاہیان خونخوار تیمور افتاد.

تیمور درازای مقابلہ دلاورانہ مردم سبزوار کشتار وحشتناکی کرد و فرمان داد نزدیک بہ دو ہزار تن از قیام کنندگان را لای دیوار برجی نہادہ و زندہ بگور کردند. بدین صورت کہ دست و پای

۱- روضۃ الصفا میرخواند صفحہ ۱۱۳۱ - حبیب السیر خواند میر جلد سوم صفحہ ۴۳۵.

آدم‌های زنده را می‌بستند و ایشان را به‌ردیف در کنار یکدیگر
قرار میدادند و بعد روی آنها را با آجر و ملات می‌چیدند.
پس از فراغت از این عمل سبعانه تیمور دستورداد دژ مستحکم
شهر سبزوار را نیز ویران کرده و با خاک یکسان نمودند.

ملاقات تیمور در سبزوار با شریف محمد رئیس (مذهبی) طایفه سربدار

شہاب الدین ابو محمد احمد بن محمد بن عبداللہ دمشقی معروف
بہ ابن عربشاہ در بارہ آمدن تیمور گورکانی بہ سبزوار و ملاقات
او با شریف محمد کہ ابن عربشاہ وی را رئیس طایفہ سربدار
نامیدہ، و بالآخرہ انقراض دولت سربداران چنین آورده است:

«در شہر سبزوار مردی بود صاحب جاہ بنام سید محمد از
طایفہ سربدار کہ جمعی از مردم فتنہ جوی گردوی بودند و او بہ
فضیلت و زیرکی شہرتی داشت، تیمور گفت ویرا بمن رسانید کہ
جز برای دیداروی بدین سامان روی ننمودم و مرا بیاری و راہنمائی
او نیاز بسیار است. پس او را بہ نزد تیمور بردند چون وارد شد
تیمور از جای برخاستہ مراورا در کنار گرفت و با روئی گشادہ
پذیرہ شد و اکرام فراوان کردہ چنین گفت: ای سید من بازگوی
کہ استخلاص ممالک خراسان چگونه و باچہ تدبیر توانم، با کدام
وسیلت باید کہ بدین کار دشوار دست برآرم و در این طریق
ناہموار پای گذارم.

سید گفت خدایگانا من مردی فقیرم از خاندان رسول و بہ
بندگی خدای مشغول من کجا و چنین گستاخی! مرا اگر چہ شریف

۱- کمان میرود کہ شریف محمد ریاست مذہبی دولت سربداران را در این
زمان بر عہدہ داشتہ است.

خوانند ضعیفی ناچیزم و شایسته چنانست که از گذرگاه خطر برخیزم من کیستم که در مصالح ملك لب به سخن گشایم و ابراز وجود نمایم، آنکه بخیره با ملوک جهان درآمیزد و ندانسته بتدبیر ملك برخیزد دست و پا بسته‌یی راماند که خویشان بدریای زرف درافکند و بر شاخ گاو پهلو زند.

تیمور باوی گفت: که درین راه جز راهنمایی چاره‌ای نداری و تنها ترا سزد که حقیقت حال بر من باز نمائی، من خود بفراست دریافته و ترا در این مصلحت بینی صالح و بدین کار شایسته شناخته‌ام. هرگاه از وقوف تو بدین کار آگاه نبودمی لب به سخن نگشودمی و اگر به صیانت رای و دوستی اندیشه است اطمینان نداشتمی این راز در میان نگذاشتمی.

سید گفت: ای امیر بزرگ هرگاه دلالت من پذیری و سخنم در گوش‌گیری حق مشورت بجای آرم.

تیمور گفت: باتو بمشورت ننشستم، مگر که به پیروی آن برخیزم و باتو نزدیک نشدم. جز بدانکه رای تو از نظر دور ندارم. پس گفت: اگر خواهی که آن مملکت بی‌منازعی بر تو مسلم شود و آن دولت بی‌خون دل بکنار آید برتست که علی بن مؤید طوسی (آخرین فرمانروای سربداران) را بسوی خویش بخوانی که از ممالک خراسان را چون مرکز دایره در میان و قطب فلك آن سامانست اگر بظاهر سوی تو بشتابد بیاطن نیز روی برنتابد و اگر وی روی بگرداند کسی دیگر انجام آن مهم نتواند. پس گفت: که به جاب خاطر او بذل جهد نمائی که مرد زیرکیست و بیرون زبیر او یکیست. اطاعت مردم آن دیار به اطاعت او منوط و رفتار ساکنان آن سامان به اشارت او مربوط است. وی مردیست شیعی از دوستداران علی علیه‌السلام. سکه به اسم دوازده امام زد و خطبه بنام نامی آنان کند.

پس گفت: ای امیر بزرگ خواجه علی مؤید را بخوان هرگاه

روی نماید مقدمش را گرامی دار و در جایگاه پادشاهان بزرگش
جای ده و از آنچه شایسته حشمت و جلالت اوست برمگذر که هرچه
کنی سودش بتو بازگردد. آنگاه از نزد تیمور بیرون شد و کس
بجانب خواجه علی فرستاده بدو پیغام کرد که چون قاصد تیمور
برسد از اطاعت سر باز مزن و ساعتی درنگ منمای و با خاطری
شادمان بخدمت گرای، از سطوت و هیبت وی دل نگران مدار و
اندیشه آغاز و انجام امور مکن که من خود همه کارها بدلخواه تو
پرداخته و بسود تو آماده ساخته ام.

خواجه علی مقدم قاصد را مہیای پذیره و خدمت او را آماده
گشت. پیشکشها بسزا فراهم ساخت و سکه بنام وی بر زر و سیم
زد و در مساجد بنام او خطبه کرد و کمر خدمت بسته به انتظار
نشست. در حال قاصد تیمور برسید و نامه وی با شیواترین بیان و
شایسته ترین عنوان تقدیم داشت و در تعظیم قدر خواجه مبالغت
نموده او را بخدمت تیمور دعوت کرد خواجه دعوت وی را پذیرفته
لحظه یی درنگ نکرد و با آرزوی بسیار و پیمان استوار روی براه
نهاد. چون تیمور را برسیدن وی مژده دادند نیک شادمان گشت و
بسیاری از سران و سواران سپاه را به استقبال فرستاد چنانکه
گفتی پادشاهی را پذیره شده است.

چون خواجه علی برسید تحفه های سزاوار و هدیه های گرانبها
پیشکش نمود و به تعظیم و تکریم وی بیفزود. اندام او را به تنپوش
عزت بیاراست، دستش را در تمام امور کشور گشاده و حرمتش را
هر روز زیاده داشت.

پس در خراسان شهری بزرگ و قلعه استوار نماند مگر که
فرمانروا و حاکم آن همگی به اشارت خواجه اطاعت تیمور پذیرفتند
و بسوی او رفتند. از آن جمله امیر محمد حاکم ابیورد و امیر عبدالله
حاکم سرخس.

آوازه سطوت و هیبت تیمور در اطراف پیچید و بمازندران

و گیلان و بلاد عراق و ری رسید و پادشاهان دور و نزدیک به ویژه شاه شجاع را سخت بیمناک داشت و این همه در اندک زمانی کمتر از دو سال پس از قتل سلطان حسین صوفی صورت وقوع پذیرفت».

۱- زندگی شکفت آور تیمور ترجمه کتاب عجایب المقدور می احبار تیمور
تالیف ابن عربشاه ترجمه محمد علی نجاتی صفحه ۳۱-۲۸.

امیران دولت سربداران و مدت حکومت آنان

- ۱- پہلوان امیر عبدالرزاق باشتینی دو سال و یکماہ (از سال ۷۳۶ تا ۷۳۸ ہجری)
- ۲- پہلوان امیر وجیہ الدین مسعود باشتینی ہفت سال (از سال ۷۳۸ تا ۷۴۵ ہجری)
- ۳- پہلوان محمد آیتیموردو سال (از سال ۷۴۵ تا ۷۴۷ ہجری)
- ۴- کلوا سفندیار یکسال و یکماہ (از سال ۷۴۷ تا ۷۴۹ ہجری)
- ۵- پہلوان امیر شمس الدین فضل اللہ ہفت ماہ (از سال ۷۴۹ تا ۷۴۹ ہجری)
- ۷- خواجہ یحیی کرابی چہار سال و ہشت ماہ (از سال ۷۵۳ تا ۷۵۹ ہجری)
- ۸- خواجہ ظہیر کرابی یکسال (از سال ۷۵۹ تا ۷۶۰ ہجری)
- ۹- پہلوان حیدر قصاب یکسال و یکماہ (از سال ۷۶۰ تا ۷۶۱ ہجری)
- ۱۰- لطف اللہ فرزند پہلوان امیر مسعود یکسال و سہ ماہ (از سال ۷۶۱ تا ۷۶۲ ہجری)
- ۱۱- پہلوان حسن دامغانی چہار سال (از سال ۷۶۲ تا ۷۶۶ ہجری)
- ۱۲- خواجہ نجم الدین علی مؤید ہفدہ سال (از سال ۷۶۶ تا ۷۸۳ ہجری۔ مرگ۔ ۷۸۸ ہجری)

عنوان سربدار

در پایان این تحقیق و تألیف توضیح این مطلب لازم بنظر میرسد که جنبش سربداران در قرن هشتم هجری از حدود خراسان و کومش (قوسس) و گرگان تجاوز کرد و در سمرقند و کرمان و دیگر شهرها قیام‌هایی در دوره تیمور گورکانی به وقوع پیوست که به اسم سربداران خوانده شده است.^۱ با توجه به نوشته‌های کتابهای تاریخی این دوره احتمال داده میشود که بعد از واقعه باشتین و قیام مردانه سربداران (اوصاف سربداری) صفت عام قیام‌های مردمی شده مانند (سربداران سمرقند و به همین علت در بعضی اسامی کلمه (سربدار) به صورت لقب یا صفت آمده، مانند: (چوپان سربدار و ملوک سربدال)^۲ و یا اینکه بنابه توصیه و صلاحدید سازمان زیرزمینی شیعیان دوازده اسمی و غیرتمندان ملی و ناراضیان از حکومت بیگانه در مشرق و شمال شرق ایران در قرن هشتم هجری نام (سربدار) بوسیله رسولان متعدد به عنوان سمبل و آرم ملی و مقاوم در برابر بیگانگان بشمار آمده و تثبیت شده است. این بود تاریخ جنبش فکری و سیاسی سربداران که دولتی مردمی بود و همواره بوسیله کشاورزان و خرده‌سالکان و پیشه‌وران حمایت میشد. این دولت مدت نیم قرن در خراسان و جرجان (گرگان) قوسس (کومش) و سازندران و جوین و اسفرااین حکومت کرد، و عاقبت بدست بیگانه‌ای خونخوار بنام امیر تیمور گورکانی منقرض گردید.

۱- تاریخ حبیب‌السیر خواندمیر جلد سوم صفحه ۶۶ - مجمع‌التواریخ
و مجمع بحرین کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی صفحه ۲۳۱-۲۳۲.
۲- ظفر ناده چاپ کلکته.

امیرشاهی سبزواری آخرین بازمانده مشهور سربداران

امیر اقملاک پسر جمال الدین فیروزکوهی معروف به شاهی سبزواری از شاعران شیعه مذهب قرن نهم هجری است. وی یکی از بهترین غزلسرایان این قرن بشمار میرود اجدادش از امیران سربداری بودند و وی خواهرزاده خواجه علی مؤید از امیران این سلسله بوده، پس از انقراض سربداران در زمان شاهرخ میرزا بخدمت بایسنغر میرزا پیوست و املاکش را که در انقراض سربداران ضبط کرده بودند به وی پس دادند و ندیم خاص بایسنغر شد و با او به هرات رفت و در همان میان پس از چندی از خدمت وی اعراض کرد و عزالت و گوشه نشینی اختیار نمود و از حاصل مختصر ملکی که در سبزوار داشت زندگی میکرد و در همانجا روزگار میگذرانید و در زمان خود بسیار محترم بود. امیرشاهی سبزواری مردی هنرمند بود علاوه بر شاعری خط را بسیار خوش مینوشت و در موسیقی دست داشت و عود را خوب مینواخت و در معاشرت نیز معروف بود. سرانجام پس از هفتاد سال عمر در زمان بابر میرزا که برای نقاشی کوشک گل افشان او را به استرآباد برده بودند در آنجا به سال ۸۵۷ هجری زندگی را بدرود گفت جنازه او را از استرآباد به سبزوار بردند و در بیرون شهر در خانقاهی که سرراه نیشابور پدرانش (امیران سربدار) ساخته بودند و مرقدشان در آنجا بود بخاک سپردند.

امیرشاهی سبزواری یکی از بزرگترین غزل‌سرایان قرن نهم هجری است و غزل‌های عاشقانه بسیار خوب دارد. دیوان غزلیات او نزدیک به هزار بیت است که خود از دوازده هزار شعر خویش انتخاب کرده است.

غیاث‌الدین خواندمیر مؤلف تاریخ حبیب‌السیر در باره امیر شاهی سبزواری چنین نوشته است:

امیرشاهی موسوم به آق‌ملک بود و چون نسبش به سرداران سبزوار (سربداران) می‌پیوست و مذهب شیعه داشت شاهی تخلص مینمود نوبتی میرزا بایسنقر او را طلبیده فرمود که: مناسب آنست که این تخلص را بماگذاری و تو اشعار خود را به تخلص دیگر مرسل سازی، امیرشاهی این معنی را قبول نکرد. بنابراین حضرت بایسنقری به آن مهر سپهر سخنوری کم التفاتی آغاز نمود. گویند که روزی امیرشاهی به اتفاق جمعی از ابناء جنس پسرده آن پادشاه عالیجاه رفت و میرزا بایسنقر از جامع را طلبیده، امیر شاهی را بار نداد امیرشاهی در آن باب این غزل گفته است:

حضرت فرستاد.

ایکه در بزم طرب جام دسام سیزنی
خون‌دل ناخورده چند از عاشقی دم سیزنی
حیف از آن نازی که با اهل تنعم میکنی
ضایع آن تیری که بردل‌های بی‌غم سیزنی
بازکن از خواب ناز آن نرگس رعناکه عمر
می‌رود چون دور گل تا چشم برهمه سیزنی
میگشائی طره‌ودلها بفارت میبری
میندائی چهره و آتش به عالم سیزنی
میکنی محروم از این درشاهی درمانده را
دست رد بر سینه یاران محرم سیزنی

۱- تاریخ حبیب‌السیر تألیف غیاث‌الدین خواندمیر چند چهارم صفحه

از ثقات استماع افتاده که امیرشاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلك نظم کشیده و از آن جمله هزار بیت که حالاً در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را به آب ابطال بشست و فی الواقع آن هزار بیت مطبوع طباع جمیع افاضل عالم و مقبول ضمائر تمامی اکابر فضلالی بنی آدم افتاده و تاغایت هر کس بمطالع آن اشعار بدایع آثار فایز شده زبان بیان به تعریف و تحسین گشاده انتقال امیرشاهی بجوار مغفرت الهی در ولایت استرآباد فی سنه ۸۵۷ روی نمود و نعش او را به سبزوار برده در مقبره آبا واجداد دفن کردند خواجه اوحد سبزواری در مرثیه آن فارس میدان سخن گذاری مرثیه گفته که يك بيت از آن اینست:

گو بشو زیر وزبر از اشك و آهم سبزوار

ز آنکه شهر شاه بی شاهی نمی آید بکار

دولتشاه سمرقندی درباره امیرشاهی سبزواری چنین آورده

است:

فضلاً متفق اند که سوز خسرو و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمع است و همین لطافت او را کفایت است که در ایجاز و اختصار کوشیده که خیر الکلام ماقل و دل.

يك دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر

مولد و منشای امیرشاهی سبزوار است و هوأق ملك بن ملك

جمال الدین فیروزکوهی و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و

او از جمله خواهرزادگان خواجه علی مؤید است به عهد میرزا

شاهرخ گورکان که کار سربدار در تراجع افتاد او رجوع به

شاهزاده بایسنغر نمود و شاهزاده مذکور را نسبت بدو التفاتی

بود و بعضی اسباب و املاک موروث او که در فترات سربدار بحوزه

دیوان افتاده بود به سعی بایسنغر میرزا بدو رد کردند و او را منصب

تقرب و ندیمی آن حضرت دست داده، گویند که ملك جمال السدین پدر امیرشاهی یکی از سربداران را کارد زده و کشته بود. به روز جانور انداختن و شاهزاده بایسنغر روزی در التک لهدستان هرات جانور می انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها بیک جا ماندند و سواران در عقب جانور تاختند. در آن حال شاهزاده روی به امیرشاهی کرد و گفت: پدرت در پیش بردن کار هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته. امیرشاهی متغیر شد و گفت: «ولاتزر و ازرة و زراخری» مقرر است که پسر که بکار پدر مشغول نباشد او را به اولیای پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد تا زنده باشم خدمت سلاطین نکنم و بعدالایوم روزگار به فراغت گذرانیدی در شهر سبزوار اندک ملکی داشت به عیش و خوشدلی به زراعت مشغول بود و دایما فضلا و مستعدان هم صحبت او بودند و امر او حکام او را حرمتی و عزتی میداشتند. و امیرشاهی مردی بسود هرمند در زمان خود و در انواع هنر نظیری نداشت و کاتب استاد بود و در تصویر به کیفیتی بود که این بیت مناسب حال او است:

گر بچین از قلمش نسخه تصویر برند

تا چها روی دهد در فن خودمانسی

و در علم موسیقی ماهر بود و عود را نیک نواختی و در این معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب السبق از آنجا و اکنار بود و این قطعه به وی منسوب میدارند به وقتی که یکی یکی از سلاطین او را مؤخر بر جمع می نشانند.

شاهها مدار چرخ فلک در هزار سال

چون من یکاندهای ننمایید به من همسر

۱- این موضوع به اختلاف داخلی سربداران مربوط میشود در این مورد به ورقهای گذشته پیرامون اختلاف دو جناح در دولت سربداران مراجعه شود (رفیع).

گر زیر دست هرکس و ناکس نشانیم
 اینجا لطیفه ایست بدانم من اینقدر
 بحر است مجلس تو و در بحر بی خلاف
 لؤلؤ به زیر باشد و خاشاک بر زیر
 قاضی نورالله شوشتری مؤلف کتاب مجالس المؤمنین ضمن
 بیان نوشته مؤلف تاریخ حبیب السیر به ویژه تذکره دولت شاه
 سمرقندی، در باره امیرشاهی سبزواری مینویسد:

(مولد شریفش سبزوار و نسبش به ملوک سربدار منتهی
 میشود، چون او از شیعه شاه ولایت پناه بود تخلص به شاهی
 مینمود... عمر امیرشاهی از هفتاد متجاوز بود که در بلده استرآباد
 به عهد سلطان بابر بهادر وفات یافت و نعش او را بدار المؤمنین
 سبزوار نقل نمودند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر
 سبزوار بجانب نیشابور مدفون است. و کان ذلك فی شهر سنة
 سبع و خمسين و ثمانمائه شیخ آذری و خواجه فخرالدین احمد
 مستوفی و ملاحسین سلیمی تونی معاصر امیرشاهی بوده رضوان الله
 علیهم اجمعین) ۲.

دولت شاه علاوه بر مطالب بالا که قاضی نورالله شوشتری از
 وی گرفته مولانا یحیی سبک را جزء معاصران امیرشاهی ثبت
 کرده و مینویسد: (گویند که بایسنغر سلطان یک چند تخلص شاهی
 کردی، چون دید که تخلص شاهی بر امیر آق ملک قرار گرفته و
 در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود. قسام ازل هرچه رقم کرد
 عدول از آن محال است، بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی
 را شاهی معنی، هر که را هرچه داده اند مزیدی بر آن متصور
 نیست).

۱- مطالب مجالس المؤمنین بدون هیچگونه کم و زیاد نقل از تذکره دولت شاه
 سمرقندی است.

۲- مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری جلد دوم صفحه ۶۶۶-۶۶۷.

ندانم تا رقم چون رفت در رد و قبول ما
 همه کس زانتها ترسند و من از ابتدا ترسم
 اشعار زیر از آثار امیرشاهی است که برای نمونه درج میشود:

تصویر عمر

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
 باغ طربت به سبزه آراسته گیر
 و آنگاه بر آن سبزه شبی چون شنبم
 بنشسته و بامداد برخاسته گیر

آزادگی

شادم که زمن بردل کس باری نیست
 کس را زمن و کار من آزاری نیست
 گر نیک شمارند و گرم بدگویند
 با نیک و بد هیچکس کاری نیست

یادگار دوست

کدام عشوه که در چشم پر خمار تو نیست
 کدام فتنه که در زلف تابدار تو نیست
 درون سینه زداغ کهن نشان جستم
 بهیچ گوشه ندیدم که یادگار تو نیست
 هوای عشق چو کردی دلا بروز نخست
 هزار بار بگفتم مکن که کار تو نیست
 دلا عنان ارادت به دست یار سپار
 در این مقام چو کاری به اختیار تو نیست
 اگرچه در ره عشق تو خاک شد (شاهی)
 هنوز بردل آزرده اش غبار تو نیست

شاعران سربداری

بموجب نوشته قاضی نوراللہ شوشتری مؤلف کتاب مجالس المؤمنین آرایش بیگم خانم و اوراق سلطان خانم دختران اسکندر پسر قرا یوسف و همچنین میرزا پیربوداغ پسر میرزا جہان شاہ پسر قرا یوسف و میرزا اسپند از شاعران شیعه مذهب سربداری محسوب میشوند و آثار آنان به عنوان نقش نگین درج شدہ است.^۱

نام بداغ، بندۂ بساداغ حیدرم ہرجا شہی است درہمہ عالم غلام ماست ہمچنین از مکتبی خراسانی صاحب منظومۂ کلمات علیۂ غرا در ترجمہ احادیث کہ آن را بنام خواجہ نجم الدین علی مؤید (۷۶۶-۷۸۸ ہجری) آخرین حکمران سربداران بہ پایان رسانندہ است باید نام برد.

۴

۱- مجالس المؤمنین تالیف قاضی نوراللہ شوشتری جلد دوم صفحہ ۳۶۷.

جنبش سربداران کرمان

بطوریکه از کتاب های تاریخی این دوره مستفاد می گردد تاثیر جنبش سربداران در کرمان نیز مشاهده شد. در دولت آل مظفر و دوران شاه شجاع (۷۷۶-۷۶۰ هجری) جنگ های داخلی میان هواخواهان سلاله های گوناگون محلی درگیر بوده و روستائیان و مردم طبقه متوسط شهری از آن سخت زیان می دیدند در سال ۷۷۵ هجری مردم شهر کرمان قیام کردند. تاریخ آل مظفر که در حدود سال ۸۲۳ هجری به قلم محمود کتبی نوشته شده است اطلاعاتی در باره جنبش مزبور بدست می دهد.

پهلوان اسد پسر طوغان شاه در رأس جنبش سربداران کرمان قرار داشت. هواخواهان وی جمعی از فئودالهای بزرگ محلی را اعدام کرده و عده ای دیگر را به زندان انداخته اقطاع و ضیاع عقار ایشان را مصادره نمودند در ضمن عمال مادر شاه شجاع را که مباشرت امور املاک وی را به عهده داشتند بازداشت کرده و به کمک شکنجه و آزار مجبور نمودند تا دفینه ها و خزاین او را نشان دهند. خواجه شمس الدین محمدزاهد بزرگترین اقطاع دار ناحیه کرمان را زهر داده و اموال وی را ضبط کردند.

در این موقع خواجه علی مؤید آخرین امیر سربداران خراسان گروهی از سربداران خراسان را به یاری پهلوان اسد گسیل داشت. سپاهیان شاه شجاع در سال ۷۷۶ هجری پس از نه ماه محاصره

توانستند مقاومت دلیرانه مردم کرمان را درهم شکسته و آن شهر را تصرف کنند.

در این واقعه پهلوان اسد رهبر جنبش سربداران کرمان اعدام شد و سرش را به شیراز نزد شاه شجاع فرستادند.

سربداران سمرقند

بطوریکه مورخان نوشته‌اند در زمان حمله امیر تیمور گورکانی به سمرقند مردم این شهر به سرداری مولانا زاده سمرقندی و مولانا خرنک بخاری و ابوبکر کلوی نداف که هر سه تن از دلاوران نامی و جوانمردان آن سامان بودند و اسامی آنان مؤید اینست که از فتیان (جوانمردان) شیعه مذهب و به احتمال قوی از درویشان جوری و از پیروان شیخ خلیفه نخستین رهبر جنبش سربداران بوده‌اند، به شیوه سربداری (سربداریه) بردشمنان شوریده و در مقابله با بیگانگان ایستادگی کرده و در حفاظت و نگهبانی و نگهداری شهر خود مردانه کوشیده‌اند. و مغولان در اثر پایمردی آنان موفق به تسخیر سمرقند نشدند کمال‌الدین عبدالرزاق مینویسد: (سربازان امیر تیمور منفعل و مأیوس بازگشته به غارت حوالی شهر که کار آن کهن گرگان باشد اشتغال نمودند و در اسبان ایشان و با افتاده بیشتر سپاه به ولایت خود رفتند) باری نگهداری شهر سمرقند توسط سربداران این شهر مدت زیادی ادامه نیافت و سرانجام در اثر خدعه و نیرنگ امیر تیمور گورکانی و یاران و اطرافیاننش دلیران جوانمرد سمرقند دستگیر و کشته شدند و سمرقند نیز بتصرف امیر تیمور درآمد.

۱- تاریخ حبیب‌السیر تألیف خواندمیر جلد سوم صفحه ۴۰۶ و مطلع سعدین و مجمع بحرین تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی صفحه ۳۳۳.

۲- مطلع سعدین و مجمع بحرین کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی صفحه ۳۳۳.

جنبش صوفیان مازندران یا

تأثیر جنبش سریداران در مازندران

همانطور که نوشته شد بعد از شهادت شیخ خلیفه مازندرانی نخستین رهبر فکری جنبش سریداران و ایدئولوگ بزرگ این جنبش، شیخ حسن جوزی رهبری جنبش را بر عهده گرفت و در اندک مدت شاگردان و مریدان و معتقدان بسیار یافت.

یکی از شاگردان و معتقدان بنام وی سید عزالدین بوغندی بود که از سادات شیعه مذهب مرعشی بوده و نسبتش به امام حسین (ع) امام سوم شیعیان می رسیده است.

سید ظهیرالدین مرعشی نویسنده تاریخ طبرستان و رویان و مازندران که پیرو مذهب تشیع و صوفی است، از اخلاف سید قوام مرعشی شیخ و پیشوای جنبش مازندران و از هواخواهان پرشور این جنبش می باشد زیر عنوان (سبب خروج) سید قوام الدین مرعشی در مازندران مینویسد:

«اوسید زاهد عابد متدین متورع عالم بود. در ولایت امل مسکنش در ناحیه یی که مشهور است به دابو بوده است. و پدر و جد بزرگوارش بعلنا بعد بطن مردم متورع و متدین و صالح بودند و سید مذکور بعد از تحصیل علوم دینیّه متوجه مشهد مبارک حضرت علی بن موسی الرضا علیه صلوات رب العالمین گشت و آن عتبه علیه

را بوسیده معادوت فرمود. در آن زمان شیخ بزرگ مقتداء شیخ حسن جوری و سید اعظم سید عزالدین سوغندی و درویش مبارک قدم بابا هلال که شیخ حسن جوری و بابای مذکورین بی واسطه مرید حضرت قطب العارفین شیخ خلیفه بودند و سید عرفان شعاری سید عزالدین سوغندی به واسطه شیخ حسن جوری لباس فقر را دربر داشت. و در آن وقت شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت و زمام اختیار آن ولایت در اکثر امور به دست شیوخ بود»^۱.

بطوریکه دولت شاه نوشته است^۲ سید عزالدین سوغندی پدر سید قوام الدین مرعشی بعد از استاد و مرشد خود شیخ حسن جوری پیشوای درویشان حسنیه سربداریه بود. پیروان این طریقه به موجب نوشته سید ظهیرالدین مرعشی^۳ معتقد بودند که نسبت طریقت ایشان از طریق شیخ عزالدین و شیخ حسن جوری و شیخ خلیفه و شیخ بالوی زاهد و جمعی شیوخ دیگر و فیه که اسامی آنها را آورده است به شیخ العارفین با یزید بسطامی عارف بزرگ ایرانی در قرن سوم هجری و سرانجام به امام جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان دوازده امامی میرسد.

خواجه شمس الدین علی که در این هنگام امیر سربداران بود از درجه نفوذ سید عزالدین سوغندی پیشوای جدید جناح تندرو سربداران (درویشان) بیمناک شد و برای مقابله با وی به چاره اندیشی پرداخت. سید عزالدین سوغندی پس از آگاهی بر این امر صلاح در این دید که خراسان را ترک گوید و به مازندران برود. ولی بطوریکه دولت شاه تصریح نموده است؛ سید عزالدین در این سفر زندگی را بدرود گفت و پسرش سید قوام الدین مرعشی که

۱ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی

صفحه ۱۶۶.

۲- تذکره دولت شاه سمرقندی صفحه ۲۱۲.

۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۲-۱۷۱.

۴- تذکره دولت شاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۱۲.

لقب شیخی را از پدر دریافت داشته بود به ساری مازندران رفت و روش پدر را تعقیب کرد و به تبلیغ اصول طریقت شیخ حسن جوری و شیخ عزالدین سوغندی مشغول شد.

در این هنگام مازندران در تصرف چند حکمران محلی بود که مهمترین آنها باوندیان (آل باوند)، قارنیان و بادوسپانیان بودند. در این میان آل باوند که از دیگران نیرومندتر بوده و فرمانبردار وفادار ایلخانان مغول شمرده میشد سخت مورد نفرت عامه مردم بود. کیا افراسیاب چلابی که یکی از بزرگان و شجاعان مازندران بود آل باوند را که برای نوبت سوم در مازندران استیلا یافته بودند سرنگون کرد و باز پسین امیر باوندی یعنی فخرالدوله حسن را (۷۵۱-۷۳۵ هجری) کشت و زمام امور را در آمل و ساری و دیگر نواحی مازندران بدست گرفت (۷۵۱ هجری) در این موقع قلعه فیروزکوه را کیا جلال متمیر در اختیار داشت و او مرد اصیل و شجاعی بود و به شجاعت و سخاوت در مازندران شهرت داشت کیا افراسیاب چند بار جهت تسخیر قلعه فیروزکوه با لشکر آمل بدان سو عزیمت کرد. ولی کیا جلال متمیر به قلعه ویمه پناه برد.

قلعه اسکن واقع در نزدیکی دماوند نیز از جانب میر ولی استرآبادی در تصرف شخصی بنام پولادقبا بود و ولایت دماوند نیز در حیطه تصرف ایالت او محسوب میشد.

حکومت ولایت سوادکوه را کیا اسکندر سیاوش بر عهده داشت که در گذشته از طرف فخرالدوله حسن بعلت کشتن امیر قتلغ شاه داروغه ولایت کومش (قومس) منصوب شده بود.

همه این حکمرانان محلی در مخالفت با کیا افراسیاب چلابی (چلاوی) اتفاق داشتند. از جمله کیا حسن کیا ضماندار که داماد افراسیاب چلابی بود و اموال ولایت لارجان را به ضمان میگرفت و

۱- برای آگاهی بیشتر در این مورد به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران به تصحیح محمدحسین تسبیحی صفحه ۱۷۳ مراجعه شود.

هر سال به خزانه فخرالدوله حسن باوندی میفرستاد از اطاعت کیاافراسیاب چلابی سر باز زد و پیغامهای تند برای او فرستاد. شیخ قوامالدین مرعشی و درویشان طریقه حسنیه مساوات در اموال را طلب میکردند و در اثر همین رویه پیشه‌وران و روستائیان مازندران به پیروی از جنبش درویشان در این ایالت سخت علاقمند شدند و در نتیجه نفوذ و قدرت درویشان و شیخ ایشان به حدی بسط یافت که کیاافراسیاب چلابی با در نظر گرفتن مخالفت‌های مستمر حکمرانان محلی باوی چاره‌ای جز این ندید که مریدی شیخ قوامالدین مرعشی را بپذیرد. سید ظهیرالدین مرعشی در این باره مینویسد:

«بالضروره افراسیاب غدار و مکار دست انابت و توبت به دامن عظمت و طهارت حضرت توفیق شماری (سید قوامالدین مرعشی) زد تا اهل شرع بر او ایراد نگیرند و نگویند که ارتکاب قتل ملک معظم (فخرالدوله حسن باوندی) به سبب مناهی و معاصی و استخفاف شریعت حضرت مصطفوی علیه السلام بوده است. چرا تو مرتکب نامشروع می‌گرددی؟! و بدین سبب شاید او را استقلالی پدید آید! از این سبب به نزد سید ارشاد شماری رفت و توبت و انابت نمود. در دل دو هزار حیلله آورده بجوش

در سینه بسی مکر و زبان کرده خموش
تسبیح بدست کرده سجاده بدوش

صد فتنه خریدار چنین زهد فروش

اما حضرت سید به حکم سخن نحکم بالظاهر، چون او را در مقام توبت و انابت دید، به دست مبارک سر او را خود بتراشید که دأب مردم اسفاهی مازندران چنان بودی که بر سر مو بگذاشتندی و آن مورا کلالک می‌خواندند و خود را کلالک‌دار می‌گفتندی و بدان

تفاخر می نمودندی، و کلاه درویشانه بر سر او نهاده و او را به مریدی قبول نمود».

درخواست برقراری مساوات اجتماعی در مازندران

ظہیرالدین مرعشی در باره روابط اجتماعی پیروان سید قوام‌الدین مرعشی شیخ و پیشوای درویشان حسینیہ مریہ در مازندران مینویسد:

«چون مردم مازندران آن چنان دیدند که رئیس ایشان سبب ارادت به دامن سعادت حضرت سیدهدایت قباب زده است و سید را مقتدای خود دانسته و مریہ یا ارادت او شده است که اکنون نیز اولاد او را شیخی به سبب همان ارادت می خوانند که ظاہراً خود مردم جوق به جوق و فوج فوج و کزہ گروه نزد سید می رفتند و توبہ می کردند و از فسق و فجور باز می آمدند و سیادت پناہی را پندارند و مقتدای خود میدانستند.

چون توفیق الہی قرین روزگار شده بود، و کیا افراسیاب سید که مردم مازندران رجوع بسوی کردند، و درویش شده، سبب سیادت مآبی می گشتند و از راه مرید می دانستند، و نیز از آنجا از اسب و امتعه توقع مینمودند، تا غایتی که تا چند نسبت کرد افراسیاب و فرزندان که به حمام می رفتند درویشان آمده و پشتک از را که پوشیده بود برمی داشتند و خود می پوشیدند و می گفتند که: ما نیز همه می دانیم و قبا نداریم، و تسبیح و کلاه ولایت هستی برای خود دیگری بشویم، و می دانیم که درویش بر داشتہ و پوشیده است، و همچنین پیغام می دادند که درویش سلاح نداشت از این سبب سلاح نداشت، و درویش از اینها بسیار است، دیگری با ای خود بردارید».

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ج ۱ ص ۱۷۴ ظہیرالدین مرعشی

در وقت درو برنج به مزرعه خاصه کیا افراسیاب میرفتند و توقع برنج می نمودند که: درویشان زراعت نکرده، التماس دارند که: چند کر برنج انعام فرمایی! کیا بالضروره می گفت که: چند کر به درویشان بدهید. و خود در برنج زار میرفتند و پشته یی چند برهم می بستند و می بردند»^۱.

از داستانهای یاد شده پیداست که درویشان مازندران برضد تجمل مبارزه می کردند و برای برابری در تقسیم اجناس مصرفی و مساوات اجتماعی بذل کوشش مینمودند. در چنین وضعی جدایی و نفاق میان افراسیاب و درویشان اجتناب ناپذیر بود، افراسیاب اندیشید که سادات شیعه مازندران در روزگار پیشین نیز مدام خروج کرده، مردم مازندران را به قیام علیه قدرت آل باوند می خوانده اند. پس از درویشان برید و با اینکه سید قوام الدین آشکار و نهان برحذرش داشت (از لباس فقر بیرون آمده جامه پوشید) و آنگاه شیخ قوام الدین را متهم ساخت که تخم عصیان و یاغیگری می پراکند (این مشورت با فقهای آمل کرد که در آن زمان فقهاء و علماء بسیار بودند. مجموع گفتند که: از ارادت مردم مازندران باسید بوی دیگری می آید، گفت: تدبیر چیست؟ علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد! گفتند: او را باید با حسن عبارت به دیوان طلب داشتن تا ما با او بحث شرعی بکنیم و اثبات نماییم که آنچه او میفرماید بدعت است، و او را از آن درویشی منع کنیم. اگر قبول ننماید او را حبس کنیم. و اخراج نماییم و مردم مازندران را باز داریم که از طریقت او که قبول کرده اند اجتناب نمایند و خود نیز از آن طریقت دوری بنمایند تا شاید آنچه که به فساد آمده باشد به صلاح آید»^۲.

در اینجا همانطور که انتظار میرفت فقیهان یعنی نمایندگان

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۵.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۷۶.

رسمی دین (تسنن) جانب افراسیاب را گرفتند، بدین قرار همچنان که در خراسان میان روحانیان رسمی مسلمان (سنی) و درویشان صوفی شیعه در آغاز جنبش نزاع در گرفت در سازندگان نیز چنین شد. فقیهان نماینده محافل فئودال و درویشان شیعه که شیخ در رأس آنان قرار داشت مبین تمایلات عامه مردم بودند.

ظہیرالدین مرعشی اضافه میکند که: «کیا افراسیاب قول فقہاء را مسموع فرموده به طلب سید فرستاد و سید را به مجلس حاضر ساخت و با فقہاء مواجه نمود چون ظاهر و باطن سید به امر شریعت غرا آراسته و از ظلمت کدورت و ریانه پیراسته بود، چیزی به حضرتش اثبات نتوانستند کرد، مگر آنکه ذکر جلی گفتن نامشروع است و بدین سخن افراسیاب برگشته بخت، سید را حبس فرمود و به فقہاء بسپرد که هرچه از لوازم شرعیات است با سید به تقدیم رسانید. فقہاء چون مصداق «المرء عدو لما جہلہ» از علم حضرت عرفان شعاری بی خبر بودند سید را در میان بازار آمل دستار از سر برداشته ایذاء کردند و زولانه بر سر نهادند در زندان محبوس ساختند و افراسیاب از لباس فقر بیرون آمده جامه پوشیده به عصیان و شرب خمر مشغول گشت» ظہیرالدین اضافه می کند که: «از تقدیر ربانی همان شب که سید را در زندان کردند يك نفر پسر افراسیاب را که ولیعهد او بود قولنج بگرفت و بمرد».

مردم این واقعه را از کرامات سید قوام الدین مرعشی شرح صوفیان مازندران دانستند و به زندان هجوم برده شیخ را به قہر و غلبه آزاد کردند و زنجیر از دست و پای او برداشتند و بخانه اش

۱- کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول تألیف پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز جلد دوم صفحه ۹۱۴.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۶.

۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۶.

بردند.

کیا افراسیاب بار دیگر میخواست شیخ قوام الدین را دستگیر کند ولی مردم سلاح به کف در مقام دفاع از وی برآمدند پیکار میان لشکریان افراسیاب و مریدان شیخ قوام الدین در نقطه‌ای نزدیک شهر آمل که زنی پنبه زرع کرده بود وقوع یافت. به اتفاق آن زن از شاخ درخت برحوالی آن سزرع استواری کرده که به لفظ مازندرانی آنرا «پرچین» می خوانند، در عقب آن ایستادند و حوالی آن پرچین آب روان کردند که گل آن موضع به اندک رطوبت چنان میشود که اسب و چهارپا را عبور آن متعذر می گردد. در این موقع کیا افراسیاب چلابی همراه با سپاه خود به آن محل رسید، درویشان از جای خود نجنبیدند تا آنان به محوطه گل و لای وارد شدند سپس شروع به تیراندازی به سوی آنان کردند کیا افراسیاب و سوارانش پای در گل از فعالیت بازماندند. در این واقعه کیا افراسیاب چلابی و سه فرزندش کشته شدند و سوارانش روی به هزیمت نهادند و به سوی شهر آمل گریختند. صوفیان و مریدان شیخ قوام الدین به تعقیب آنان پرداختند و هر که را در راه یافتند کشتند (۷۶۲ هجری) زنی را که به دور زراعت او پرچین کرده بودند به زبان مازندرانی جلالک مار یعنی مادر جلال کوچولو می گفتند ظهیر الدین مرعشی مینویسد که: «اکنون در مازندران «جلالک مار پرچین» شهرت دارد»^۲.

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۸.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۹.

تاسیس دولت، سوانیان، رادات، مرغشی در مازندران

بعد از کشته شدن کیا فراسیاب چلبازی (بہادر زیم) در سال ۱۰۰۰
پرچمین به سرخی گه مذلتت پیروزان سید نوام، این سرانندی پس
صوفیان ذیبعہ مذہب سازنداران مخلص و پیروز و آزادان و سران
شدند و دولت سادات مرغشی را بہتر بنویسند و میان ذیبعہ سادات
سور در مازندران سادات سید زیم و سران راجحانی سیدی سیدی
سید نوام اندین سرانندی افشار (۱۰۰۰) در این سرانندی
نوام اندین مرغشی خطبہ بنویسند و پیروزان شوند (۱۰۰۰) سادات
سنتہ کلام «سر سوزان سداب ذیبعہ نوام» و سرانندی
پیروزان بوده است و سرانندی پیروزان سرانندی سرانندی
چون تقدیر الہی بران برادر برد کہ سادات از ظلمت کفر
بہ صیقل عدل و راستی مستقل گردند و بران سادات
چنان سرور برد کہ بدست این نقیر سید سید سید
شدن و مالک یشاع لم یکن» نزد خراسانی بنی نوام
بدست ارادت اللہ را تغییر و تبدیل شدہ مسکن
باید کہ شما را ہدی نظریہ سداب و سداب
بی چون می باشند، در مقام عدل و انصاف سادات
مکرر ہات و محرومات مجتنب شدہ در کم از ارادہ کوسیدہ، با امور
اسلام و ظایف عاطفت و مہمت را د سلام ک شدہ اند
جملہ طاعات و عبادات دانید و بدانید کہ سبب طرد مخالفان

و مرحمت در حق این دودمان حضرت تعالی شأنه را رعایت و حمایت عجزه و مساکین است و ترویج دین حنیف و شرع شریف را بر همه چیز مقدم باید ساخت که (الملك والدين توأمان) در قلع و قمع مخالفان دین مهما مکن سعی باید نمود. امر به معروف و نهی از منکر را که از اصول دین اند، شعار و دثار خود باید ساخت، تا در روز قیامت نزد جد بزرگوار خود شرمنده و سرافکنده نگردید. من به جز عزلت و گوشه نشینی و فقر چیزی دیگر اختیار نمی کنم و شمارا تا مادام که بر طریق مستقیم سلوک کنید در اوقات صلوات به دعای خیر یاد می آورم، و استعانت و توفیق از حضرت و اهب العطا یا مسألت می نمایم»^۱.

پیروان شیخ قوام الدین مرعشی بعد از سخنرانی وی مبنی بر تمایل به گوشه نشینی و عزلت گفتند چون در مازندران بعلت وجود حکمرانان محلی امکان استقرار نظم نیست بنابراین: (جهت دفع اعادی و خصمهای این دولت عزلت اختیار نکند که آثار ایشان از این مملکت بالکل دفع گردد) شیخ قوام الدین بنا بر درخواست یاران و پیروان خود (ملتمس ایشان را مبذول فرمودند که عزلت به طور کلی اختیار نکنند و درویشان تفرقه ننمایند)^۲ در این موقع بنا به صلاحدید شیخ قوام الدین و فرزند بزرگش سید عبدالله فرزند دومش سید کمال الدین مرعشی ریاست حکومت و دولت صوفیان سادات مرعشی را در مازندران عهده دار شد و حکومت آمل به فرزند دیگر شیخ قوام الدین مرعشی بنام سید رضی الدین تفویض گردید و به فرزندان دیگر سید قوام الدین هر یک (حصه و نصیبی مقرر فرموده و تسلیم نمودند) (۷۶۳ هجری) که زیر نظر ریاست عالی سید کمال الدین باشند.

سادات مرعشی از این زمان به بعد ناگزیر مبارزه ای طولانی

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۸۲.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۸۴.

با بستگان و خویشان کیا افراسیاب چلاوی و دیگر امیران محلی مازندران از جمله کیا فخرالدین جلال حاکم ساری و کیا وشتاسف حاکم قلعه توجی به عمل آوردند و بتدریج بر آنان مسلط شده و بر مخالفان فایق گشتند.

بدین ترتیب دولت سادات مرعشی در مازندران به صورت دولت سربداران خراسان درآمد.

در باره دگرگونیهایی که در سازمان اجتماعی دولت مزبور پدید آمد اطلاعی روشنی در دست نیست. فقط این نکته مسلم است که آن خراج و عوارض فتودالی که مبتنی بر موازین شرع نبود ملغی گشت و به احیای اراضی بایر مبادرت شد و ساختمانهای فراوان احداث گردید. شهر ساری که مدت مدیدی زیران و از جنگل پوشیده شده بود در سال ۷۶۹ هجری تجدید بنا شده قلعه و خندق و حصار شهر و بازار و کرما به و مسجد جامع و غیره ساختند و چاههای آب حفر کردند. ابنیه بسیار نیز در امل ایجاد گشت. ولی همانطور که در ورقهای پیش نوشته شد افکار مساوات اجتماعی در دولت سادات مرعشی مازندران جامعه عمل نپوشید در آنجا نیز مانند قلمرو سربداران خراسان اطرافیان و سازماندهان سید قوامالدین مرعشی مؤسس و بنیانگذار دولت سادات مرعشی در مازندران واعیان و بزرگان نورسیده‌ای پدید آمدند و زمینهایی که از فتودال‌های پیشین گرفته شده بود میان ایشان تقسیم گردید. شیخ قوامالدین مرعشی معروف به میر بزرگ در آغاز چهل و پسر داشت. از همه بزرگتر سید عبدالله بود که بعیت زده شد و از قبول حکومت امتناع ورزید. بعد از او سید کمال‌الدین بود که به عنوان رئیس حکومت سادات شیخی در مازندران انتخاب گردید. بعد از او سید رضی‌الدین و بعد سید فخرالدین است. ولی در آخر

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی

عمر چهارده پسر داشت. بطوریکه مورخان نوشته‌اند در این دوره مردم مازندران به ویژه سادات و درویشان از نظر معیشت بسیار راحت بودند. همچنین کیا جلال متمیر صاحب قلعه فیروزکوه ملک قباد حکمران رستم‌دار و نور و کچور کیا اسکندر سیاوش سخت‌کمان داروغه سوادکوه بعد از جنگ به اطاعت ایشان درآمدند. در محرم سال ۷۸۱ هجری سیدقوام‌الدین مرعشی شیخ و مرشد صوفیان مازندران و رئیس حکومت سادات مرعشی پسر خودسید کمال‌الدین را به عنوان وصی و جانشین معرفی کرده سپس زندگی را بدرود گفت. پیروانش نعش او را بدوش گرفته و از اقامتگاهش واقع در بارفروش ده (بابل) به‌آمل برده بنخاک سپردند و بر بالای مرقدهش قبّه‌ای عالی بنا کردند.

۴

سید کمال الدین مرعشی دومین فرمانروای سادات شیخی مازندران

سید کمال الدین مرعشی دومین فرمانروای دولت مرعشیان به یاری و همراهی برادران خود کلیه قلعه‌های نواحی مازندران از طالقان تا لواسان و لارجان را به تصرف درآورد. طبق نوشته غمپیرالدین مرعشی (در مدت دو سال جمیع قلاع که در آن پس بود از طالقان تا لواسان مجموعاً تحت تصرف سادات عظام درآمدند... در جمیع مواضع داروغه‌های متدین معین کردند... از باب نوابی مازندران و رویان تا سرحد عراق و قومش (گومش) به تحت تصرف نواب ایشان درآمد، و برادران را پشت به استظهار هندیکرانی گشت، و سید امانت پناه سید علی کیا و برادران را مسندت کرد به استظهار ایشان به تصرف درآمد، و تمامی طبرستان و اکثر نواحی و تمامی دیارستان سادات مازندران (مسلم هشت) سرحد مازندران میرونی تا سرحد عراق آباد (کند ناز) ذکست داده و آن سرزمین را به تصرف درآوردند و در آنجا که بعد از مدتی بین نوابی استرآبادی را که به نوابی مازندران کرد دو حکومت استرآباد را به او محول نمود.

-
- ۱- در مورد سید علی کیا و برادرانش که در کیلان پیام کرده به حاکمان صوفیان شیعه مذهب مازندران پیوسته بودند در وصفهای آینده صحبت خواهیم کرد.
 - ۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحات ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۷.

یورشهای امیر تیمور گورکان به ایران

هنوز جراحات وارده از هجوم مغول التیام نیافته بود که تیمور لنگ تاتاری جفاکار و سفاک در ماوراءالنهر ظهور کرد و از سال ۷۸۲ هجری شروع حمله به ایران نمود و تا سال ۸۰۷ هجری که مرد با ششصد هفتصد هزار سپاهی چندین بار به کشور ایران هجوم آورد و هر بار با کشتن صدها هزار نفر و غارت و ویران کردن شهرها با غنیمت‌هایی که گرد می‌آورد به پایتختش سمرقند باز میگشت.

حمله نخستین تیمور به ایران در سال ۷۸۲ هجری اتفاق افتاد که در آخر آن سال خراسان و سیستان و گرگان را فتح کرد و دولت سربداران را منقرض نمود.

هجوم دوم وی در سال‌های ۷۸۵ و ۷۸۶ واقع شد که در آن به مازندران تاخته و اعمال جنگجویانه او تا آذربایجان و عراق عجم و گرجستان توسعه یافت، و به فتح شیراز و قتل عام هفتاد هزار تن در اصفهان خاتمه پذیرفت.

تاخت و تاز سوم او در سال ۷۹۲ هجری آغاز گردید که وی باز به فارس حمله برده آل مظفر را منقرض کرد. ملوک آل کورت هرات را در سال ۷۹۲ هجری برانداخت و دولت سادات شیخی مازندران (مرعشیان) را نیز در سال ۷۹۵ هجری شکست داده و منهزم ساخت. این جانی سفاک در کلیه یورشهای خود ساکنان شهرهای بین

راه را کشته و از اجساد و سرهای آنان مناره برپا میکرد. شرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامه راجع به فتح شهر سبزوار پایتخت دولت سربداران مینویسد:

«دو هزار نفر از مردم آنجا را اسیر کرده و زنده بر بالای یکدیگر نهادند و به گل و خشت استوار کرده منارها برآوردند. این خون‌آشام پست بر عده‌ای از تاتاریان که به سرکرده خود تنگری برمش شوریده و او را بیرون شهر دامغان مجروح ساخته بودند، خشم گرفت و به تلافی آن کار سه هزار نفر از ایشان و بیشتر از این عده از اهالی دامغان را که به تاتاریان یاری کرده بودند کشت و دستور داد از سر آنها منارها ترتیب دادند. کلاویخو سفیر اعزامی پادشاه اسپانیا که در سال ۱۰۴۳ میلادی (۸۰۶ هجری) بمنظور ملاقات با تیمور به ایران سفر کرده است مشاهدات خود را در دامغان چنین بیان می‌نماید:

«در بیرون دامغان به فاصله یک تیر پرتاب دو برج دیدیم که بلندی آنها بقدر یک سنگ پرتاب بود. هر دو ی آنها با استخوان سر انسان ساخته شده بود. در کنار آنها دو برج دیگر نظیر دو برج اول قرار داشت که اینک به ویرانی افتاده بود. این جمجمه‌ها متعلق به تاتاران بود.»

تیمور مسکو، هندوستان، سوریه را تا ساحل مدیترانه تصرف و عثمانیها را شکست داد، از میر را خراب کرد. سلطان عثمانی اسیر گرفت، مصر را منقاد ساخت. عاقبت در سال ۸۰۷ هجری قمری زمانی که تصمیم حمله به کشور چین را گرفته بود زندگی را بدرود گفت.

یورش تیمور به مازندران

بطوریکه نوشته‌اند تیمور گورکانی در یورش نخستین خود به ایران عازم استرآباد (گرگان) گردید، میرولی استرآبادی

حکمران استرآباد از در مصالحه با وی درآمد و عهدنامه صلح امضاء کرد. ولی بعد از رفتن تیمور از آن سرزمین از اطاعت و انجام تعهد سر باز زد. در یورش دوم تیمور پس از آگاهی بر عهد شکنی میرولی استرآبادی حاکم استرآباد از سیحون عبور کرده داخل دره گرگان شده و در نزدیکی استرآباد اردو زد. حکمران استرآباد تا مدت یکماه مقاومت بخرج داد ولی پس از این مدت چون از پیروزی خود مایوس شده بود آن جا را رها کرد و روبه هزیمت نهاد. تیمور پس از قتل و غارت در استرآباد آن ولایت را به پیرک نامی سپرد. در این هنگام سید کمال الدین مرعشی فرمانروای شیعه مذهب مازندران فرزند خود غیاث الدین را با تحفه و هدایای بسیار به نزد امیر تیمور فرستاد و بوسیله سید برکه، که از مقربان و محترمان درگاه وی بود باریافت. ولی نتوانست رضایت تیمور را جلب کند زیرا او توقع داشت که خود سید کمال الدین به نزدش رفته اظهار اطاعت و سرسپردگی کند. در این یورش تیمور بعزت لشکرکشی به عراق عجم و آذربایجان فرصت حمله به آذربایجان را نیافت. در یورش سوم هنگامی که امیر تیمور مصمم به تسخیر مازندران بود سید کمال الدین مرعشی فرزند خود سید غیاث الدین را با تحفه و هدایای بسیار نزد تیمور فرستاد و عذرخواهی بسیار نمود که:

«ما جمعی از ساداتیم که در این جنگل مازندران مقیم گشته به دعای درلت مواظبت می نماییم و چون اسکندر شیخی نسبت به ولی نعمت خود غدر کرده به قتل آورده بود و خود مرتکب امری گشت که حد او نبوده است و به مناهی مشغول گشت، و استخفاف شریعت غرامی نمود تندیر الهی بر آن جاری شد که جهت ظلم چلاویان بدکردار ولایت مازندران در ربقه اطاعت ما درآید، و

۱- اسکندر شیخی فرزند افراسیاب چلاوی است که بدست سادات مرعشی کشته شده و یکی از مخالفان سرسخت حکومت مرعشیان در مازندران بود که در این زمان جزء همراهان و مشاوران امیر تیمور بود و برضد سید کمال الدین در نزد تیمور فعالیت می کرد.

اهسانی آن ملک را از ظلم ظالمان خلاصی پدید آید. اکنون این حقیر مدتی است که به طریق جدوآباء خود در این جنگل مازندران با مردم آنچه وظیفه عدل و انصاف است مرعی داشته به دعای دولت شاهان ذوی الاقتدار مشغولیم. مأمول آن که نظر عنایت مشمول حال این فقیران گردانیده از ما به جز دعای دوی پی پیران تسو قع ندارند) ۱.

هنگامی که سید نیاث الدین مسند عیالت پدر خود سید کمال الدین را به تیمور بازگفت، تیمور دستور داد او را دستگیر و زندانی کردند و سپس فرمان حمله به مازندران را صادر کرد. امیر تیمور گورکان در موقعی که در مازندران با مقام متبای پراکنده و جنگ و گریز در جنگها با احمدشاه سید کمال الدین ضمن انجام تدبیرهای مختلف ناگزیر با اتفاق برادران و یاران و نزدیکان خود در قلعه ماهانه سر واقع در لایت آمدل پناه بستند. امیر تیمور به راهسانی اسکندر شیخی قلعه ماهانه را در محاصره گرفت. پیران و یاران سادات در عشی در مدت دو ماه و شش روز محاصره دلاریهای زیاد از خود بر وزن داده و چینی از یاران اسکندر شیخی از جمله خواجده علی بهادر را کشتند. ولی به انجام در اثر استبدال خواستار صلح شدند. سید کمال طویلی بر سر عهد را که در آن از علمای آمدل بودند با تحف بسیار از تیمور گورکان فرستادند و امان طلبیدند. امیر تیمور آن دو سید دانشمند را مشمول عواطف خود ساخت و دستمزد داد و نیاث الدین مسند عیالت کمال الدین را از بند آزاد کرد و او همسایه کمال الدین شد. سید عماد بقلعه ماهانه رفت و در اقامت عیالت خود را به سادات مرعی ابلاغ کرد. (روز پنجشنبه دوم شوال سال ۷۹۵ هجری) سید

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۲۲۵.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیر الدین مرعی

صفحه ۲۳۱-۲۲۷ - تاریخ حبیب السیر جلد سوم صفحه ۲۲۶-۲۴۲

کمال‌الدین پس از مشورت با برادران و یاران خود از قلعه‌ماهانہ سر بیرون آمد و بہ نزد امیر تیمور رفت. تیمور از سید کمال‌الدین و ہمراہانش با مہربانی استقبال کرد آنگاہ سید کمال‌الدین مرعشی را مخاطب قرار دادہ و گفت کہ:

«من بہ ولایت شما جہت مال و ملک شما نیامدہ ام. بہ سبب آن آمدہ ام کہ مذہب شما بد است! حیف باشد کہ شما دم از سیادت زنید و مذہبی داشتہ باشید کہ لایق مسلمانان نباشد! سید فرمود: ای امیر، ما را چہ مذہب است کہ بد است؟! فرمود کہ: شما سب صحابہ می‌کنید و رافضی مذہبید؟ سید فرمود کہ ما خود متابعت جد و آباء خود کردہ ایم، اگر مخالفان جد خود را بد گفته باشیم، غالباً عجب نباشد!

اما عجب از آن کہ شما می‌خواہید کہ با وجود این فسق و فجور و سفک دماء و ہتک استار مسلمانان، واخذ اموال اہل اسلام، کہ در مجلس شما و نوکران شما ہر لحظہ واقع است، مرتکب امر بہ معروف و نہی از منکر بر خود و اتباع خود واجب است، و بعد از آن برسایر مردم چندان کہ قدرت باشد، چون این معنی از خدام شما بہ ہیچوجہ واقع نمیشود، کی شما را رسد کہ دیگران را بدین خطاب مخاطب سازید؟! قصہ دراز کردن چہ احتیاج؟! ہر چہ خاطر شما است بفرمایید تا ہمچنان کنند!

حضرت امیر تیمور فرمود کہ من چہ کنم؟ اینہا می‌گویند کہ آنچه شما می‌کنید، و اعتقادی کہ بدان راسخ‌اید بد است! علماء و دانشمندان را کہ حضار مجلس بودند مخاطب ساختہ سید فرمود کہ: ہر کہ نامشروع گوید و کند و فرماید، بی‌قاعدہ گوید. علماء چرا بہ حضرت شما نمی‌رسانند، ہر لحظہ خون چندین گویندہ لا الہ الا اللہ محمداً رسول اللہ را بہ امر شما ریختہ می‌گردانند، و اموال را بہ تاراج می‌برند. این چنین نیک نیست، و اگر گفتہ اند،

۱- این نیز یکی از دلائل ارانہ شدہ در ورقہای پیش مبنی بر تقویت و حمایت رؤسای مذہبی تسنن از حکام و فرمانروایان دولتی می‌باشد.

چرا شما قبول نکرده‌اید. و آنچه در حق ما گفته‌اند، در محل قبول افتاد. چون حضرت امیر تیمور استماع سخنان سید نمود، انگشت تعجب به دندان گرفت و اشارت کرد که ایشان را از مجلس به دربرند و مقابل بارگاه بنشانند. چون آن جماعت از سید و رشنیق را از مجلس بیرون بردند و به صف‌ها بنشانند، اسکندر شیخی زانو زد که: اینها خونی من‌اند، پادشاه بمن سپارند تا قصاص بکنم! حضرت اعلی (امیر تیمور) فرمودند که: اینها تنها خونی تو نیستند، ملک رویان را نیز اینها کشته‌اند. ملک طوس را نیز حاضر گردانید تا خونی او با او سپرده شود، تا قصاص بکند! ملک حاضر شده امیر فرمود که خونی تو کدام سید است تا بتو سپرده شود تا قصاص بکنی!؟

ملک را از آنجا که کمال اصالت بود، گفت: ایشان هیچ کدامین مردم ما را قتل نکرده‌اند که برما قصاص لازم آید شرعاً زیرا که در صف هیجا تیری از نوکران ایشان برکسان ما آمده مرده‌اند. و یا به شمشیری مجهول به شرف هلاک پیوسته باشند عجب اگر این قتل را قصاص جایز باشد. و دیگر آن که ایشان سیداند، هر که ایشان را بکشد فردا روز قیامت یقین در پهلوی یزید لعین باید استادن و سؤال ایزدی را جواب دادن، و مرا طاقت شرکت یزید نیست باقی شما حاکمید)۱.

تیمور بعد از شنیدن سخنان ملک سعدالدوله و اظهار رضایت از راهنمائیهای وی سادات را امان داد و نزدیک به هزار تن از افراد غیر سادات اتباع ایشان را کشت. سپس قتل و غارت و حمل اموال و خزاین موجود در قلعه ماهانه سر را صادر کرد.

سید ظهیرالدین مرعشی در کتاب خود نوشته که من از پدر خود سید نصیرالدین که در آن موقع دو ازرده ساله بود شنیدم فرمود

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی صفحه ۲۳۱-۲۳۲ - تاریخ حبیب‌السیر تألیف خواندمیر جلد سوم صفحه ۲۴۵-۲۴۶.

که از اموال خاصه پیرم سید کمال الدین آنچه به خزانه عامره امیر تیمور کورکان منتقل یافت شصده هزار تنگه سفید و دو بیست هزار تنگه سرخ بود و از طلا آلات صد و بیست هزار مثقال و از نقره آلات و سایر خام سیصد شتر سایر اشیاء بر این قیاس باید کرد. و همچنین فراخور از آن سید رضی الدین و سید فخر الدین و سایر برادران و فرزندان که تعداد آن بدرستی معلوم نیست و مالهای خود جمعی نقل را نیز که بردند بی حد و قیاس بود. غرض اینکه امیر تیمور تا آخر عمر خود همیشه اعتراف مینمود که: خزاین چندین پادشاه را که تصرف کردم هیچ کدامین این مقدار نبود که خزینه حکام مازندران. چون آنچه در قلعه بود بیرون آوردند، فرمودند تا قلعه را آتش زدند و سوختند و با زمین هموار کردند؟! پس از آنکه خاطر امیر تیمور از قلعه ماهانه سر جمع گردید به سوی ساری شتافت و سادات مرعشی را با خود همراه برده از آنجا ایشان را با جمعی از معتمدان از راه دریا به ماوراءالنهر و ترکستان فرستاد، و از جمله اولاد سید قوام الدین و سید رضی الدین و سید نصیر الدین و سید ظهیر الدین در بعضی از بلاد ماوراءالنهر وفات یافتند و سید فخر الدین در کاشغر زندگی را بدرود گفت و سید زین الدین در سیرام وفات یافت.

دوره دوم حکومت سادات مرعشی در مازندران

امیر تیمور کورکان پس از تسخیر مازندران این سرزمین را بین جمعی تارن و اسکندر شیخی و ملک سعدالدوله تقسیم کرد و بخش هزار جریب را به سید عماد هزار جریبی داد.

۱- از همین جا درجه تغییر و تفاوت وضع اجتماعی حکومت سادات مرعشی را که در آغاز طرفدار سرسخت مساوات اجتماعی و مخالفت با فئودالها بودند بخوبی می توان تشخیص داد.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیر الدین مرعشی صفحه

بطوریکه مورخان نوشته‌اند اسکندر شیخی در سال ۸۰۲ هجری به همراهی پسر خود کیاحسین سر از اطاعت امیر تیمور باز زد تیمور بمنظور سرکوبی وی به سوی مازندران رفت و پس از محاصره کردن قلعه فیروزکوه که کیاحسین در آنجا مستقر شده بود به‌آمل شتافت اسکندر شیخی پس از جنگ و گریز در مقابل سپاه امیر تیمور به تنکابن فرار کرد ولی عده‌ای از افراد سپاه تیمور او را تعقیب کردند. در این هنگام چون دید عده‌ای بدنبال او می‌روند همسر و بچه‌های خود را کشت و خود با یک پسر در بالای درخت بنای تیراندازی را گذاشت تا سرانجام خود و پسرش کشته شدند. سر آنان را نزد تیمور بردند، تیمور سر اسکندر شیخی را به قلعه فیروزکوه فرستاد تا به پسر او کیاحسین ارائه دهند. هنگامی که پسرش سر پدر را دید از قلعه به زیر آمد و تسلیم شد.

پس از این واقعه امیر تیمور آمل را به سید علی پسر سید کمال‌الدین که همراه او بود سپرد و سید غیاث‌الدین را نیز در نزد او گذاشت و وعده داد که برادران و عموزادگان او را از ماوراءالنهر مرخص کند و به جبران گذشته بعد از این با آنان مهربانی و عنایت نماید. (۸۰۵ هجری) دوره دوم حکومت سادات مرعشی در مازندران تا سال ۱۰۰۵ هجری که صفویه بر مازندران بطور کامل مسلط شدند با احتساب دو حکومت رستم و محمد روزافزون که جزء سادات نبودند ۱۹۷ سال بوده است.

فهرست حکمرانان سادات مرعشی در مازندران

- ۱- میر قوام‌الدین مرعشی ۷۶۰-۷۸۱ هجری
- ۲- سید کمال‌الدین پسر میر قوام‌الدین ۷۸۱-۷۹۵ هجری

۱- برای آگاهی بیشتر به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی و تاریخ خاندان مرعشی تألیف میر تیمور مرعشی به تصحیح دکتر منوچهر ستوده و تاریخ مازندران تألیف اسماعیل هجوری مراجعه شود.

- ۳- سید علی پسر میر کمال ۸۰۹-۸۱۲ هجری
- ۴- سید مرتضی پسر میر کمال ۸۱۲-۸۱۳ هجری
- ۵- سید علی پسر میر کمال ۸۱۴-۸۲۰ هجری
- ۶- سید مرتضی پسر سید علی ۸۲۰-۷۳۷ هجری
- ۷- سید محمد پسر سید مرتضی ۸۲۷-۸۵۶ هجری
- ۸- سید عبدالکریم پسر سید محمد ۸۵۶-۸۶۵ هجری
- ۹- سید عبدالله پسر سید عبدالکریم ۸۶۵-۸۷۳ هجری
- ۱۰- سید زین العابدین پسر کمال الدین ۸۷۳-۸۸۰ هجری
- ۱۱- سید عبدالکریم پسر سید عبدالله ۸۸۰-۸۸۲ هجری
- ۱۲- سید زین العابدین پسر سید کمال الدین ۸۸۲-۸۹۲ هجری
- ۱۳- سید شمس الدین پسر سید کمال الدین ۸۹۲-۹۰۵ هجری
- ۱۴- سید عبدالکریم پسر سید عبدالله ۸۹۹-۹۱۶ هجری معاصر

شاه اسماعیل صفوی

- ۱۵- سید کمال الدین پسر سید شمس الدین ۹۰۵-۹۰۸ هجری
- ۱۶- عبدالکریم پسر عبدالله ۹۱۶-۹۳۲ هجری
- ۱۷- امیر شاہی پسر عبدالکریم ۹۳۲-۹۳۹ هجری
- ۱۸- میر عبدالله پسر سید محمود ۹۳۹-۹۶۹ هجری جد مادری

شاه عباس کبیر

- ۱۹- میر سلطان مراد پسر امیر شاہی ۹۶۹-۹۸۴ هجری
- ۲۰- میرزاخان پسر سلطان مراد ۹۸۴-۹۸۶ هجری، آخرین سید

مرعشی

- ۲۱- الوندیو و سید مظفر مرتضائی ۹۸۶-۱۰۰۶ هجری

جنبش سادات شیخی کیانی در گیلان

بطوریکه ظهیرالدین مرعشی مینویسد^۱ در سال ۷۷۳ هجری در گیلان نیز جنبش آزادیخواهانه مردم که سادات شیخی شیعه مذهب محلی در رأس آن قرار داشتند به ظهور رسید و در آن ایالت عصیان برضد فتووالهای محلی پدید آمد رهبر این جنبش سید امیر کیا از سادات ملاط بود. (وی مدتی در آن دیار به حکم ضرورت در شکور و کلارستاق از سبب تغلب امیران که حاکم گیلان بودند تردد می نمود) بعد از مرگ سید امیر کیا فرزندانش علم طفیان برافراشتند و به سرداری سیدعلی کیا فرزند بزرگ سید امیر کیا رهبر جنبش سادات شیخی گیلان به سوی مازندران روانه شدند و به آمل رفتند. در این شهر با شیخ قوام الدین مرعشی رهبر جنبش سادات شیخی مازندران ملاقات کردند و برای دفع ظلم و استقرار حکومت شیخیان در گیلان از سادات مازندران یاری طلبیدند و به کمک ایشان در مشرق گیلان دولت سادات شیخی که مرکز آن شهر لاهیجان بود تأسیس گردید (۷۷۳ هجری) سادات شیخی کیانی که صوفی شیعه مذهب بودند بیش از دو قرن به تناوب

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۹۶.

در مشرق گیلان و مغرب مازندران «بیه پیش» = لاهیجان و لنگرود
گاہ در محدوده وسیع و گاہ در حوزه کوچک حکمرانی کردند و در
این مدت همواره با حکمرانان محلی گیلان «بیه پس» گیلان غربی =
رشت و فومن در نبرد و زد و خورد بودند تا سرانجام جزء حکومت
بزرگ صفویان شدند (۷۷۳ تا ۱۰۰۱ هجری).

فرمانروایان مشهور کیانی بشرح زیر بوده اند:

- ۱- سیدعلی کیا از سال ۷۶۹ تا سال ۷۹۱ هجری.
- ۲- سیدهادی کیا سال ۷۹۱ هجری.
- ۳- سیدحسین کیا از سال ۷۹۷ تا سال ۷۹۸ هجری.
- ۴- سیدرضی کیا از سال ۷۹۸ تا سال ۸۲۹ هجری.
- ۵- سیدحسین کیا برای بار دوم از سال ۸۲۹ تا سال ۸۳۳
هجری.
- ۶- سیدناصر کیا سال ۸۳۳ هجری.
- ۷- کارکیان ناصر کیا لاهیجانی برای بار دوم از سال ۸۳۳ تا
سال ۸۵۱ هجری.
- ۸- کارکیا سیداحمد رانکوهی از سال ۸۳۳ تا سال ۸۴۵
هجری.

۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد به تاریخ گیلان و دیلمستان تألیف
سیدظہیرالدین مرعشی به تصحیح دکتر عنوچہر ستودہ و کتاب ولایات دارالمرز
ایران (گیلان) تألیف ه. ل. رابینو ترجمہ جعفر خمائی زاده مراجعہ شود.

جنبش روستائیان هزار جریب

همانطور که در ورق‌های پیش در این تحقیق نوشته شد مازندران به‌ویژه نقاط کوهستانی و سخت‌عبور آن سرزمین از قرن دوم هجری یکی از پناهگاه‌های قابل توجه و مورد اطمینان ال‌علی (ع) بود و علویان که بعثت حق‌کوتی و حق‌جویی در اسلام همواره مورد تعقیب عمال اموی و سپس عباسی بودند از عربستان و عراق به ایران سفر کرده و در نقاط کوهستانی به فعالیت فکری و سیاسی مشغول میشدند.

یکی از این نقاط مورد بحث هزار جریب مازندران است که در بین کوهستانهای سلسله جبال البرز در محدوده جنوب مازندران و شمال کومش (قوس) استان سمنان حالیه (سمنان، دامغان، شاهرود) قرار دارد.

سادات هزار جریب مازندران بعد از تأسیس و استقرار حکومت علویان زیدی در طبرستان (مازندران) همواره به پیش و هواخواه این دولت بودند. پس از انقراض دولت علویان زیدی سادات این محل ضمن انجام فرایض دینی در ریاست مذهبی مردم آنجا که از آغاز به تشیع علوی معتقد شده بودند توجه و

۱- نام جایگاه هزار جریب یا هزار کریب در دوران قبل از اسلام و قرنهای نخستین اسلامی و ندادهرمز بوده است (کتاب التدوین فی احوال جبال شروین تألیف محمد حسن‌خان اعتمادالدوله صفحه ۴۲-۴۳).

محل مراجعه فرمانروایان مختلف مازندران در قرنهای بعدی بودند. در قرنهای هفتم و هشتم هجری به ویژه در دوران استیلای مغولان توجه و احترام و مراجعه عموم به سادات افزایش یافت و بیشتر اوقات برای رفع نیاز عمومی و دفع ظلم و جور حکام به آنان مراجعه میشد.

در نیمه دوم قرن هشتم هجری در اثر توجه و مراجعه زیاد مردم دو نفر از سادات علوی در مازندران که صوفی مسلک و شیعه مذهب بودند در رأس جنبش برضد فرمانروایان جبار تاتار و عمال بی انصاف آنان در این سرزمین قرار گرفتند که یکی از آنها سید قوام اردین مرعشی شیخ و مرشد صوفیان شیعه مذهب دشتیهای مازندران بود که حکومت سادات مرعشی را در مازندران پایه گذاری کرد.

فرد دوم میر عمادالدین محمود هزار جریبی است که از بازماندگان امام موسی کاظم (ع) امام هفتم شیعیان دوازده امامی است که از نیز صوفی مسلک و شیعه مذهب بود.

بطوریکه نوشته اند پسران میر عمادالدین در دهکده وری (وزیج) سمت ریاست مذهبی داشتند، میر عمادالدین محمود نیز بعد از فوت پدر خود سید عزالدین حسن عمده دار امور مربوط به پدر گردید. مردم این سامان در مواقع مختلف به ویژه هنگام بروز واقعه یا بلیه ای به او مراجعه کرده و کسب تکلیف و درخواست راهنمایی می کردند.

در آن زمان هزار جریب جزء قلمرو ایالت استرآباد «گرگان» بود و امیر ولی پسر شیخعلی هندو که پدرش یکی از سرداران معتبر طغاتی مورخان مغول بود بعد از رفتن سرداران از استرآباد در آنجا حکومت میکرد.

۱- جزوه خطی تاریخ سادات میر عمادالدین هزار جریبی نوشته سید حسین بناقتی مجتهد (۱۳۶۰ هجری قمری).

مردم هزار جریب که از ظلم و فساد امیر ولی و عمال بی انصاف و مردم آزار او بجان آمده بودند و از طرفی از پیوستن سرزمین خود به استرآباد ناراضی بودند همواره برای مبارزه و قیام برضد حکومت وقت اظهار آمادگی میکردند تا شاید از چنگال فرمانروایان بیگانه آزاد شوند در یک چنین محیط نارضائی شدید و غلیان فکری عمیق عمومی واقعه‌ای مانند واقعه باشتین سبزوار در یکی از دهکده‌های فریم (پریم) اتفاق افتاد که جرقه جنبش مردم هزار جریب به رهبری میر عمادالدین هزار جریبی برضد عمال بیگانه محسوب میشود. در یکی از روزها میر عمادالدین برای انجام کاری از دهکده زری (وریج) چهار دانگه روانه فریم شد. در نزدیکی دهکده ترکام از اسب به زیر افتاد و دستش شکست سید عمادالدین ناگزیر به ترکام رفت و برای بهبودی دست خود چند روزی در آنجا اقامت گزید. در این روزها مردم آن دهکده از بد رفتاری گماشتگان امیر ولی نزد وی شکایت‌ها بردند و ناله‌ها کردند و از او در دفع ظلم و فساد بیگانگان یاری می‌جستند.

بر حسب اتفاق روزی خبر آوردند که جمعی از نوکران امیر ولی زنی را از دهکده انگپام گرفته و باسگی پیوسته. بر درختی بسته یا او یزان کرده‌اند. مردم آبادیهای آن منطقه که به سید عمادالدین اعتقاد داشتند و به سروری احترام می‌کردند برای رهائی آن زن از وی استمداد جستند. میر عمادالدین به عنوان وساطت به نزد نوکران امیر ولی رفت و رهائی آن زن را خواستار شد.

عمال ترک امیر ولی در پاسخ به ریشخند گفتند: (برای این کار دست به دامان امامان خود بزنید که دادرس روز در ماندگی

۱- فریم (پریم) در ۴ فرسنگی شمال شهیرزاد و ۸ فرسنگی شمال سمنان و ده فرسنگی جنوب شهرستان ساری در بخش دودانگه واقع است بطوریکه اصطخری نوشته است آل قارن ذخیره‌ها و خزینه‌ها در این محل داشته‌اند (مسالك و ممالك صفحه ۱۶۹-۱۷۰).

شما هستند) این پاسخ توهین آمیز نزد میر عمادالدین هزار جریبی بسیار گران آمد پس آنگاه نومید و مغبون به اقامتگاه خود بازگشت و با دلی آکنده از اندوه در گوشه‌ای نشست و برای رفع این مهم به اندیشه فرو رفت سرانجام به این نتیجه رسید که مردم آماده به کارزار آن سرزمین را باید بر ضد عمال بیگانه بسیج کرد و باقیام عمومی و همگانی آن زن بی‌گناه را از چنگال نوکران حیوان صفت امیر ولی حاکم جبار استرآباد رها کنید.

در اجرای این منظور به جنگل انگپام نزد خویشاوندان زن دستگیر شده رفت و به آنان پرخاش کرد که: این نه آئین مردمی است، باید تا جان کوشید و ناموس خود را از چنگال ستیزه‌کاران رها کنید. میر عمادالدین برای بار دوم نیز به عنوان پندواندرز با ترکان متجاوز روبرو شد و آنچه میخواست باز نمود. بدخواهان ناسزا گفتند و سرانجام کارشان به زدو خورد و مقاتله کشید. روستائیان که آماده کارزار بودند به یاری سید عمادالدین برخاستند، در نتیجه گماشتگان امیر ولی با دادن چندین کشته با وحشت زیاد راه گریز در پیش گرفتند و با عجله‌ای هرچه تمامتر از معرکه قیام پرشور ملی روستائیان هزار جریب به سوی استرآباد شتافتند. در این هنگام روستائیان دیگر دهستانهای آن بخش نیز از مردم دهکده‌های ترکام و انگپام پیروی کردند چندانکه در سراسر هزار جریب از ترکان نشانی نماند و در همان سال بزرگان هر آبادی از دور و نزدیک به میر عمادالدین هزار جریبی گرویدند و به او نوید یاری و همراهی دادند به ویژه از دو آبادی پر جمعیت نوده و بولا همنادتن از مردان نیرومند به سرداری امیر فخرالدین بولائی به او پیوستند (۷۶۰ هجری) کم‌کم کار سید عمادالدین بالا گرفت و بتدریج مردم کلیه دهستانهای هزار جریب که دارای بیش از پنجاه دهکده کوچک و بزرگ می‌باشد پیرو فرمان او شدند و پیمان بستند

۱- تاریخ مازندران تألیف اسماعیل مهجوری جلد دوم صفحه ۲.

که در انجام کارهای دشوار و جنگ با دشمنان ملك و ملت یار و پشتیبان وی باشند.

میر عمادالدین پس از آنکه کارهای مربوط به امور هزار جریب را بدلتخواه انجام داد بمنظور مقابله و مقاتله با امیر ولی حاکم استرآباد با سه هزار سپاه تشکیل یافته از روستائیان هزار جریب به سوی استرآباد رفت. امیر ولی حاکم استرآباد که انتظار چنین لشکرکشی از طرف میر عمادالدین هزار جریبی نداشت با وضع بسیار بدی مواجه شده بود چون آمادگی جنگ با سپاه از جان گذشته و غیرتمند هزار جریبیان را در یاران و همراهان خود ندید ناگزیر استرآباد را ترك گفت و جان خود را از مهلکه رهائی داد. میر عمادالدین بدون هیچگونه مقاومتی با سپاه زیر فرماندهی خود به استرآباد (گرگان) وارد شد هزار جریبیان خانه امیر ولی را غارت کردند و به اموال و خزاین وی دست یافتند. بطوریکه نوشته اند میر عمادالدین توقف خود و لشکر هزار جریب را در استرآباد مصلحت ندید زیرا گمان میکرد که امیر ولی در بیرون رفتن از استرآباد بدون هیچگونه مقابله، نیرنگی بکار برده باشد. و از طرفی سرزمین هزار جریب در غیاب او دستخوش وقایعی شود که منجر به شکست و سقوط دولت نوپای هزار جریبیان گردد.

آنگاه دستور برگشت به سوی هزار جریب را صادر کرد و پس از رسیدن به هزار جریب برای مقابله با لشکرکشی امیر ولی به هزار جریب به تحکیم مواضع طبیعی و سنگربندی مشغول شد. همانطور که انتظار میرفت امیر ولی پس از لشکرکشی به استرآباد به عمادالدین به استرآباد به جمع آوری سپاه پرداخت و بعد از مدتی به هزار جریب لشکر کشید. مردم هزار جریب که همواره در کمین نشسته و آماده جنگ بودند، دلاورانانه با سپاه زیر فرماندهی امیر ولی جنگ کردند و سرانجام سپاه دشمن را درهم شکستند. امیر ولی چون وضع را بدین منوال دید از صحنه کارزار گریخت

و به استرآباد رفت.

بطوریکه از مفاد تواریخ محلی طبرستان مستفاد میگردد امیر ولی حاکم استرآباد بعد از این واقعه در اثر پیش‌آمدهای مختلف جنگی در منطقه مازندران دیگر مجال لشکرکشی به هزار جریب را نیافت و میرعمادالدین به تحکیم پایه‌های حکومت خود در منطقه هزار جریب و آسران رستاق که بخشی از آن شامل دهکده‌های جنوب هزار جریب شامل سنگسرو و شهمیرزاد و ده صوفیان و چاشم و کلیم و سارو و اشک و فولاد محله و آب گررود و افتر و غیره می‌باشد پرداخت، و با حکمرانان سمنان و دامغان و فیروزکوه نیز پیمان‌دوستی بست.

ملک محمود و لاش حکمران آسران رستاق

همانطور که در رشته تحقیقات جغرافیائی خود به تفصیل نوشته‌ام، قسمتی از نواحی شمال‌شرقی سمنان و شمال دامغان امروزی که در پای سلسله جبال قارن قرار گرفته از جمله نواحی معروفی است که از دوره اشکانی و چند قرن بعد از اسلام محل حکومت سلسله امیران قارن و بعد امیران باوند (آل باوند - باوندیان) بوده است.

ساسانیان اصول ملوک‌الطوایفی را از اشکانیان به میراث گرفتند. بهمین جهت در حکومت جدیدی که اردشیر بابکان تأسیس کرد در مرتبه دوم از حیث درجات و مراتب طبقه مقتدر رؤسای طوایف را بازمی‌یابیم و در رأس آنان هفت دودمان ممتاز قرار دارند.

از این هفت دودمان، لااقل سه خانواده در عهد اشکانیان حائز این مقام عالی و ممتاز شده‌اند. سه خانواده مذکور بشرح زیر بوده‌اند:

۱- مقاله پریم (فریم) پایتخت کوهستانی آل‌قارن (قارنیان) و آل‌باوند (باوندیان) مندرج در مجله گوهر سال ۱۳۵۶ خورشیدی شماره چهار و پنج.

۱- کارن پهلوی ۲- سورن پهلوی ۳- اسپاهبند پهلوی و لقب پهلوی یعنی پارت داشتند. انتساب به سلسله اشکانی در این دوره علامت امتیاز بود و از این رو بود که از میان سایر دودمانهای ممتاز عهد ساسانیان بعضی اهتمام داشتند که خود را به تخمه اشکانی منسوب کنند. بدین ترتیب معلوم میشود که سه خاندان مذکور در بالا قبل از ظهور ساسانیان تیونداران و امیران بزرگ ایران بوده‌اند که در عهد دولت پارت حکمرانی داشته‌اند.

بطوریکه مورخان نوشته‌اند و از مفاد نامه تنسر مضبوط در مقدمه تاریخ طبرستان ابن اسفندیار مستفاد می‌گردد اردشیر بابکان مؤسس و بنیانگذار دولت ساسانی به احترام اینکه افراد این خاندان از قهرمانان جنبش مبارزه با بیگانگان یونانی در زمان امپراتوری سلوکیان بر ایران بوده‌اند، حکومت پتسخوارگر (نقارک کوهستانی جنوب مازندران) را مانند گذشته به ویشتاسب- گشتاسب- گشتاسب (جشنسف) واگذاشت.

این خاندان تا سال ۵۱۹ میلادی در پتسخوارگر حکومت داشتند در این سال به فرمان قباد پادشاه ساسانی حکومت پتسخوارگر به فرزندش کاوس که یکی از طرفداران پرشور مزدک اندیشه‌مند انقلابی و اصلاح طلب بزرگ ایرانی در قرن ششم میلادی بود واگذار شد. پایتخت کاوس (کیوس) در هزار جریب کیاسر (کیاسردشت چهاردانگه) قرار داشت.

کاوس از سال ۵۱۹ تا ۵۳۱ میلادی فرمانروای مازندران بود در سال ۵۳۱ میلادی در اثر اختلافی که بر سر جانشینی بین انوشیروان و کاوس پیش آمد، کاوس به مداین لشکر کشید ولی دستگیر و زندانی شد و سپس بقتل رسید.

- ۱- برای آگاهی بیشتر در این مورد به مقاله ناحیه تاریخی پتسخوارگر (پتسخوارگر) در مجله کوهر دوره چهارم سال ۱۳۵۵ خورشیدی مراجعه کنید.
- ۲- درباره جنبش مزدک به کتاب آزاداندیشی و مردم‌گرایی در ایران تحقیق و نگارش نگارنده (رفیع) مراجعه شود.

بعد از کشته شدن کاوس، خسرو انوشیروان حکومت ناحیه کوهستانی مازندران را به یکی از پسران زرمهر سوخرا بنام کارن (قارن) که از بازماندگان هفت خاندان اصیل و نجیب دودمان اشکانی بودند سپرد.

بطوریکه ابن اسفندیار نوشته است: خسرو انوشیروان به طبرستان آمد و مدتی در حدود همیشه توقف کرد و عمارت فرمود و هر طرف به رئیسی داد و این جمله مواضع (ونداومیدکوه و آمل و لفور و فریم که کوه قارن میخوانند) بدو باز سپرد و با مدائن شد و این قارن را اصفهبد (اسپهبد) طبرستان خواندند.

اسپهبد قارن در پریم (فریم) که یکی از نقاط کوهستانی پندشخوار (پتیشخوارگر) بود مسکن گزید و مقر حکمرانی خود را در آنجا قرار داد. بهمین جهت آن کوهستان را جبال قارن گفته اند.

حکومت آل قارن (قارنیان) بیش از سیصد سال یعنی از نیمه اول قرن ششم میلادی تا نیمه اول قرنی سوم هجری دوام یافت. با دستگیری و شهادت مازیار پسر قارن پسر و ندادهرمز عصیانگر بزرگ طبرستان و آخرین فرمانروای آل قارن بدست عمال منفعت طلب خلفای جبار عباسی در سال ۲۲۴ هجری منقرض گردید.^۲

بعد از کشته شدن کیوس (کاوس) مزدکی فرزند قباد، خسرو انوشیروان پسر او را که شاپور نام داشت در مدائن نزد خود نگاهداشت و نقاط کوهستانی مازندران را به ترتیبی که گذشت به قارن (کارن پهلوی) سپرد. بعد از مرگ انوشیروان یعنی در دوره سلطنت فرزندش هرمز، شاپور فرزند کیوس (کاوس) مرد، از شاپور فرزندی بنام (باو) باقی ماند باو در زمان خسرو پرویز

۱- تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۱۵۲-۱۵۱.

۲- برای اطلاع از عصیان مازیار طبرستانی در مقابل معتصم خلیفه مقتدر عباسی به تاریخ نهضت‌های ملی ایران از حمله تازیان تا ظهور صفاریان تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

و در جنگهای وی با بهرام چوبینه دلاوریهای نمایان کرد از آن رو خسرو پرویز حکومت ولایت اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان را به او وا گذاشت و سپس با سپاهی عظیم به خراسان و خوارزم گسیل داشت. این سردار لایق در جریان آشفتگی اوضاع عمومی اواخر دولت ساسانیان به نقاط کوهستانی جنوب مازندران رفت و آتشگاه کوسان (کوهستان) واقع در کیا سردشت هزار جریب (کاوس سره - کیوسر) به استراحت و عبادت مشغول گردید و از دخالت در امور کشوری و لشکری به ویژه در دوره پادشاهی آذر میدخت خودداری کرد تا حکومت به یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی رسید. در این هنگام در اثر احساس مسئولیت جهت دفاع از میهن به یاران یزدگرد پیوست.

بعد از شکست لشکر ایران در جنگهای قادسیه و جلولا و نهاوند ناگزیر از نوبه طبرستان رفت و مانند گذشته در مجاورت آتشگاه کوسان که جدش کیوس (کاوس) بنیاد نهاده بود به عبادت پرداخت. پس از کشته شدن یزدگرد سوم و تسلط تازیان بر ایران، فشار سپاه عرب برای تصرف سرزمین کوهستانی طبرستان از یکسو و تعدی تپاول ترکان از طرف خراسان از سوئی دیگر ایجاد شد. مردم طبرستان که با وجود ضعف فرمانروایان محلی وضع خود را در این هنگام سخت آشفته و نابسامان می دیدند، ب فکر انتخاب فرماندهی لایق و کاردان برآمدند. چون باورا بیش از دیگران شایسته این کار میدانستند دست توسل بجانب او دراز کردند و از وی خواستند که حکومت نواحی مختلف طبرستان را بپذیرد. در نتیجه این اصرار وی بدان شرط قبول کرد که: (مردان ولایت و زنان به بندگی او را خط دهند و حکم بر اموال ایشان و دماء نافذ باشد. بدین عهد از آتشکده بیرون آمد و ولایت از دشمنان پاک کرد) بطوریکه نوشته اند، باو مدت ۱۵ سال یعنی از سال ۴۵ تا ۶۰ هجری در نواحی کوهستانی طبرستان حکومت کرد تا اینکه و لاش نامی در

قصبه شارماد یا چارمان خستی بر پشت او زد و بر اثر آن بهلاکت رسید، باوندیان تا سال ۷۵۰ هجری در سه دوره و بافترتی کوتاه در فواصل دوره‌های اول و دوم و سوم با نام باوندیان کیوسی، باوندیان اسپهبدی، باوندیان کینخواری، بر نقاط کوهستانی جنوب مازندران فرمان راندند و مرکز حکومت یا پایتخت آنان بیشتر در پیریم (فریم) واقع در پنج فرسنگی شمال سنگسر و هشت فرسنگی شمال سمنان بوده است.

دوره اول از ابتدای تسلط باو در سال ۴۵ هجری تا کشته شدن اسپهبد شهریار در سال ۳۹۷ هجری بدست قابوس پسر وشمگیر بمدت ۳۵۲ سال. دوره دوم از سال ۴۶۴ هجری با قیام اسپهبد حسام‌الدوله شهریار آل باوند تا قتل شمس الملوك شاه‌غازی در سال ۶۰۶ هجری یعنی بمدت ۱۴۰ سال. دوره سوم از حکمرانی حسام‌الدوله اردشیر، پسر شهریار پسر کینخوار پسر دارا پسر شهریار در سال ۶۲۵ هجری تا کشته شدن فخرالدوله حسن پسر شاه‌کیخسرو و آخرین پادشاه باوندی بدست پسران افراسیاب چلابی به سال ۷۵۰ هجری به شرحی که در ورقهای گذشته این کتاب نوشته شد بمدت ۱۲۵ سال و با این واقعه دوران حکومت دودمان آل باوند (باوندیان) پایان رسید.

۱- معلوم نیست از چه زمان هزار جریب مازندران به دودانگه و چهاردانگه تقسیم شده در تاریخ ابن اسفندیار که در ۶۱۳ هجری تدوین گردیده هزار جریب و هزارگری نوشته شده اما اصطخری در کتاب مسالك و ممالك محال کوهستان طبرستان را به سه بخش کرده: روبنج - قادوسیان - جبال قارن و نوشته است که در آن نواحی شهری ساخته نشده مگر شهر در حدود العالم تألیف سال ۳۷۲ هجری بدینگونه تعریف شده است: (پیریم: قصبه این ناحیت (کوه قارن) است و مستقر سپهبدان به لشکرگاهی است بر نیم فرسنگ از شهر و اندروی مسلمانان اند و بیشتر غریبانند و پیشه‌ور و بازرگان زیرا که مردمان این ناحیت جز لشکری و برزیکر نباشند و بهر پانزده روزی اندروی روز بازار باشد و از همه این ناحیت مردان و کنیزکان و غلامان آراسته بی‌بازار آیند و با یکدیگر

در اینجا مطلب قابل ذکر اینست که در قرنهای دوم و سوم هجری از قدرت و نفوذ دولت آل باوند بر اثر فتنه انگیزی عمال مزدور خنهای عباسی کاسته شد و آنان ناگزیر با آل قارن (قارنیان) متحد شدند و برای مقابله با فرمانروایان عرب قدرتی قابل توجه یافتند و در نتیجه خلفا ناچار شدند با آنان مدارا کنند و به گرفتن خراج سالانه قانع شوند. پس از استقرار حکومت علویان زیدی بر طبرستان به علت علاقه ای که غالب امیران طبرستان به تشیع داشتند رابطه منوک طبرستان با بغداد بکلی قطع شد. بعد از انقراض حکومت علویان زیدی امیران دیلم که در خدمت سادات نام و نشانی یافته بودند قدرت را در دست گرفتند و فرماندهان محلی طبرستان ناگزیر با آنان از در مجامله درآمدند. در عهد قدرت زیاریان بازماندگان امیران جبال با قبول اطاعت در قلمرو خود (کوهستان جنوبی مازندران و شمال کومش) باقی ماندند. پس از ضعف زیاریان و تسلط سلجوقیان امیران کوهستان دوباره بر نواحی مختلف مسلط گشتند. از میان خاندانهای مختلف قدیم که از جبال قارن تارویان امارت داشتند آل باوند (باوندیان) از همه قوی تر بودند. در سال ۵۹۸ هجری لشکریان تکش خوارزمشاه بر مازندران مسلط شدند و باوندیان و امیران دیگر مطیع آنان گردیدند. پس از حمله مغول به ترتیبی که اشارت رفت چندگاهی مورد تاخت و تاز آن قوم بودند تا سرانجام در سال ۷۵۰ هجری منقرض شدند.

مزاح کننده و بازی کننده و رود زنند و دوستی گیرند و رسم آن است که هر مردی که کنیزکی را دوست دارد او را بفریبد و ببرد و همه روز به دارد عرحون که خواهد آنکه ببر پدر کنیزک کس فرستد او را برین بوی دهد و اندر نواحی وی چشمه های آب است که به یکسال اندر چندین بار بیستریں مردم این ناحیت آنجا شوند آب استه بانینند و رود و سرود و بان کوفس و آنجا حاجتها خواهند از خدای و آنرا چون تعبیدی دارند و باران خواهند به وقتی کشان بیاید و آن باران بیاید). سامار: شهرکی است خردم از این ناحیت و ازوی آهن و سرمه و سرب بسیار خیزد (حدود العالم من مشرق الی المغرب صفحه ۸۷-۸۶).

بدیهی است با ظهور دولت سربداران و سپس تأسیس دولت شیخیان (سادات مرعشی) در مازندران، جنبش روستائیان هزار جریب به رهبری میر عمادالدین تحت تأثیر همین وقایع به وجود آمد و ملک محمود و لاش فرمانروای محلی آسران رستاق (ناحیه شمالی سمنان: سنگسر و شهمیرزاد و نقاط تابعه آنها در جبال شروین) نیز از بازماندگان آل قارن (قارنیان) بود که شرح آنان در ورقهای پیش نوشته شد.

ملک محمود فرمانروای آسران رستاق بود که شامل هفتاد دهکده بزرگ و پر جمعیت سنگسر، شهمیرزاد، کلیم، چاشم، سارو، اشک، شله، هیکوه، پلور، کاورد، اوک، سرخده، فولادمحله، پسریم، شیخ ده، ده صوفیان، و دهکده‌های دیگر در آن ناحیه بوده است. بطوریکه نوشته‌اند بزرگان و سران بولا که با سران و بزرگان آسران رستاق کینه و دشمنی دیرینه داشتند در این هنگام میر عمادالدین هزار جریبی را به مقابله و سرکوبی ملک محمود و لاش تشویق مینمودند. میر عمادالدین در باطن حاضر به اجرای این کار نبود و نمیخواست بیموده ملک محمود و لاش را که یکی از نجبای کهن آن سامان بود بیازارد. بنابراین در ظاهر عازم آب‌گرورد (آب‌گرم سمنان) شد که در ۴ فرسنگی شمال غربی سمنان واقع است. در این سفر میر عمادالدین خود را بصورت درویشان آراست و بر خری سوار شده و با کمی از سپاهیان گزیده بدان سوی روانه گشت. هنگامی که به کنار دژ آسران رستاق رسید آنجا را بسیار خوش آب و هوا دید که چشمه‌های آب خوشگوار و درختان تنومند منظره‌ای بس دلنشین به آنجا بخشیده بود.

۱- تاریخ مازندران تألیف اسماعیل مهجوری جلد دوم صفحه ۴.

۲- در قسمتهای شمال شهمیرزاد سمنان بالای شیخ چشمه سر محلی به نام آسران موجود است که منظره بسیار زیبایی از چشمه‌های آب گوارا و درختان تنومند دارد و آثار قلعه‌ای نیز در آنجا دیده میشود. که با نوشته سید حسین بنافتی در جزوه خطی تاریخ سادات میر عمادالدین هزار جریبی تطبیق می‌کند.

میر عمادالدین در آنجا فرود آمد و در زیر درختان برکنار چشمه‌ای تشبیت و یکی از همراهان خود را نزد ملك محمود و لاش فرمانروای محلی آسران رستاق فرستاد و آنچه را در دل داشت بطور مرمیانه و دوستانه برایش پیغام داد.

بدین ترتیب میر عمادالدین هزار جریبی انتظار داشت که ملك محمود و لاش با احترام از او استقبال و پذیرائی کند. ولی ملك محمود و لاش که در ظاهر او را درویش ساده‌ای میدید به فرستاده میر عمادالدین روی خوش نشان نداد (و به ریشخند چندمن کشك و چند گز کرباس برایش به عنوان پیشکش فرستاد) سید عمادالدین از کردار نکوهیده ملك محمود و لاش سخت برآشفته و با عصبانیت از همانجا به وری (وریج) مرکز حکومت خود در هزار جریب برگشت. پس از ورود به وری با دو هزار تن سپاه آزموده عازم سرزمین آسران رستاق گردید.

سپاهیان یاد شده که هزار تن سوار و هزار تن پیاده بودند به فرمان میر عمادالدین هر یک از سوارگان يك تن از پیادگان را با خود سوار کرده از طریق بیراهه به سوی دژ آسران شتافتند، هنگامی که سپاهیان میر عمادالدین به پای دژ آسران رسیدند ملك محمود و لاش به شکار رفته بود، سپاهیان هزار جریبی به آسانی دژ آسران را تسخیر کردند و اموال آنجا را به غارت بردند مگر اموال شخصی ملك محمود و لاش و دختر او را که از آن میر عمادالدین کردند. ملك محمود و لاش که انتظار چنین کاری را نداشت پس از آگاهی بران واقعه بسیار خشمگین شد و بی درنگ سپاهیان را چیز فراهم کرد و به جنگ میر عمادالدین شتافت. ولی در مقابل سپاه هزار جریب تاب مقاومت نیاورده رو به گریز نهاد. سپاهیان میر عمادالدین، ملك محمود و لاش را تا گور سپید افتد دنبال کردند

۱- تاریخ مازندران تألیف اسماعیل مهجوری جلد دوم صفحه ۴ نقل از جزوه خطی تاریخ سادات میر عمادالدین هزار جریبی نگارش سید حسین حسینی مجتهد.

ولی به او دست نیافتند. ملک محمود و لاش چندی در آنجا درنگ کرد و چون دستش از همه جا کوتاه شده بود ناگزیر به اصفهان عزیمت کرد و بدین ترتیب آخرین پدیدۀ محدود حکومت آل قارن منقرض شد.

در این هنگام سپاهیان هزارجریب به فرمان میرعمادالدین دهکده های آسران رستاق را ویران کردند و دوازده هزار تن از کسانی که در آن آبادیها میزیستند به جاهای دور دست کوچانیدند و نیز از چاشم که پرجمعیت ترین دهکده آن ناحیه بود چهارصد خانوار به دهکده خلرد بردند. این بدرفتاری و ستمکاری برای آن بود که مبادا مردم آسران رستاق در آینده به پشتیبانی ملک محمود و لاش برخیزند.

بطوریکه نوشته اند این تبعیدشدگان بعد از چندی بفرمان میرعمادالدین به موطن خود برگشتند.

پس از واقعه دژ آسران امیر فخرالدین بولائی به فرمان میرعمادالدین به دژ هیکوه حمله برد و آن دژ را تسخیر کرد. از دهستان آسران رستاق، کلیم، کاورد، شله، سرخده، اوک، پلور (پرور) را گرفت اما نگذاشت روستائیان را به جای دیگر کوچ دهند. میرعمادالدین دهکده شیخ آباد را ویران کرد و شیوخ آنجا را که اهل شه میرزاد بودند در ملازمت شیخ ابراهیم نامی به چاشم فرستاد.

امیر تیمور گورکان و میرعمادالدین هزارجریبی

عبدالحمید میقانی در تاریخ خود نوشته است که امیر تیمور

۱. آقای اسماعیل مهجوری مؤلف تاریخ مازندران به نقل از جزوه خطی تاریخ سادات میرعمادالدین هزارجریبی تألیف سید حسین بناقتی مجتهد این دهکده را اشتباهی زادگاه شیخ علاءالدوله سمنانی دانسته در صورتیکه زادگاه شیخ علاءالدوله سمنانی صوفی آباد واقع در ۱۲ کیلومتری جنوب غربی سمنان است ولی این دهکده از آبادیهای اطراف شه میرزاد می باشد که در حال حاضر نیز موجود است.

گورکان در یکی از مسافرتهاى خود به مازندران هنگامى که به چهارده کلاته رسید گزارش یافت که سیدی در هزارجریب فرمانروائی مى کند. پرسید: او کیست که تاکنون به پیشگاه ما نرسیده است؟! امیر برکت نام از اشراف سادات مکه که مصاحب امیر تیمور بود به حمایت از میر عمادالدین برخاست و گفت: او سیدی است پارسا و پرهیزکار، اگر فرمایند منش به حضور رسانم؟! امیر اجازت داد. امیر برکت به هزارجریب رفت و میر عمادالدین را از چگونگی امر آگاه ساخت. در این هنگام سید عمادالدین به لباس صوفیان همراه امیر برکت به نزد امیر تیمور رفت و پسرانش نیز از عقب او با پیشکشهای شایسته بدنبال پدر به درگاه امیر تیمور رفتند. امیر تیمور مقدم میر عمادالدین را گرامی داشت و از او خواست که برگزیدگان سپاه خود را به سرپرستی یکی از فرزندان خود که جنگ آزموده تر مى باشد، همراه سپاه تیموریان گسیل دارد. میر عمادالدین ابتدا به پسرش سید جبرئیل پیشنهاد کرد، چون او نپذیرفت فرزند دیگر او عزالدین میر حسن فرمان پدر را گردن نهاد. پس آنگاه بمنظور سپاس، امیر تیمور حکومت هزارجریب را به میر عمادالدین وا گذاشت و مالیات سالانه سمنان و دامغان را نیز به او تفویض کرد (حدود سال ۷۸۰ هجری) بطوری که نوشته اند: حکومت میر عمادالدین از این تاریخ تا سال ۸۰۳ هجری ادامه یافت. در این سال مؤسس و بنیانگذار حکومت سادات هزارجریب به بیماری سخته و استسقاء زندگی را بدرود گفت. پیکر او را در دهکده بزرگ و پر جمعیت وری (وریج) که مرکز حکومتش بود در کنار گور پدرش سید عزالدین حسن دفن کردند. (مقبره او در حال حاضر زیارتگاه مردم آن سامان مى باشد).

۱- تاریخ مازندران تألیف اسماعیل مهجوری صفحه ۵ نقل از سید محمد علی مازندرانی و عبدالحمید میقانی مورخان مازندرانی.

۲- رابینو تاریخ مرگ میر عمادالدین را سال ۸۰۹ هجری نوشته است (دودمان علویان در مازندران تألیف ه. ل. رابینو ترجمه مرحوم سید محمد طاهری شهاب صفحه ۱۰۴).

میر عزالدین هزار جریبی

نویسنده اند که میر عزالدین حسن پسر میر عمادالدین هنگامی که در جنب مشغول جنگ بود خبر مرگ پدرش را شنید و به عزاداری نشست. امیر تیمور گورکان نیز به آئین مغولان که زنگ اندوه و ماتم را با جامی شراب میزدودند او را شراب نوشانید و به خلعتی مفتخرش ساخته حکومت هزار جریب و نقابت سادات آن سامان را به او واگذار نمود.

سید عزالدین هزار جریبی پس از مرگ تیمور به سال ۸۰۹ هجری در هزار جریب به نام خود سکه زد. و خطبه خواند. در سال ۸۱۰ هجری که شاهرخ برای تنظیم امور مربوط به سازندگان رفت با ارسال هدایائی به وسیله برادر خود به نزد شاهرخ تیموری رفت و بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت و شهرستان دامغان نیز بر حسب فرمان شاهرخ بر قلعه و حکمرانی وی افزوده گشت.

سید عزالدین در سالهای ۸۱۲ و ۸۱۳ هجری با سپاه هزار جریب به عنوان یاری و پشتیبانی از داماد خود سید مرتضی مرعشی به سازی رفت و با برادرش سید علی پسر میر کمال الدین پسر میر فوام الدین جنگ کرد.

بهر حال سید عزالدین هزار جریبی سالها با پشتیبانی از طرف شاهرخ تیموری در هزار جریب و گاهی در دامغان و زمانی در سمنان به فرمانروائی مشغول بود. تاریخ مرگ او معلوم نیست ولی از آن قرائن میتوان گفت در حدود ۸۴۰ هجری زندگی را بدرود گفته و در جنب قبر پدر و نیایش در وری (وریج) مدفون گردیده است.

واپسین امیران سادات هزار جریب

پس از مرگ سید عزالدین هزار جریبی پسرش سید رضی الدین

تاریخ حبیب السیر تألیف خواندمیر جلد سوم صفحه ۵۶۶.

جانشین پدر شد نوادگان میر عمادالدین هزار جریبی پس از میر عزالدین دومین فرمانروای شیعه مذهب میر عمادی، هزار جریب را به دو بخش تقسیم کردند يك قسمت به سید رضی الدین و بازماندگانش تعلق گرفت قسمت دوم به بازماندگان سید جبرئیل اختصاص یافت. سید رضی الدین به فرمان شاهرخ تیموری بقعه امامزاده محمد پسر امام جعفر صادق (ع) واقع در چهارده کلاته را تعمیر کرد. در حال حاضر نام سید رضی هزار جریبی و شاهرخ تیموری بر سنگ دیوار بقعه مزبور منقوش است. بعد از سید رضی الدین، سید تاج الدین پسر سید جبرئیل و برادرش سید معزالدین و همچنین میر کمال الدین حسین، به نوبت و گاه با اختلاف در هزار جریب فرمانروائی داشتند.

میر کمال الدین حسین در اثر حمایت از محمد میرزانبیره سلطان حسین میرزا مورد غضب شاه اسماعیل صفوی قرار گرفت و بوسیله امیر سلطان هاشم و امیر عبدالله درواری و امیر شریف انزالی کشته شد. در دوره صفویان از سادات جبرئیلی میرهارون و میرروح الله و میرمعین الدین و میرسلطان هاشم و میرسلطان حسین در هزار جریب و دامغان حکومت داشتند. میرروح الله در دروار دامغان (تویه دروار) جای داشت و بر آن سامان تاقسمتی از هزار جریب تسلط می ورزید.

در سال ۹۱۶ هجری که شاه اسماعیل صفوی به عزم خراسان به سمتان فرود آمد این سید با جمعی از بزرگان دامغان به حضور شاه اسماعیل رفت و در نتیجه ریاست سادات جبرئیلی هزار جریب به او محول شد.

۱- التذوین فی جبال الشروین اعتماد السلطنه صفحه ۱۱۴.

۲- دائرة المعارف عبدالعزیز جواهر کلام جزء ۳.

۳- امیر کمال الدین حسین در این موقع زن و بچه خود را در قلعه تیره و دامغان گذاشته و به جنگل پناه برده بود سرانجام بعد از دو ماه محاصره قلعه تیره تو گشوده شد و امیر کمال الدین حسین نیز دستگیر و کشته شد و سرش را برای شاه اسماعیل فرستادند.

بعد از سید روح الله پسر پزرگش میر عبدالله جانشین پدر شد میر عبدالله با اینکه مورد محبت شاه طهماسب بود با امیر عبدالله اوزبک دشمن شاه طهماسب همکاری داشت. شاه طهماسب هنگام عزیمت به خراسان در محل (سلطان میدان) حد فاصل تویه دروار و هزارجریب فرود آمد و میر عبدالله را به نزد خود خواند و او را همراه خود به خراسان برد و در آنجا دستور داد او را کشتند. و مقام او را به پسران و برادرانش دادند.

نوشته اند در این زمان کثرت جمعیت سادات هزارجریب به اندازه ای رسیده بود که اگر زمینهای هزارجریب را به نسبت تساوی میانشان بخش می کردند به هر نفر یک جریب هم نمی رسید. نوادگان میر عمادالدین به مرور ایام هزارجریب را ترک گفتند و در شهرهای مختلف مازندران و سمنان پراکنده شدند.

سید حسین بناقتی مجتهد، که کتابچه خطی شجرة الامجاد را در سال ۱۲۶۰ هجری قمری تألیف کرده از دودمان میر عماد هزارجریبی است.

رابینو درباره واپسین امیران سادات هزارجریبی مینویسد: (بعد از سید عزالدین هزارجریبی) در سال ۸۹۲ هجری بخشداری هزارجریب بدست میر غضنفر رسید و بعد از او سید حسن بجایش نشست و هنگامی که شاه اسماعیل اول پادشاه صفوی دورمیش خان را برای دستگیری آقامحمد روزافزون بمازندران فرستاد (سال ۹۴۳ هجری) سید حسن به کمک دورمیش خان لشکر هزارجریب را با هدایا به نزد سردار صفوی فرستاده و مورد عنایت شاه اسماعیل واقع و نایل بدریافت فرمان ملوکانه دایر بر بخشداری خود در هزارجریب شد ولی بعد از چندی نافرمانی ورزیده و بوسیله شاه اسماعیل در سال ۹۲۹ هجری کشته شد و بخش هزارجریب بین دو پسرش سید

۱- کتاب ایلچی نظام شاه دکنی صفحه ۱۰۴-۱۰۲.

۲- دودمان علوی در مازندران تألیف ه. ل. رابینو ترجمه شادروان طاهری

شهاب صفحه ۱۰۶-۱۰۴.

رضی الدین و سید جبرئیل تقسیم گردید ولی نفوذ عمده در دودمان رضی الدین بود و دودمان جبرئیلیان در تحت فرمان دسته اول بودند. از سال ۹۳۴ تا سال ۹۷۳ هجری بخشداری هزار جریب در دست سید هارون - سید معین الدین - سید هاشم - سید حسین بود سپس سید مظفر پسر حسین مرتضائی بعد از پدر فرمانروای هزار جریب شد.

در سال ۱۰۰۵ شاه عباس صفوی مصمم به تسخیر مازندران شد در اجرای این منظور فرهادخان را با لشکر قزلباش به مازندران فرستاد. فرهادخان لاریجان و آمل را پس از کشتن ملك بهمین متصرف شد پس متوجه دستگیری الوندیو شد. سید مظفر در این هنگام به فرهادخان اظهار ارادت و متابعت کرد. سفر دوم که فرهادخان برای دفع الوندیو از قزوین به مازندران آمد سید مظفر را که به قزوین برده بود بمنظور راهنمایی همراه خود به مازندران آورد. سید مظفر در هنگام محاصره قلعه آمل به سوی ساری که در دست گماشته گانش بود فرار کرد و از آنجا به قلعه ازدار گله رفت و مشغول استحکام و تداریک دفاع گردید. فرهادخان پس از گشودن قلعه آمل متوجه فتح قلعه ازدار گله شد و به ساری رفت. سید مظفر چون تاب ایستادگی در مقابل فرهادخان را نداشت از قلعه بیرون آمد و به جنگل گریخت. سید مظفر پسر حسین مرتضائی مدتها در جنگل های مازندران سرگردان بود ولی بعلت اعتیاد به تریاک و ندانستن وسایل استفاده از آن در جنگل گرفتار بیماری سختی شد. ناگزیر به نزد فرهادخان رفت و پوزش خواست. پس از پیوستن به فرهادخان بیماری سید مظفر شدت یافت و سرانجام زندگی را بدرود گفت. با مرگ وی فرمانروائی دودمان سادات در هزار جریب پایان رسید.

جنبش حروفیان

همانطور که در ورقهای پیش به تفصیل نوشته شد، بهره-کشی‌های بی‌رحمانه فتودالی امیر تیمور گورکان و فرمانروایان دوره تیموری و اسارت و پیریشانی بیش از حد روستائیان موجب شورشهای متعدد در نقاط مختلف ایران گردید.

شورش شیخ داود سبزواری در خراسان برای احیاء حکومت سمرقنداران، شورش گودرز در سیرجان، و یورش خونین روستائیان کرمان و هزار جریب مازندران و شورش بهلول در نهاوند و دیگر شورش‌های روستائی در اوایل حکومت تیمور نشان‌دهنده بهره‌کشی بی‌رحمانه فرمانروایان آن دوره است.

در چنین زمانی که مراکز مهم فکری و سیاسی ایران از هم پاشیده شده و مردم در وضع بسیار بد اقتصادی و سیاسی و فکری قرار داشتند شخصی بنام فضل‌اله نعیمی استرآبادی که تربیت یافته مکتب تشیع و بازمانده سلاله فکری دولت ملی علویان مازندران بود، به اعتقاد آزاداندیشی و مردم‌گرایی خود به یک سلسله فعالیت‌های فکری و سیاسی پرداخت و از مازندران به خراسان و از آنجا به آذربایجان سفر کرد. وی مردی پویا و جویا و خردمند و آزاده بود در تمام این مدت چه در سفر و چه در حضر مردم را از مفاسد اجتماعی و مظالم سیاسی که توسط بیگانگان و خیانت‌کاران داخلی در ایران پایه گرفته بود آگاه می‌کرد و آنان را برضد حکومت امیر

تیسور مستبد خونخوار میثورانید.

مطلبی که تذکر آن در اینجا لازم بنظر میرسد اینست که در این دوره شوم متأسفانه به علت فشار مظالم سیاسی و سختی‌های اقتصادی توجه مردم به قضای آسمانی و تقدیر الهی که غیر قابل تنبیر نیز شمرده می‌شد جلب گردیده بود و در اثر این تلقین‌های مسموم مردم س‌ایوسمانه دست از فعالیت لازم سیاسی و اقتصادی برداشته و در وضع بسیار بدی بسر میبردند.

فضل‌الله نعیمی استرآبادی در آذربایجان به‌ویژه در باکو و شروان هواداران زیادی پیدا کرد و سازمان مخفی فکری و سیاسی خود را زیر عنوان فرقه (حروفیه) متشکل ساخت.

بنیانگذار حررفیان اعتقاد داشت که: (انسان معیار همه چیز است) زندگی و هرگونه تفکر فلسفی باید بر محور انسان و بر اساس شناخت نیروهای خلاق انسان پایه‌گذاری شود. بطوریکه نوشته‌اند فضل‌اله استرآبادی «متولد ۷۴۰ هجری» نخست مردی صوفی بود و به ریاضت می‌گذرانید و آنقدر در تقوی و پرهیزکاری شهرت یافت که او را (حلال‌خور) لقب دادند. گویند او سیدی علوی و از اولاد علی بن ابیطالب (ع) بود. پدر خود را در کودکی از دست داد در هیجده سالگی برای بار اول به حج بیت‌الله الحرام رفت (۷۵۸ هجری) و در بازگشت مدتی در خوارزم ماند.

برای بار دوم که میخواست به حج رود در خواب ملامت شد که نخست به زیارت مشهد حضرت رضا (ع) رود. سپس بار دوم به مکه رفت. در بازگشت دیگر باره در خوارزم رحل افکند. از آنجا به خراسان آمد و سپس به اصفهان رفت و در مسجد طوشچی جای گرفت (۷۷۱ هجری) و پیروان و مریدان بسیاری پیدا کرد. وی از گرفتن هدایا و نفقات مریدان خودداری می‌کرد و در آن

۱- فتنه حروفیه نگارش دکتر محمدجواد مشکور در محله بررسی‌ها.

تاریخی شماره ۴ سال چهارم مهر و آبان سال ۱۳۴۸ خورشیدی.

شهر به صنعت کلاه مالی مشغول شد. فضل الله علاوه بر علم قرآن از تورات و انجیل و زبور آگاهی داشت و در تعبیر خوابهای خود در جاودان نامه به آیات آنها استشهاد می نماید. فضل الله استرآبادی برخلاف صوفیان زمان خود از وجد و سماع استنکاف داشت و فقط به زهد و ریاضت می پرداخت. در چهل سالگی به تبریز که زیستگاه پدرانش بود رفت و در آنجا با کشف و شهود غیبی (اجتماعی) فرقه حروفیه را تاسیس کرد (۷۸۸ هجری).

نوشته های فضل الله استرآبادی نشان می دهد که وی با اندیشه های صوفیان و اسماعیلیان و زبانهای عربی و ترکی آشنائی داشته است. وی مخالفان خود را قشری و خود را واقع بین و طرفداران خویش را آزادگان شمرده است.

ابن حجر عسقلانی وفات یافته در سال ۸۵۲ هجری در کتاب الانباء الغمر فی ابناء العمر مینویسد:

«فضل الله پسر ابو محمد تبریزی یکی از مبتدعین است که طریقه ریاضت نفسانی پیش گرفت و در اثر تعالیم ضلال وی فرقه ای ایجاد شد که به حروفیه مشهور است او معتقد است که حروف الفبا ممسوخات انسانی میباشد، و از اینگونه خرافات و اوهام بسیار بهم بافته است. امیر تیمور لنگ را دعوت بدین و عقیدت خود نمود، لیکن امیر نپذیرفته امر بقتل او داد، پسرش میرانشاه. که فضل الله به نزد وی پناه برده بود از این امر آگاه شد و بدست خود سر او را قطع کرد چون تیمور ازین خبر آگاه شد سر و جسد او را طلب کرد و امر فرمود بسوزانند این واقعه در سال ۸۰۴ هجری اتفاق افتاد».

حاجی خلیفی کاتب چلبی در کشف الظنون در شرح عرب نامه مینویسد که سید جلال الدین فضل الله برای همین کتاب در سال

۱- لغت نامه دهخدا حرف ح صفحه ۴۷۸.

۸۰۴ هجری به تیغ دین کشته شد.

بطوریکه تحقیق شد همدستان مذهبی تیموریان یعنی علمای تسنن فضل‌الله نعیمی استرآبادی صوفی و شاعر شیعه‌مذهب و مؤسس طریقهٔ حروفیه را بعلت حق‌گوئیها و حق‌جوئیهایش در مسائل اجتماعی تکفیر کردند و او را در باکو و شروان زندانی ساختند میرانشاه پسر تیمور گورکان خون‌آشام معروف تاریخ دستور داد فضل‌الله نعیمی را از شروان به نخجوان بردند و به استناد فتوای فقهای معرفی شده در بالا به بهانهٔ کفر و الحاد در روز ششم ذی‌قعدة سال ۷۹۶ هجری در ۵۶ سالگی بدست خود کشت. آنگاه دستور داد به پیکرش ریسمان بستند و در شهر نخجوان گردانند و سپس در النجه یا النجق و یا النجک در خاک نخجوان بن خاک سپردند. چنان مینماید که در سال ۸۰۴ هجری پیکر این صوفی مردم‌درا را به دستور تیمور از خاک برآورد و سوزانیده‌اند شیخ فضل‌الله نعیمی استرآبادی ۹ خلیفه انتخاب کرده بود که چهار تن محرم اسرارش بودند. بعد از کشته شدنش چند تن از خلفایش مانند ابوالحسن علی‌الاعلی و سید عمادالدین نسیمی به آسیای صغیر گریختند و عقاید خود را در میان بکتاشیان انتشار دادند.

از میان نوشته‌های رمزآمیز و پرابهام او تنها نوشته‌ای که قابل فهم و مطالعه است همانا وصیت‌نامه‌ای است که بیکی از شاگردان خود در شب قتل خویش نگاشته. و از این نامه همچو برمی‌آید که فضل‌الله استرآبادی رهبر و مؤسس حرورفیان رادر شروان آذربایجان به قتل رسانیده‌اند. وی آن دکان را با اشاره به واقعه شهادت حسین (ع) کربلا و مقتل خود خوانده است.

فضل‌الله استرآبادی تعالیم و عقاید خود را در کتابی بنام جاودان‌نامه، کتاب جاویدان کبیر که قسمتی به عربی و بعضی به

۱- پرفسور ادوارد براون بنفل از مقدمه جلد دوم کشف‌الظنون، نامه فلوآکل آلمانی طبع و ترجمه او، لیدن سال ۱۸۳۵ میلادی.

فارسی و برخی به لهجه استرآبادی است آورده است. (۷۹۶ هجری) از آثار دیگر او کتاب جاودان صغیر، رساله در اصول حروفیه، عرش نامه، محبت نامه را باید نام برد همچنین ترجیع بند معروفی از او مانده است.

بعضی از نسخه های کتاب جاویدان کبیر یا جاویدان نامه دارای ضمیمه است که در آن حوادثی را به یکی از لهجه های فارسی (استرآبادی) نگاشته و آن شامل يك سلسله از رؤیاهای و خوابها میباشد که شخص فضل الله دیده و بسیاری از این خوابها را با تاریخ ذکر کرده که قدیم ترین آن به سال ۷۶۵ هجری و آخرین آن بسال ۷۹۶ هجری واقع شده است. از این رو يك دوره سی ساله را متضمن میباشد.

محققان اروپائی از جمله پروفیسور ادوارد براون و گوینو جنبش حروفیان را یکی از تجلیات روح ایرانی شمرده اند که هرگز از غور در اندیشه کفرآمیز باکی نداشته است. به نظر دکتر رضا توفیق، جنبش حروفیان يك حلقه از زنجیره انقلاباتی است که عنصر ایرانی از طریق تظاهر به تشیع، برضد نثراد عرب برانگیخت از نظر او نهضت های پیشین ایرانیان نیز همین حال را داشته است. این اندیشه را پیش از وی اسحق افندی در کتابش: کاشف الاسرار و دافع الاشرار مطرح کرده است، آنجا که می گوید: حروفیان در حقیقت نوعی قرمطی اند.

اصول عقاید حروفیان

اصول عقاید حروفیه در کتابی بنام (محرم نامه) که در سال ۸۲۸ هجری تألیف گردیده مسطور است. آنان عالم را قدیم میدانند

۱- تشیع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری تسالیف دکتر کامل مصطفی الشیبی ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو صفحه ۲۱۵-۲۱۴.

که آن به دوران ازلی سرمدی همواره در حرکت است. تبدل اوضاع جهان بطور ادواری نمودار میگردد. هر دوری را آغازی و انجادی است که به مظاهر مشابه یکدیگر ظاهر میشوند. ظهور آدم در ابتدا، قیام قیامت در انجام تکرار میگردد. خداوند متعال در شخص انسان متجلی میشود به ویژه در صورت او (زیرا خلق الله الادم علی صورته) این مظاهر الهی در صور متوالیه انبیاء و اولیاء و بالاخره بصورت الوهیت ظهور می کند. محمد بن عبدالله آخرین و خاتم پیغمبران بوده و بعد از او نوبت به اولیاء میرسد که عبارتند از: علی بن ابیطالب تا حسن عسکری امام یازدهمین، و فضل الله استرآبادی خود خاتم الاولیاء و آخرین آن مظاهر است، ولیکن خود را سرآغاز دوری جدید و مظهر الوهیت میدانند. وجود صورت تام حق تعالی است. انسان بر سایر موجودات بقوه ناطقه کسبه امتیاز دارد و آنرا بوسیله بیست و هشت حروف الفبا به تحریر می آورد. برای حساب جمل که از ارزش عددی این حروف استخراج میشود، این طایفه تأثیرات عظیم قائل هستند و ظاهراً این حساب حروف و اعداد را از فرقه اسماعیلیه و باطنیه اقتباس کرده باشند و بعلاوه حروف الفبا را نیز به طبقه بندی خاصی تقسیم می کنند. حرفی که دارای يك یا دو یا سه یا چهار علامت باشند در يك طبقه و دسته قرار میدهند همچنین برآنند که خطوط سیما و صورت نیز هفت خط است. مژگانها، ابروان، موی، ریش، و سبیلان چون این خطوط اربعه (هفتگانه) را در عدد چهار که شماره مندرج اربعه است ضرب کنند حاصل آن بیست و هشت میشود که مساوی با عدد حروف الفبا است.

برخلاف سایر اصناف در اویش این جماعت هیچگونه ورد یا ذکرند دارند و از آداب ایشان است که هر بامداد در خانه رئیس رزق حانی خود که او را (بابا) میگویند اجتماع می کنند و او بهر يك از آنان به دست حادی يك پیمانۀ شراب و يك لقمه نان و يك قطعه پنیر عطا

می‌کند و آنان با نهایت ادب گرفته و از آن قدری بصورت و چشمان خود می‌ریزند و سپس آنرا مینوشند. از آداب ایشان يك نوع اعتراف سری است از گناهان خود که در نزد بابا بعمل می‌آورند.^۱ حروفیان تمام اسرار کائنات و طبیعت را از طریق درک انسان توضیح میدهند و متذکر میشوند که: هر کس بتواند خویشتن را بشناسد خواهد توانست به مقام خدائی برسد، چنانکه سید عمادالدین نسیمی شاعر معروف حروفی سروده است:^۲

گوهر دریای وحدت

گوهر دریای وحدت آدم است ای آدمی
گر چو آدم سر اسما را بدانی، آدمی
جان اگر خوانم ترا باشد بدین معنی درست
کز سر تحقیق میدانم که جان عالمی
زنده باقی مشو از سر نطق لایزال
ای که بی‌نظقی و نطق عیسی صاحب دمی
در رخ آدم که هست آئینه گیتی نما
صورت حق ره به چشم جان بین گر محرمی
گر هدایت یابی از من عنده علم‌الکتاب
هم سلیمانی و اسم اعظمش را خاتمی
از خیال بیش و کم فارغ شو و آسوده باش
تا یکی در فکر آن باشی که بیشی یا کمی
رنگ فرعون و نمرودی و دجالی چو رفت
هم خلیل و هم کلیم و هم مسیح مریمی
در بیابان تحیر واله و سرگشته‌اند
حیدری و احمدی و ژنده پوش و ادهمی
گر ببینی صورت خود را به چشم معرفت
روشنست گردد که هم جمشید و هم جام جمی

۱- تاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور ادوارد براون جلد سوم (از سعدی تا جامی) صفحه ۵۰۷-۵۰۵.

۲- دران اشعار فارسی سید عمادالدین نسیمی چاپ روسیه صفحه ۲۹۷. صفحه ۴۰.

کی شود روشن به خورشید رخ او چشم تو
 کز محیط معرفت نادیده چون یک شب نمی
 ای (نسیمی) وقت آن شد کز دم روح القدس
 نفعهای چون صور اسرافیل در عالم دمی
 حروفیان طبیعت را از انسان جدا نمیسازند بلکه این دو را
 در یک پیوند تحقیقی بررسی می کنند.

فضل الله نعیمی استرآبادی مانند هر اندیشه مند مترقی
 میکوشد که نخست عقل و اندیشه را از زنجیرهای خرافه پرستی
 که قرنهای انسان را اسیر خود ساخته اند، آزاد سازد و حجاب تاریک
 اندیشی را از پیش چشم بردارد.

اگر مردان راهت را حجاب از پیش برخیزد
 هزارانی اناالله گوزهرسو پیش برخیزد

فضل الله نعیمی استرآبادی بمنظور ایجاد تحریک مورد نیاز
 اجتماع منحل و افسرده و تقدیر گرای قرن هشتم هجری با نفی
 هر گونه مراجعه به ماوراء الطبیعه کوشیده است که جهان آینده
 پیروان خود را بر اساس واقعیت ملموس اجتماعی که همانا وجود
 مؤثر خود انسان باشد پایه گذاری کند، و به معنی واضح تر اینکه
 خدا را از انسان و انسان را از خدا تفکیک ناپذیر توصیف کرده
 است چنانکه میگوید:

خدا را در اشیاء طلب روز و شب طلب کرده جز عین دانا نبود
 از طرفی وی مراحل تکامل انسان را طبق روش علمی چنین
 توجیه می کند:

ز دانش چرا دم زند نفس کل
 که پیش از من آن نفس دانا نبود
 یا اینکه:

۱- جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان (سپویان) تألیف علی میرمطروس
 صفحه ۴۰.

زینهار دجو که گفتمت فاش
ازخویش تو این حدیث متراش

بیرون ز وجود خود خدا را
توئی که به غیر ما کسی نیست

و سرانجام اینکه:

در شیب و فراز و زیر و بالا

دائیم و به غیر ما کسی نیست

رهبر و مؤسس حروفیان همواره تأکید دارد که خوبی و بدی
در خارج از وجود انسان قرار ندارد، بلکه در خود اوست،
انسان خود آفریننده بدی‌ها و خوبی‌ها است.

ای گشته دلم محیط اشیاء ای خوب و بد آفریده ما
فردمانبر ما بود کمینه از تحت ثری تا ثریا
دائیم و به غیر ما کسی نیست در شیب و فراز و زیر و بالا

علی میرفطروس در تحقیق خود پیرامون جنبش حروفیه
دینویسمد:

«فضل الله نعیمی استرآبادی اندیشه‌مند ازاده‌ای بود که با
آدمی انقلابی خود در برابر قیصرهای زمانه قد علم کرد. او بنا بر
ماهیت طبقاتی خود نمی‌توانست همراه و همگام نیروهای پسگرا
و میرنده تاریخ باشد، اینست که بر تاج قیصرهای روزگارش قی
می‌کند و...»^۱

من کوکویی دیوانه‌ام صد شهر ویران کرده‌ام
بر تاج قیصر قسی کنم بر قصر خاقان قو زخم

تردید نیست که گسترش نفوذ فضل‌الله نعیمی استرآبادی
رهبر و اشع‌بین حروفیان و مبارزات سیاسی وی مغایر با منابع
فتودالهای زمان و حکمرانان تیموری بود بهمین علت همانطور که
نوشته شد این آزاداندیش مردم‌گرای ایرانی را بقتل رسانیدند و
یاران و همراهان او را بسختی تعقب و آزار کردند.

۱- جنبش حروفیه و نهضت بسیخانیان (نقطویان) تألیف علی میرفطروس

فضل الله نعیمی که از عاقبت کار خود آگاه بود وصیت نامه ای تنظیم کرد و آنرا مخفیانه از شروان به (باکو) فرستاد. وی در این وصیت نامه تأکید می کند که پیروان و افراد خانواده اش هر چه زودتر باکو را ترک کنند.

گر زانکه به حق زدیم «اذا الحق» دادیم به خون خود گواهی

بدین ترتیب پیروان و خانواده نعیمی و افراد متفکر جنبش (مانند رفیعی و تمنائی و عمادالدین نسیمی) از شروان و باکو خارج شدند و به آسیای صغیر رفتند و رهبران حروفیان در ایران از این زمان بعد بطور سری و زیرزمینی به فعالیت اشتغال داشتند. عمادالدین نسیمی و دیگر متفکران حروفیه پس از مهاجرت از باکو در اناطولی (ترکیه) اقامت کردند و به تبلیغ و ترویج عقاید خود پرداختند. آنان برای یافتن پایگاهی مستحکم در شهرهای مختلف خاورمیانه سرانجام به شهر حلب کوچ کردند.

عمادالدین نسیمی در شهر حلب در اندک زمان پیروان و هواداران زیادی پیدا کرد و وی به پیروی از رهبر و استاد خود فضل الله نعیمی استرآبادی وجود انسان را مرکز هستی میدانست. چنانکه گفته است:

طریق رسم دربینی رها کن ای احول

که يك حقیقت و ماهیت است روح و بدن

روش انقلابی حروفیان در حلب سرانجام غوغا بپا شد و حکمرانان تیموری و مرتجعان حاکم بر جامعه از ابراز عقیده آنان بوحشت افتادند. بدین علت عمادالدین نسیمی و دیگر متفکران حروفیه مورد تعقیب قرار گرفتند و دستگیر شدند و در يك دادگاه فرمایشی از طرف علماء و فقهای شهر حلب به الحاد و ارتداد محکوم گردیدند. مجازات عمادالدین نسیمی را به (پوست بر گرفتن)

فتوا دادند.

حکم مزبور را برای تأیید نزد خلیفه عثمانی وقت به مصر فرستادند. خلیفه پس از مطالعه گزارش محاکمه نسیمی دستور داد: از او پوست برگیرند و هفت شبانه روز در شهر حلب به تماشای مردم بگذارند. يك دست و يك پای بریده نسیمی را برای برادرش نصیرالدین و يك دست و يك پای دیگر او را برای عثمان قارایه‌کی بفرستند، زیرا نسیمی آنان را نیز گمراه کرده است. اکنون چند بیت از اشعار سید عمادالدین نسیمی شاعر معروف و پیشه‌تاز حروفی در اینجا نقل میشود:

مقصود هستی

گر زانکه زدیم دم زان‌الحق	دادیم بخون خود گواهی
درما نرسی از آنکه دایم	در بند زر و سر و کلاهی
از ما طلب ای پسر خدا را	دائیم چو مظهر الهی
خواهی چو شوی وجود مطلق	بگذر ز سفیدی و سیاهی
چون از سر این و آن گذشتی	میگوی بهر زبان که خواهی
سیمرغ جهان لا مکانیم	مقصود زمین و آسمانیم

آفریننده نیک و بد

ای گشته دلم محیط اشیا	ای نیک و بد آفریده ما
فرمان بر ما بود کمینه	از تعبت ثری تا ثریا

مظهر حق

ما مظهر ذات کبریائیم	ما جام جم جهان نمائیم
ای تشنه بیا که در حقیقت	ما آب حیات جانفزائیم
ای در غلط از ره دو بینسی	ایا تو کجا و ما کجاییم

معلوم شود که غیر حق نیست
ما را عدم و فنا نباشد
ای طالب صورت خدائی
از چهره نقاب اگر گشائیم
زان روی که عالم بقائیم
چون بگذری از دویی خدائیم

پیوستگی هستی

من مظهر نطق و نطق حق ذات من است
و ندر دو جهان صدای اصوات من است
از صبح ازل هر آنچه تا شام ابد
آید بوجود هست ذرات من است

می توحید

چه نکته بود که ناگه زغیب پیدا شد
که هر که واقف آن نکته گشت شیدا شد
چه مجلس است و چه بزم اینک از می توحید
محیط قطره شد آنجا و قطره دریا شد

نوع قصد بجان شاهرخ تیموری

با اعدام جانکداز سید عسالدین نسیمی شاعر پرنور
حروفی و تعقیب و آزار یاران و همراهانش جنبش حروفیان فرو نشست
بلکه با حرارت بیشتری به فعالیت‌های زیرزمینی ادامه داد بطوری
که در روز آدینه بیست و سوم ربیع‌الآخر سال ۸۳۰ هجری یکی از
حروفیان بنام احمدلر به بهانه تقدیم عریضه شاهرخ تیموری را
در مسجد جامع هرات کارد زد.

این واقعه باعث شد که حکومت تیموری در سرکوبی نهضت
حروفیان شت عمل بیشتر در پیش گیرد و در نتیجه عده زیادی از
حروفیان از جمله خواجه عضدالدین دخترزاده فضل‌الله نسیمی

استرآبادی (گرگانی) دستگیر و زندانی و سپس کشته شد و نعش آنان را به آتش کشیدند و سرهای آنان را در چهار گوشه اطراف میدان آویزان کردند.

مولانا خوشنویس و سید قاسم انوار شاعر صوفی را نیز بجرم ارتباط با حروفیان دستگیر کردند و در برج قلعه اختیارالدین زندانی ساختند و سپس از هرات تبعید کردند^۲ در مجمل فصیحی خوافی در ذیل حوادث سال ۸۳۰ هجری و مفصلتر از آن در تاریخ حبیب السیر خواندمیر در باره این واقعه آمده است که:

«حضرت خاقان (شاهرخ تیموری) در روز جمعه بیست و سیم ربیع الاخر سنه ثلاثین و ثمانمائه (۸۳۰ هجری) در وقتی که به مسجد جامع درون بلده فاخره هرات نماز گزارده به عزم سواری از مصلی برخاست و روان شد کینک پوشی احمدلر نام که مرید مولانا فضل الله استرآبادی بود بصورت دادخواهان کاغذی در دست بر سر راه آمد حضرت خاقانی یکی از نزدیکان را گفت که سخن این شخص را معلوم نمای و احمدلر فرصت یافت و بی اندیشه پیش دویده کاردی بر شکم آن حضرت رسانید، اما چون حمایت قادر بیچون حامی ذات فایض البرکات آن پادشاه فرخنده صفات بود!! کارد کارگر نیفتاد و نکات زخم به احشا و امعا سرایت نکرد و علی سلطان قوچین رخصت قتل آن لعین حاصل نموده در ساعت او را بکشت و امیر علیکه و امیر فیروز شاه در آن زمان بر در مسجد سواری ایستاده بودند و نقاره چیان بدستوریکه آن زمان معهود بود آغاز نقاره زدن کردند...»^۳

بدیهی است کشته شدن احمدلر برای همدستانش بسیار خونایند بود زیرا میرزا بایسنفر و سایر امیران که مأمور کشف

۱- مجتمع التبهانی صفحه ۳۱.

۲- مجمل فصیحی خوافی به تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد سوم صفحه ۲۶۱.

۳- تاریخ حبیب السیر خواندمیر جلد سوم صفحه ۶۱۵.

علت این توطئه بودند ناامید شدند، ولی در جیب احمدلر کلید خانه‌ای بدست آمد که چون محتویات آن را تحقیق و بازجوئی کردند در باره شخصی موسوم به مولانا معروف سوءظنی ایجاد شد و این مولانا خطاطی نامی و دارای فضل و کمال بوده که قبل اینکه به هرات بیاید در دربار سلطان احمد جلایر در بغداد میزیسته و پس از آن بخدوت میرزا اسکندر حاکم شیراز داخل شده و بعدها شاهرخ او را از شیراز به هرات برده است. وی در آنجا با جماعتی دیگر از صوفیان و هنرمندان و دیگر اشخاص که از آن جمله احمدلر آشنائی و معرفتی پیدا کرده است.

میرزا بایسنغر میخواست او را بکشد ولی بعد از آنکه چند مرتبه او را تا قتلگاه بردند عاقبت دستور داد او را در قلعه اختیاریالدین زندانی کردند. لیکن جمعی دیگر را دستگیر کرده بکشتند و اجساد آنان را بسوزانیدند که از آن جمله یکی خواجه عضدالدین نوه فضل‌الله استرآبادی مؤسس فرقه حروفیه (حروفیان) بوده است در این واقعه سید قاسم انوار شاعر و صوفی معروف نیز مورد سوءظن واقع شده و به حکم میرزا بایسنغر از هرات تبعید گردید. سید قاسم انوار از عارفان آزاداندیش دلیر و بی‌ساک بوده و به همین جهت گروهی از معاصرانش وی را کافر می‌دانسه و می‌گفتند مریدان خود را از عبادت منع سیکرده است و مسالکی اشتراکی (سوسیالیستی) و اباحی داشته و برخی هم وی را پیرو طریقه حروفی دانسته‌اند و خود نیز گاهی به اسرار حروفی در آثار خویش اشاره کرده است.^۲

دولت‌شاه سمرقندی در باره تبعید سید قاسم انوار شاعر صوفی شیعه‌مذهب اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری از

۱- تاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور ادوارد براون از سعدی تا جامی ترجمه علی اصغر حکمت صفحه ۳۹۶-۳۹۵.

۲- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تألیف شادروان سعید نفیسی جلد اول صفحه ۲۹۲.

هرات چنین نوشته است:

«اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاہی از آذربایجان است و منشاء و مولد مبارکش ولایت سرخاب تبریز است و از اکابر سادات و اشرف آن دیار بوده و در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدرالدین اردبیلی قدس سره شده و مدتی در قدم آن بزرگوار به سلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده و مہذب شده و بعد از آن به اجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده و مدتی در آن دیار بسر برده و تشنگان بادیہ طلب را به زلال عرفان سیراب میساخت تا صیت فضیلت و آوازہ کمال او به اطراف و اکناف عالم رسید، قصد خراسان کرد و در نیشابور یک چندی ساکن شد، علمای ظاہری خراسان به اعتراض حضرت سید برخاستند، میل دارالسلطنہ ہرات نمود، اہالی ہرات را اعتقاد و اخلاص تمام دست داد، مردی جاذب بودہ ہر منکری کہ پیش او رسیدی معتقد او شدی تا بیشتر از اکابر و امیرزادگان پای تخت ہرات مرید او شدند، اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاہ عہد سلطان شہرخ رسانیدند کہ این سید را بودن، در این شہر مصلحت نیست، چرا کہ اکثر جوانان مرید او شدہ اند، مبادا از این حال فسادی تولد کند. پادشاہ بہ اخراج سید حکم فرمود، چندانکہ امرا و ارکان دولت حکم پادشاہ بہ سید میرسانیدند مفید نبود و حضرت امیر سید قاسم می گفت کہ شہرخ بچہ جریمہ مرا از دیار مسلمانان اخراج میکند؟ و کار بدانجا انجامید کہ مقرر شد کہ سید را از دیار بہ زجر اخراج باید کرد و هیچ آفریدہ بدان جرأت اقدام نمی توانست نمودن، سلطان زادہ سعید بایسنغر گفت من بہ لطایف و ظرایف این سید را روان سازم کہ احتیاج بہ خشونت نباشد، برخاست و بہ زیارت سید شد و صحبت در غوب داشتند و تقریب سخن عزیمت سید در میان آمد. سید فرمود

۱- منظور قیام و شورش عمومی ناراضیان و طبقات پائین اجتماع مانند جنبش های اجتماعی یاد شدہ در این دورہ بودہ است.

که پدرت پادشاه مسلمانست مرا به چه دلیل اخراج میکنند؟ پادشاه زاده
بایسنفر فرمود که ای خداوند شما چرا به سخن خود عمل نمی کنید؟
گفت: کدام است آن سخن، گفت:

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرگسان

امیر قاسم شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد، فی الحال الایح
حاضر کرد و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و بخارا و سمرقند
روانه شد، و در آنجا در سایه عنایت میرزا الغبیک قرار گرفت.
با این وصف چند سال بعد وی به خراسان مراجعت کرد و در
خرجورد که شهری است در ولایت جام منزل گزید سرانجام در همان جا
به سال ۸۳۷ هجری وفات یافت. غزل زیر از او که محتوی بعضی
نشانیها از افکار حروفیان است قابل توجه میباشد.

سنة ایام کنت سبع سماوات
ثم علی العرش استوا مت نهایت
حضرت حق را عروش نامتناهی است
فاش بگویم عروش جمله ذرات
بر سر هر ذره مستوی است به اسمی
چون بشناسی رسی به نیل مرادات
هرچه که گویم فقیه گوید: هی هی
هرچه که گوید فقیه، گوید: هی هیات!
هر که شراب خدا ز جام محمد
نوش کند وارهد ز عشود و طامات
نمیره مستی مزن که مست هوایی
غایت عمیا بود بجهل مباهات

تساسمی و صحبت فقیه مقلد

فساتحه خوانیم بهر دفع بلیات

این رباعی نیز از اوست:

از لذت عاشقی چو سرور شوی

در لشکر عاشقان چو منصور شوی

از ظلمت خورد اگر دمی دور شوی

در نور شوی و عاقبت نور شوی

از وقایع مهم سال ۸۳۰ هجری کشته شدن میرمخدوم

نیشابوری پیشوای فکری جنبش خراسانیان برضد تیموریان و یار

وندیم سید قاسم انوار است. این سید پرشور و متحرک گرفتار

تکفیر متعصبان گردید و چندگاهی بفرمان شاهرخ تیموری در

زندان بسر برد و بعد از آن باز از آزار او دست برنداشتند.

گویند روغن داغ بر او ریختند و او را بدین تمهید کشتند و سه

غزل متضمن رثاء بر عزیزی بسیار محبوب که از شاه قاسم مانده در باره

همین میرمخدوم است و در یکی از آنها به نام او تصریح شده است:

میرمخدوم سفر کرد و دعائی فرمود

همه دل‌های عزیزان به فراقش فرسود

بهر حال دستگیری و قتل پیروان و رهبران حروفیان به شرحی

که در ورق‌های پیش نوشته شد موجب خاموشی نهضت حروفیان

نگردید. بلکه هسته‌های انقلابی این فرقه پس از تعقیب و کشتارهای

سبعانه همچنان به مبارزه ادامه داد بطوریکه نوشته‌اند، دختر

فضل‌الله نعیمی استرآبادی رهبر و پیشوای فعال نهضت حروفیان،

ویوسف نامی در زمان جهان‌شاه خان تیموری دوباره علم جنبش

حروفیان را در تبریز برافراشتند، ولی متأسفانه با جمعی نزدیک

۱- دانشمندان آذربایجان صفحه ۲۸۷.

۲- این دختر شاعر نیز بوده است (تاریخ نظم و نثر در زبان فارسی جلد

دوم - تألیف سعید نفیسی صفحه ۷۶۵).

به پانصد تن کشته و سوخته شدند.

نهضت حروفیان بطوریکه خواهد آمد بعدها با جنبش شیخ بدرالدین سیمای و در زمان صفویه بصورت دیگری زیر عنوان نقطویان یا پسیخانیان و نوربخشیان و مشعشعیان ادامه یافت. عقاید حروفیان علاوه بر نقطویه و شیخیه و بابیه در ایران، در عقاید دراویش بکتاشی در ترکیه امروز تاثیر زیاد داشت. شخصی بنام فرشته زاده با نگارش کتابهای مانند «عشق نامه» و «هدایت نامه» افکار حروفی را در ترکیه امروز پخش کرد و شاعرانی مانند تمنائی و رفیعی را از جمله شاعران حروفی مسلک در این سرزمین نام میبرند. مؤسس فرقه بکتاشیه محمد حاجی بکتاش ولسی (متوفی سال ۷۳۸ هجری) است. بکتاشیه بعد از فداکاریها و جانبازیهای عجیب سرانجام موفق شدند در ترکیه به قدرتی مبدل شده فوج ینی چری معروف را به وجود آورند. هنوز بکتاشیه در ترکیه، آلبانی و مصر وجود دارند و تکیه «المقطم» در قاهره از مراکز معتبر آنهاست. در باره تاثیر حروفیان در بکتاشیه توفیق رضا (معروف به فیلسوف رضا) در اثر خود موسوم به بررسی مذهب حروفیان تحقیق کرده است.

پروفسور ادوارد براون در باره جنبش حروفیه (حروفیان) مینویسد:

«این مذهب را شخصی موسوم به فضل الله استرآبادی در زمان

۱- بی تردید با کشته و سوخته شدن بیکر این زن شاعر ایرانی میسوان او را ژاندارک ایران نامید. فصیح احمد خوانی مؤلف مجمل نصیحی در باره قیام حروفیان در سال ۸۳۰ هجری که منجر به کارد زدن شاهسرخ بيموری بوسیله احمد لر در جامع هرات گردید، از قتل و سوختن عضد دخترزاده مولانا فضل الله استرآبادی رهبر جنبش حروفیان صحبت میدارد و بدین ترتیب روشن میشود که بعد از کشته و سوخته شدن دخترزاده فضل الله استرآبادی در هرات، مادرش رهبری جنبش را برعهده گرفته و سرانجام همانطور که نوشته شد در تبریز دستگیر شده و به قتل رسیده و سپس پیکرش در آتش سوخته شده است.

سلطنت تیمور اختراع کرده و انتشار داد، از آن جهت قابل توجه و شایسته مطالعه است که نه تنها مبادی و تعالیم عجیبه و ادبیاتی وسیع ایجاد کرد و مخصوصاً اشعاری بسیار به فارسی و ترکی بجای گذاشت، بلکه از لحاظ حوادث عظیمه دارای اهمیت تاریخی میباشد. عقوبت‌ها و شدائد بسیار از يك طرف، و قتل و کشتارهای زیاد از طرف دیگر، همه بواسطه بروز این عقیده واقع شد. گرچه پیروان آن ظاهراً در ایران دوامی نیاوردند لکن از خاک ایران تجاوز کرده در کشور ترکیه محیط مساعدی برای ترقی و تکامل خود پیدا کردند و در لباس طایفه دراویش بکتاشیه نشوونما یافتند. و در حال حاضر این سلسله مهمترین نماینده آن عقاید می باشد»^۱.

احسان طبری محقق معاصر ایرانی در باره جنبش حروفیان مینویسد:

«جنبش حروفیه پدیده‌ای ناگهانی در تاریخ نیست، قبل و بعد از این جنبش، جنبشهایی با عقاید همانند وجود داشته است، مثلاً رابطه حروفیه با عقاید باطنیان اسماعیلی و با عقاید فرقه اهل حق (به ویژه از جهت تأکید کتمان اسرار و عقاید بوجود ادوار در سیر عالم و ظهور مظاهر الهی در هر دور معین و باور به شخصیت الهی علی بن ابیطالب) و یا با فرقه بکتاشیه که در ترکیه نفوذی فراوان یافته بود یا جنبش نقطویه که در دوران شاه عباس صفوی دامنه گرفت و جنبش بابیه در دوران قاجار روشن است...

علم حروف در ادوار مختلف و نزد فرقه‌های مختلف در ایران تداول و شیوع داشته و حتی در نزد فیلسوفان استدلالی ایران باور به رمز دیده میشود...

در نظر اخوان صفا اعداد نه تنها دارای رابطه‌ای درونی با

۱- تاریخ ادبی ایران تألیف پروفیسور ادوارد براون از سعدی تا جامی ترجمه مرحوم علی اصغر حکمت صفحه ۳۹۴.

«کتاب طبیعت» است بلکه با کتاب وحی نیز رابطه‌ای دارد و این رابطه بوسیله ارزش عددی حروف الفبای عربی که زبان مقدس اسلام است برقرار شده است.^۱

علم حروف به‌ویژه در نزد صوفیه تداول داشته است.

صوفیان برای هر حرفی از حروف هجا معنی و خواص قائل بودند^۲ از جمله ابن عربی از معنقدان علم حروف بود...

جنبش حروفیه خواه جهت‌محتوی فکری و خواه از جهت‌محتوی تاریخی خود بسیار جالب است از جهت‌محتوی فکری این آموزش صوفیانه‌ی رمزآمیز عمیق در کهن‌ترین اشکال تفکر میسنیک و ازوتریک (لدنی و سری) اقوام ایرانی، عربی، عبری، و یونانی در باره خواص غریبه اعداد و حروف دارد. از جهت تاریخی این جنبش جزء سلسله جنبش‌های صوفیانی است که با هیأت حاکمه و مذهب مسلط وقت مردانه درمی‌افتند و نمودار مبارزه طبقاتی در جامعه فتودالی است. از آنجا که طرف‌تیز این جنبش مانند جنبش سرمداریه علیه غاصبان مغولی است، رنگ میهن‌پرستانه آن نیز آشکار است. اگر از جهت‌محتوی فکری خود جنبش حروفیه غیر معقول و خرافی است، از جهت مضمون تاریخی خود یعنی از جهت جنبه ملی-طبقاتی خود مترقی است. جنبش در اویش حروفی بیش از هر جنبش دیگر پس از حمله مغول از عناصر تعالیم مزدک اشباع است، و اگر

۱- انطباق بین اعداد و حروف را اخوان صفا با پیروی یکی از حدودهای

معمول بین دانشمندان اسلامی به نحو زیر درج کرده‌اند:

الف	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰
ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	د	ض	ظ	غ				
۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰				

۲- تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا جلد سوم صفحه ۱۷۶.

جنبش سربرداری شیوه عیاران و جوانمردان قرنهای سوم و چهارم را با صوفیگری درآمیخته بود جنبش حروفیه آمیزه‌ای از اندیشه مزدکی و تعالیم صوفیانه است»^۱.

دکتر کامل مصطفی الشیبی درباره منابع فکری حروفیان مینویسد:

«پی‌جوئی منابع غیراسلامی حروفیه ما را وامیدارد که در درجه اول به ادیان کهن ایرانی رجوع کنیم، زیرا حروفیان مهدیگری رهبرشان فضل‌الله را به «رجعت کیخسرو از غیبت خود در غار» تعبیر کرده و او را مظهر آن منجی قدیم ایرانیان از سلسله استیلاگران عرب و پیشوای مسلح نژاد پارسی دانسته‌اند؛ بار دیگر او را بصورت جمشید تصویر کرده در خوابش دیدند که ۱۴۰ تن از اولاد خود را رهبری می‌کرد و در دست هر یک دو شمشیر ذوالفقار بود که در جمع ۲۸۰ شمشیر میشود و باز هم به نوعی یادآور تعداد حروف عربی است. در تصویر اخیر، فضل‌الله خصوصیات اصل عربی - علوی اسلامی و روح تأویل‌گر ایرانی را با هم دارد و همچون مهدی عربی و نیز منجی ایرانی ظاهر میشود که مقصدش رهانیدن ایرانیان و اعراب هر دو از یوغ استیلای مغول است»^۳.

-
- ۱- برخی بررسیها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران تألیف احسان طبری صفحه ۳۴۰-۳۳۰.
 - ۲- جاودان‌کبیر صفحه ۴۱۱ الف. نخستین اشاره به مهدی بودن شاهان قدیم ایران به آغاز فتوحات اسلامی برمی‌گردد و در يك شعر پهلوی که گوینده‌اش شناخته نیست آمده.
 - ۳- تشیع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری تألیف دکتر کامل مصطفی الشیبی ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو صفحه ۲۱۶-۲۱۵.

آثار حروفیان

از حروفیان کتابهایی به فارسی و ترکی مانده که بیشتر با کلمه نامه همراه است مانند: آدم نامه، جاودان نامه، نومنانه، آخرت نامه، هدایت نامه، استوار نامه، حقیقت نامه، کرسی نامه، محرم نامه، محبت نامه، فضیلت نامه، فقر نامه، عرش نامه، بشارت نامه.

از شاعران پیرو این فرقه میتوان سید عمادالدین نسیمی که او را زنده بجرم فساد عقیده در شهر جلب پوست کردند (۸۲۰ هجری) و لطیفی و عاشق چلبی و رفیعی را نام برد که بیشتر اشعار خود را به ترکی سروده‌اند.

این فرقه چنانکه نوشته شد در ایران کار مهمی انجام ندادند بعد از فنای مؤسس و جانشین وی این فرقه بکلی از میان رفت. ولی برعکس این عقیده در ترکیه انتشار بسیار یافت و با وجود همه آزارها و مجازات‌ها که مورخان در باره پیروان حروفیه ثبت کرده‌اند جماعتی کثیر پیرو آن شدند.

بطوریکه نوشته‌اند با وجود تقیه‌ای که حروفیه در حفظ اسرار مذهب خود می‌کردند بارها در ترکیه عثمانی گرفتار تعقیب و شکنجه و آزار حکومت‌های وقت عثمانی شدند از جمله در زمان سلطان محمودخان در سال ۱۲۴۰ هجری گروه بسیاری از حروفیان و بکتاشیان را کشتند و خانقاههای آنان را ویران کرده و اموال

۱- واژنامه کرگانی صفحات ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۹۷.

آنان را به صوفیان نقشبندیه دادند و بسیاری از آنان که جان بدر بردند در سلك درویشان قادریه و رفاعیه و سعدیه و نقشبندیه منسلک شدند.

واقعه اول نقل از الشقایق النعمانیه فی علماء الدولة العثمانیه تألیف ملا احمد پسر مصطفی معروف طاشکپری زاده (۱۰۹۱-۹۶۸ هجری) است که در آن روایت می‌کند چگونه فخرالدین عجمی مفتی ایرانی اسلامبول و شاگرد میرسید شریف جرجانی چند تن از پیروان حروفیه را گرفته و آنان را با وجود حمایت سلطان محمدخان فاتح مانند زناده زنده سوزانیده است.

واقعه دوم از تذکرة الشعراء ترکی تألیف لطیفی است که می‌گوید چگونه یک شاعر حروفی را بنام تحتانی با چند تن دیگر از آن فرقه به مرگ محکوم کرده و زنده سوزانیدند.
پروفسور ادوارد براون مینویسد:

«توماس هاید Thomas Hyde انگلیسی از دانشمندان قرن هفدهم میلادی فرقه حروفیان را تجلی نمازهای از مذهب مانی میدانست و می‌گفت که آن همان دین است که در اسلام به صورت نوی درآمده است.»

جنبش نقطویان یا پسیخانیان

در باره نقطویان (پسیخانیان) اطلاعات زیادی در کتابهای تاریخی قرن هشتم و نهم هجری موجود نیست بدیهی است این موضوع با سیاست کتابسوزان و قتل عام بی رحمانه رهبران و پیروان این جنبش قابل توجیه می باشد.

بنیانگذار این جنبش محمود پسیخانی از اهالی پسیخان (یکی از روستاهای بخش مرکزی رشت) بود. روستای پسیخان در تاریخ نورشهای روستائی گیلان در قرن هشتم هجری همواره محل برخورد و نبردهای روستائیان، با حکومتهای فتودالی و حکام بهره کش بیه پیش (گیلان شرقی = لاهیجان و لنگرود) و بیه پس (گیلان غربی = فومن و رشت) بوده است. و محمود پسیخانی در چنین محیط پر تحرك و ناسازگار اجتماعی پا به عرصه وجود نهاد. محمود پسیخانی از هم فکران و یاران فضل الله نعیمی استرآبادی رهبر و پیشوای مبتکر و فعال حروفیان بود.

همانطور که در ورقهای پیش در این کتاب نوشته شد جنبش حروفیان متشکل از پیشه وران و صنعتگران خرده پای شهری بود و هدف رهبران آن در درجه نخست نبرد با ظلم و جور حکام تیموری بود که منابع اولیه اقتصادی را در انحصار خود گرفته بودند. در درجه دوم مبارزه بارو بنای عقیدتی آنان یعنی مذهب رسمی و دولتی حکام مننعت طلب و بهره کش بود که زیر لوای آن بر طبقات

پانین اجتماع استیلا یافته بودند.

بدین ترتیب باید گفت: ریشه اصلی این جنبش از قشرهای پانین اجتماع و پیشه‌وران خرده پای شهری آبیاری میشد و نماینده منافع عمومی صاحبان حرفه و فن بود و بهمین جهت به (حروفیه) معروف گردید. محمود پسیخانی پس از مدتی یعنی در سال ۸۰۰ هجری از حروفیان جدا شد و سازمان سیاسی-فرهنگی نقطویان را بر پایه حمایت کلی از روستائیان به وجود آورد. برخی نوشته‌اند محمود پسیخانی گیلانی بر اثر اختلاف عقیده از درگاه فضل‌الله نعیمی استرآبادی رهبر حروفیان رانده شد و در نزد آن طایفه، محمود مطرود یا مردود لقب یافت. وی علیرغم استاد و مرشد خود آرمان نوی آورد که پیروان او را نقطویه گفتند.

محمود پسیخانی پیشوای نقطویان با در نظر گرفتن موقعیت اجتماعی زمان و آرمان مردم‌گرائی خود برای مقابله با ظلم و ستم و استثمار و محرومیت روستائیان از زمین، با شعار خاک (زمین) اصل و نقطه هر چیز است، سخنگوی راستین روستائیان محروم و بی‌زمین گردید و از این پس پیروان او به نقطوی معروف شدند. محمود اصل همه موجودات را خاک میدانست و بهمین مناسبت آنرا «نقطه» میخواند. ایشان را واحدیه و امناء نیز خوانده‌اند زیرا ایشان هر کس را که زناشوئی نکرده بود «واحد» و هر کس که کرده بود «امین» میخواندند.

مورخان و تذکره‌نویسان محمود پسیخانی مؤسس فرقه نقطویان را صاحب هفده کتاب و یکمزار رساله دانسته‌اند. با این حال هیچگونه اثری از محمود پسیخانی باقی نمانده است.

ابراهیم بن قاضی نورمحمد مینویسد: «محمود پسیخانی در رساله «میزان» عالم را قدیم میداند و به اصل تکامل موجودات اشاره

۱- جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان (نقطویان) تألیف علی میرفطروس صفحه ۶۱.

۲- دانشمندان آذربایجان صفحه ۳۱ و ازه‌نامه گرگانی صفحه ۱۴.

میکنند و برتری عجم را اعلام میدارد.»^۱

در مرکز آئین محمودپسیخانی انسان قرار دارد، نه نیروهای موهوم و ملکوتی. وی همواره عزت و استقلال انسان را در پهنه هستی توصیه و اعلام و تثبیت می‌کند.

محمود پسیخانی به انسان و به نیروهای خلاق و نمفته در وجود انسان ایمان و اعتقاد راسخ دارد و برای پی‌ریزی سعادت و خوشبختی بشر تأکید می‌کند که هیچ نیروئی بالاتر از نیروی خود انسان وجود ندارد و انسان باید همواره برای رفع معضلات زندگی از خود یاری بجوید - چنانکه بابا افضل کاشی در قرن هفتم هجری سروده است:

ای نسخه نامه الهی که توئی

وی آینه جمال شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست

از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

محمود دهراری که از دشمنان سر سخت پسیخانیان بوده مینویسد:

... طایفه دوم از منکران وجود واجب، ملاحظه تناسخیه‌اند

که انسان تا خود را نشناخته، بنده است و چون خود را شناخت،

خدا است. بطور کلی موجودات در آئین نقطویان تصویری و ذهنی

نیستند بلکه مرکب و محسوس‌اند.

دکتر صادق کیا می‌نویسد: پسیخانیان (نقطویان) انسان را

می‌پرستیدند.

پس از تعقیب و کشتار رهبران و پیروان حروفیان عده‌ای از

۱- دبستان المذاهب صفحه ۲۴۶.

۲- «استعین بنفسک الذی لاله‌الاهو» از خویشین بازی جوی زیرا که غیر از تو، نیرو و خدائی نیست. (محمود پسیخانی).

۳- نفایس‌الارقام صفحه ۲۴ نسخه خطی مجلس شورای ملی.

۴- پسیخانیان یا نقطویان تألیف دکتر صادق کیا صفحه ۱۱.

پسیخانیان (نقطویان) نیز دستگیر شده و بقتل رسیدند. از چگونگی مرگ محمود پسیخانی اطلاع دقیقی در دست نیست بعضی از مورخان و تذکره‌نویسان نوشته‌اند که پیکر او را در خم تیزاب کشته یافتند؛ با در نظر گرفتن تاریخ سوءقصد به شاهرخ تیموری توسط یدی از حروفیان بنام احمدلر (۸۳۰ هجری) و سال مرگ محمود پسیخانی (۸۳۱ هجری) احتمال داده میشود که پس از سوءقصد به شاهرخ و تعقیب و دستگیری و نابودی پیروان و رهبران حروفیه محمود پسیخانی مؤسس و بنیانگذار نقطویان (پسیخانیان) نیز دستگیر و شکنجه و مقتول شده است.

بعد از کشته شدن محمود پسیخانی بیشتر رهبران و پیروان نقطویان به هندوستان فرار کردند. از این تاریخ بعد از نقطویان اثر آشکاری در ایران نیست و اگر اجتماع و فعالیتی نیز داشته‌اند بطور سری و نهانی بوده است.

در آغاز حکومت شاه طهماسب صفوی بار دیگر نقطویان (پسیخانیان) در عرصه مبارزه‌های اجتماعی ظاهر شدند و تبلیغات و تعلیمات و مبارزات خود را بر ضد حکام فئودال تا پایان حکومت شاه عباس اول ادامه دادند.

در باره قلع و قمع نقطویان در قرن یازدهم هجری اسکندر بیگ منشی در کتاب عالم آرای عباسی در وقایع سال ۱۰۰۲ هجری که مقارن هفتمین سال جلوس شاه عباس اول است اشاره به قتل و زجر حروفیان کرده و مینویسد که چگونه رئیس آنها درویش خسرو قزوینی که از جماعت نقطویه بود در اواخر قرن دهم در قزوین سکنی گرفته و تکیه‌ای بنیاد نهاد و بعد از آن شاه جوان (که اکثر اوقات در کوچه‌ها و محلات سیر فرموده با طبقات خلائق آشنائی می‌کردند) بسروقت درویش رسیده با او صحبت داشته و عقیده او را فهمیده بر اطوار او آشنا گردیدند، تا عاقبت به گرفتن درویش

۱- دبستان المذاهب در عقیده واحدیة صفحه ۲۴۶.

خسرو و اتباع او امر کردند... و جهت ترویج شریعت غمرا حکم به قتلش فرموده از چهار شتر بحلق آویخته در تمامت شهر قزوین گردانیدند. و همچنین جمعی دیگر از زعمای آن فرقه در تمام ایران نیر به قتل رسیدند. مانند مولانا سلیمان طبیب ساوجی و میر سید احمد کاشی که پادشاه در نصرآباد کاشان او را بدست خود شمشیر زده دو پاره کردند و در میان کتب او رساله‌ها که در علم نقطه نوشته شده بود ظاهر شد که آن طایفه بمذهب حکما عالم را قدیم شمرده‌اند و اصلاً اعتقاد به حشر اجساد و قیامت ندارند، و مکافات حسن و قبح اعمال در عافیت و مذلت دنیا قرار داده بهشت و دوزخ را همان می‌شمارند.

درویش کمال اقلیدی و درویش بریانی را که نیز مقتدای فوجی از آن طبقه بودند با سه چهار نفر مرید که با او در اصطخرن می‌بودند در راه خراسان براه عدم فرستادند از اصطهبانات نیز چند نفر را که اعلم این طبقه بودند آورده و بیاران ملحق ساختند. و همچنین بر هر کس که مضمناً الحاد بود ابقا نرفت. و از اثرات نیز بداع بیک دین اغلی استاجلو تابع این طبقه و مرید درویش خسرو بود بقتل رسید.

نکنه جالب توجه در کلام اسکندر بیک منشی ارتباط این جماعت است با عالمان هندوستان و به‌ویژه باشیخ ابوالفضل علامی دکنی وزیر معروف جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه هندوستان. و سراسله و منشوری که از او بنام میرسید احمد کاشی مذکور در بالا از میان نوشته‌های او ظاهر شد، و فرار شریف املی از اکابر این طایفه به هندوستان و تقرب وی نزد پادشاه هند، که در انجام می‌گوییم: «القصه از سیاست این جماعت اگر کسی از این طبقه بود از این دیار بیرون رفت یا در گوشه خمول خزیده خود را بسی نام و نشان ساخت و در ایران شیوه تناسخ منسوخ گشت».

از ویژگیهای جنبش نقطویان اعتقاد به قدمت عالم و توجه به اصل تکامل موجودات و برتری عجم بر عرب است، چنانکه محمود

پسیخانی طراح متفکر این آئین گفته است:

رسید نوبت رندان، عاقبت (محمود)

گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد

(البته منظور وجود خود او و آوردن مقررات آئین نقطویه

است) در مرکز آئین نقطویان انسان قرار دارد بهمین علت

همواره به پیروان این آئین توصیه میشود که در جهان هستی هیچ

نقطه اتکائی جز وجود خود جستجو نکنند و کاوش در جهان هستی هیچ

را برای نیل به مقاصد والای انسانی برگزینند. وبسی تردید از

این راه به حقایق جهان هستی دست خواهند یافت.

به مضمون اشعار شیخ علاءالدوله سمنانی عارف بزرگ.

قرن هفتم و هشتم هجری که میگوید:

مقصود منم ز کعبه و بتخانه محروم بود از این سخن بیگانه

در نه قدمی در این میان مردانه تا کشف شود حقیقت افسانه

* * *

سری که میان نظر مردانست

پوشیده ز چشم جمله نامردانست

مجموعه اسرار خدا انسانست

هر کس که بسر آن رسد انس آنست

علامه محمد اقبال لاهوری مردم گرای بزرگ. مشرق

زمین در عصر حاضر نیز میگوید:

زانجم تا به انجم صد جهان بود

خرد هر جا که پر زد آسمان بود

ولیکن چون بخود نگریستم من

کران بی کران در من نهان بود

یا:

ضمیر کن فکان غیر از تو کس نیست
 نشان بی نشان غیر از تو کس نیست
 قدم بی باک تر نه در ره زیست
 به پهنای جهان غیر از تو کس نیست
 یا:

به پای خود مزن زنجیر تقدیر
 تہ این گنبد گردان رهی است
 اگر باور نداداری خیز و دریاب
 که چون پا واکنی جولانگهی هست
 و سرانجام:

کراجوئی، چرا در پیچ و تاب؟
 که او پیدا است تو زیر نقاب
 تلاش او کنی جز خود نبینی
 تلاش خود کنی جز او نیابی

پایان

فہرست منابع و ماخذی کہ در تالیف این کتاب از آنها استفادہ
شدہ است

- ۱- روضۃ الصفاء تالیف میر محمد بن سید برہان الدین
خواوندشاہ مشہور بہ میرخواند.
- ۲- تذکرۃ الشعراء تالیف امیر دولتشاہ بن علاء الدولہ بختیاری
الغازی سمرقندی.
- ۳- تاریخ حبیب السیر تالیف غیاث الدین ہمام الدین الحدادی
مشہور بہ خواند میر.
- ۵- سفرنامہ ابن بطوطہ ترجمہ دکتر محمد علی موحد.
- ۶- کشاورزی و مناسبات ارضی در عہد مغول تالیف ای۔ پی۔
پٹرو شفسکی ترجمہ کریم کشاورز.
- ۷- نہضت سربداران در خراسان تالیف ای۔ پی۔ پٹرو شفسکی
ترجمہ کریم کشاورز.
- ۸- تاریخ قومس تالیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
- ۹- تاریخ مغول تالیف عباس اقبال آشتیانی.
- ۱۰- امپراطوری صحرا نوردان تالیف رنہ گروسہ ترجمہ
عبدالحسین میکدہ.
- ۱۱- نہضت سربداران (مقالہ مندرج در مجلہ وحید دورہ
سوم سال ۱۲۴۳ خورشیدی) نگارش عبدالرفیع حقیقت (رفیع).

۱۲- جامع التواریخ تألیف رشیدالدین فضل الله همدانی چاپ تهران.

۱۳- تاریخ ادبی ایران از نیمه قرن هفتم تا آخر قرن نهم تألیف پروفیسور ادوارد براون انگلیسی ترجمه علی اصغر حکمت.

۱۴- دیوان اشعار ابن یمن فریومدی تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد.

۱۵- تاریخ سمنان (چاپ دوم) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع).

۱۶- اسلام در ایران تألیف پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز.

۱۷- مالک و زارع در ایران تألیف دکتر اک-ص لمتون ترجمه منوچهر امیری.

۱۸- مجمل فصیحی تألیف فصیح احمد خوافی به تصحیح و اهتمام محمود فرخ خراسانی.

۱۹- سرچشمه تصوف تألیف سعید نفیسی.

۲۰- تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان تألیف عبدالرفع حقیقت (رفیع) ۳ مجلد.

۲۱- تاریخ مغل در ایران تألیف برتولد اشپولر ترجمه دکتر میرآفتاب.

۲۲- زبده التواریخ حافظ ابرو نسخه خطی کتابخانه ملک.

۲۳- مطلع سعدین و مجمع بحرین کمال الدین عبدالرزاق سرقندی به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی.

۲۴- آثار باستانی خراسان اثر عبدالحمید مولوی از انتشارات انجمن آثار ملی.

۲۵- آئینه پهلوان نما نکارش حسین میراثی.

۲۶- ریحانة الادب تألیف محمدعلی مدرس.

۲۷- همبستگی میان تصوف و تشیع تألیف دکتر کامل مصدقی

- شیبہ، ترجمہ و تلخیص دکتر علی اکبر شہابی.
- ۲۸۔ فرهنگ۔ جغرافیائی ایران (ستاد ارتش).
- ۲۹۔ لغت نامہ دہخدا
- ۳۰۔ تاریخ بیہق ابوالحسن علی بن زید بیہقی بہ تصحیح احمد بہمنیار
- ۳۱۔ جنبش زیدیہ در ایران تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
- ۳۲۔ مجالس المؤمنین قاضی نوراللہ شوشتری.
- ۳۳۔ تاریخ رویان مولانا اولیاءاللہ بہ تصحیح عباس خلیلی.
- ۳۴۔ تاریخ نامہ ہرات تألیف سیفی ہروی.
- ۳۵۔ جہانگشای جوینی تألیف عطاءالملک جوینی.
- ۳۶۔ التدوین فی احوال جبال شروین تألیف محمدحسن خان اعتمادالدولہ.
- ۳۷۔ تاریخ مازندران تألیف اسماعیل مہجوری.
- ۳۸۔ ولایات دارالمرز ایران (گیلان) تألیف ہ. ل. رابینو ترجمہ جعفر خماسی زادہ.
- ۳۹۔ گیلان و دیلمستان تألیف ظہیرالدین مرعشی.
- ۴۰۔ دودمان علوی در مازندران تألیف ہ. ل. رابینو ترجمہ مرحوم طاہری شہاب.
- ۴۱۔ دیوان اشعار سید عمادالدین نسیمی چاپ روسیہ.
- ۴۲۔ جنبش حروفیہ و نہضت پسیخانیاں (نقطویان) تألیف علی میرفطروس.
- ۴۳۔ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تألیف سعید نفیسی.
- ۴۴۔ برخی بررسیہا در بارہ جہان بینیہا و جنبشہا اجتماعی در ایران تألیف احسان طبری.
- ۴۵۔ واژہ نامہ گرگانی تألیف دکتر صادق کیا.
- ۴۶۔ سفرنامہ کلاویخو ترجمہ مسعود رجب نیا.

- ۴۷- مجله بررسیهای تاریخی سال چهارم.
- ۴۸- تاریخ ادبی ایران تألیف پروفیسور ادوارد براون جلد اول ترجمه علی پاشا صالح.
- ۴۹- دانشمندان آذربایجان تألیف محمدعلی تربیت.
- ۵۰- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی.
- ۵۱- مجله گوهر (دوره).
- ۵۲- تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار.
- ۵۳- تشیع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری تألیف دکتر کامل مصطفی الشیبی ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو.
- ۵۴- علویان طبرستان تألیف دکتر ابوالفتح حکیمیان.
- ۵۵- تاریخ خاندان مرعشی تألیف میر تیمور مرعشی به تصحیح دکتر منوچهر ستوده.
- ۵۶- تاریخ ادبیات دکتر ذبیح الله صفا جلد سوم و چهارم.
- ۵۷- هفت اقلیم احمد امین رازی.
- ۵۸- دبستان المذاهب تألیف ملامحسن فانی چاپ بمبئی.
- ۵۹- پسیخانیان یا نقطویان تألیف دکتر صادق کیا.
- ۶۰- تاریخ نهضت‌های ملی ایران (از سوک یعقوب بیث تا سقوط عباسیان) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع).
- ۶۱- چهل مجلس شیخ لاعالدرله تحریر امیر اقبال سیستانی از انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- ۶۲- مرآت البلدان محمدحسن خان صنّیع مؤلف.
- ۶۳- حدود العالم من مشرق الی مغرب.
- ۶۴- مسالك و ممالك اصطخری به تصحیح ایرج افشار.
- ۶۵- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز تألیف ۶ تن از دانشمندان روسی ترجمه کیخسرو کشاورزی.
- ۶۶- سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترنج ترجمه

محمود عرفان.

- ۶۷۔ نزہت القلوب حمد اللہ مستوفی.
- ۶۸۔ تاریخ نہضتہای ملی ایران (از حملہ تازیان تا ظہور صفاریان) تألیف رفیع.
- ۶۹۔ مروج الذهب مسعودی ترجمہ ابوالقاسم پایندہ.
- ۷۰۔ تاریخ یعقوبی ترجمہ دکتر محمد ابراہیم آیتی.
- ۷۱۔ فتوح البلدان بلاذری ترجمہ دکتر آذرتاش اذرنوش.
- ۷۲۔ طرائق الحقایق معصومعلی شاہ.
- ۷۳۔ کامل ابن اثیر از انتشارات علی اکبر علمی.
- ۷۴۔ روضات الجنان و جنات الجنان تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی بہ تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرانی.
- ۷۵۔ عالم آرای عباسی تألیف اسکندر بیگ منشی بہ کوشش ایرج افشار.
- ۷۶۔ تاریخ و صاف تألیف و صاف الحضرة.
- ۷۷۔ دبستان المذاهب تألیف ملامحسن فانی.

فہرستِ راہنما

اعلام تاریخی، جغرافیائی، اشخاص،
فرقہ‌ها، قبیلہ‌ها، طائفہ‌ها، خاندانہا،
مکانہا، کتابہا، رسالہ‌ها

ابن اثیر ۲۲
 ابن اسفندیار ۶۸ - ۶۹ - ۲۸۳
 ابن بطوطہ ۱۴۴ - ۱۶۵ - ۱۷۸ - ۱۷۹
 ابن حجر عسقلانی ۲۹۸
 ابن شہر آشوب ۹۹
 ابن عربشاہ ۲۳۸
 ابن فارض ۹۵
 ابن فوطی ۵۷ - ۵۸
 ابن یمن فریویدی ۱۸۱ تا ۱۸۶ -
 ۲۰۶ - ۲۱۵ - ۲۲۴
 ابوبکر ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹
 ابوالحسن علی بن زید بیہقی ۱۰۹ -
 ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۴ -
 ۱۱۵ - ۱۲۴ - ۱۳۳
 ابوجعفر آملی (شیخ) ۹۹
 ابوالحسن خرقانی ۷۸
 ابو حفص عمر بن سلمہ حداد نیشابوری
 ۸۴
 ابوالحسن نوری ۷۸
 ابوسعید ابوالخیر ۷۸
 ابوسعید ایلخان ۴۸ - ۴۹ - ۵۴ - ۹۳ -
 ۱۰۳ - ۱۳۶ - ۱۴۴ - ۱۴۵ -
 ۱۴۷
 ابوالفضل بغدادی ۱۲۳ - ۱۲۴
 ابوالفضل علامی دکنی ۳۲۳
 ابوالفضل بیہقی ۱۲۴
 ابوالفداء ۶۱
 ابومسلم خراسانی ۸۲ - ۱۱۲
 ابیورد ۹۳ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۵۴ -
 ۱۵۸
 ابومسلم عینی سرحانی ۱۲۶ - ۱۲۷
 اترار ۱۷ - ۱۸ - ۱۹
 احمد جلایر ۳۰۹
 احمد کاشی (میرسید) ۳۲۳
 احمد لہ ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۲۲
 احمد تگودار ۴۰ - ۴۱ - ۴۴ - ۵۱ - ۵۲

آ

آب گررود (آب گرم سمنان) ۲۸۲ -
 ۲۸۸
 آتشکدہ آذربئیگدلی ۳۲
 آتشگاہ کوسان ۲۸۵
 آثار باستانی خراسان (کتاب) ۱۲۵
 آخرت نامہ ۳۱۷
 آدم قدسی (شیخ)
 آذربایجان ۴۷ - ۹۷ - ۱۴۷ - ۲۶۶ -
 ۲۸۵ - ۲۹۷ - ۲۹۹ - ۳۱۲
 آذرنوش (آذرتاش) ۱۱۰
 آذرمیدخت ۲۸۵
 آذری (شیخ) ۲۴۸
 آرایش بیگم ۲۵۰
 آزاداندیشی و مردم کرائی در ایران
 ۲۳۴ - ۲۸۳
 آزادوار خسروشیر ۱۲۲
 آسران (قلعہ) ۲۹۰
 آسران رستاق ۲۸۲ تا ۲۹۰
 آسیای صغیر ۵۲ - ۲۹۹
 آل باوند ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۸۲ - ۲۸۵
 آل بویہ ۹۸ - ۹۹
 آل علی (ع) ۲۷۷
 آل قارن ۲۸۴ - ۲۸۷
 آل کرت ۱۶۹ تا ۱۷۵ - ۱۷۶
 آل مظفر ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۶۶
 آلبانی ۳۱۳
 آمل ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۲۶۰ -
 ۲۶۴ - ۲۷۵ - ۲۸۴ - ۲۹۵
 آناطولی ۳۰۵
 آنندراج (فرہنگ) ۱۲۳ - ۱۲۴
 آیتی (محمد ابراہیم) ۱۱۱
 الف
 اباقاخان ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۵۰ - ۵۸ -
 ابرشہر ۱۱۲

- اسکندر بیک منشی ۳۲۱-۳۲۳
اشک ۲۸۷-۲۸۲
اشکانیان ۲۸۲-۲۸۳
اصطخر ۲۸۵
اصفہان ۳۳-۳۴-۲۹۰-۲۹۷
اصطہبانان ۳۲۳
اعلام الہدی ۹۵
اعیان العصر (کتاب) ۱۰۳
افتخار ۲۸۲-۲۸۹
افراسیاب چلاوی ۲۸۵
اقبال آشتیانی ۶۸-۱۴۴-۱۷۵-
۲۱۲
اقبال لاہوری (علامہ محمد) ۳۲۴
اکبر شاہ ہندی ۳۲۳
الافرنک ۴۷-۵۳-۹۱-۹۲
ایلچیکداری ۲۶
الغریگ ۳۱۱
النجق (النجک) ۲۹۹
الوندیو ۲۹۵
امویان ۵۵-۹۸-۱۱۱-۱۱۴
امیر اقبال سیستانی ۱۰۲-۱۰۳
امیرانشاہ ۳۰
امیر چوپان ۴۸-۴۹-۱۰۳
امیر نوروز ۱۰۳
امین احمد زازی ۱۱۵
امین الدولہ ۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷
امینی (عبدالحسین) ۲۲۳
الانباء الغمر فی ابناہ العمر ۲۹۸
انجمن آرای ناصری ۱۳۳
انکبام ۲۷۹-۲۸۰
انگلستان ۴۰-۴۸
انوشیروان ۲۸۳-۲۸۴
اوحیدالدین کرمانی ۹۵
اوراق سلاطین خانم ۲۵۰
اوک ۲۸۸-۲۹۰
اوش ۱۸

- احمد بن خضرویہ ۸۴
احمد بن محمد قواص (شیخ) ۵
احمد یسوی ۹۵
اختیارالدین (قلعہ) ۳۰۸
اخوان صفا ۳۱۴
اخو علی مصری ۹۶-۱۰۲
اخو محمد دہستانی ۹۶
اران ۴۷
اردبیل ۹۷
اردشیر بابکان ۲۸۲-۲۸۳
ارسلان ۲۶
ارغون خان مغول ۳۶-۴۱-۴۲-
۴۳-۵۰-۵۲-۷۴-۱۰۲
ارغونشاہ جانی قربانی ۱۴۸-۱۵۰-
۱۵۳-۱۵۴-۱۶۲-۱۶۶-
۲۰۲
ازدارگلہ (قلعہ) ۲۵۹
اسپند (میرزا) ۲۵۰
اسپانیا ۲۶۷
اسپاہبندپہلو ۲۸۲
استوارنامہ ۳۱۷
اسد (پہلوان) ۲۵۱-۲۵۲
اسد (خواجہ) ۱۵۳-۱۵۴
استرآباد ۶۹-۱۴۴-۱۸۸-۱۹۰-
۲۰۵-۲۴۴-۲۶۵-۲۶۸-
۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱
اسفزار ۱۷۱-۱۷۵
اسکندر پسر قرايوسف ۲۵۰
اسکندر شیخی ۲۳۰-۲۶۸-۲۶۹-
۲۷۲-۲۷۳
اسکن (قلعہ) ۲۵۵
اسماعیل صفوی (شاہ) ۸۹-۲۹۳
اسماعیلیان ۳۶-۳۷-۵۵-۱۷۱
اسود پسر کلثوم ۱۱۰
اسفراین ۹۳-۱۲۵-۱۳۸-۱۴۵-
۲۱۸-۲۴۳

بصره ۱۱۰
 بغداد خاتون ۴۸ - ۵۵ - ۱۷۵
 بغداد ۳۷ - ۳۸ - ۵۷
 بکتاشیان ۲۹۹ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۷
 بلاذری ۱۱۰
 بلخ ۱۹ - ۶۴ - ۱۱۲ - ۱۴۹
 بناقتی (سیدحسین) ۲۷۸ - ۲۸۹ -
 ۲۹۰ - ۲۹۴
 بودا (دین) ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ -
 ۵۴
 بوشهر ۳۷
 بوقا ۴۱
 بولاد ۲۸۰
 بهاءالدین ۷۳
 بهاعولد ۹۶
 بهار (محمدتقی) ۲۰۵
 بهرام چوبینه ۲۸۵
 بهلول نهاوندی ۲۹۶
 بهمنیار (احمد) ۱۱۰ - ۱۱۵ - ۱۲۴
 بیارجمند ۱۴۵ - ۲۱۸
 بیت المقدس ۴۲
 بیهق ۵۶ - ۹۴ - ۱۰۹ - ۱۱۲ -
 ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ -
 ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ -
 ۱۳۴ - ۱۵۱ - ۱۷۸ - ۲۲۹
 بیه پس ۳۱۹
 بیه پیش ۳۱۹
 پ
 پاپ ۳۸ - ۴۰
 پاکوه ۱۲۵
 ششخوارگر ۲۸۳
 نوریم (فریم) ۲۷۹ - ۲۸۲ - ۲۸۴ -
 ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸
 سیبختانیان ۳۱۹ ب ۳۲۴
 سیبختان رشت ۳۱۹

اوگتای قآن ۱۹ - ۲۱ - ۳۳ - ۳۶ -
 ۳۹ - ۵۰ - ۷۲
 اولنک رادکان ۱۴۴
 اولجاتیو ۴۷ - ۴۸ - ۵۱ - ۵۴
 ب
 باباکمال جندی ۲۹ - ۹۶
 بابیه ۳۱۳
 بادغیس ۱۱۳ - ۱۷۹
 بادوسپان ۲۵۴
 باشتین ۱۲۵ - ۱۲۲ - ۱۳۵ - ۱۳۸ -
 ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ -
 ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۹ - ۲۷۹ -
 باکو ۲۹۷ - ۳۰۵
 بآلوی زاهد (شیخ) ۶۹ - ۱۰۰ -
 ۱۰۷ - ۲۵۴
 باو ۲۸۵
 باوندیان ۲۵۴ - ۵۵ - ۲۸۲ - ۲۸۶
 بایدو ۴۳ - ۴۴
 بایزید بسطامی ۷۸ - ۱۰۰ - ۲۵۴
 بحرآباد ۱۰۸
 بخارا ۱۹
 بایسنغر (میرزا) ۲۴۴ - ۳۰۹
 بدرالدین سیمای ۳۱۳
 براون (ادوارد) ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۲ -
 ۳۰۹ - ۳۱۳ - ۳۱۴
 براق ۳۹
 برخی بررسیها درباره جهان بینی و
 جنبشهای اجتماعی ایران
 ۲۳۵ - ۳۱۶
 برکت (امیر) ۲۹۱
 برکه (سید) ۲۶۸
 بررسیهای تاریخی (مجله) ۲۹۷
 بستانالسیاحه ۳۲
 بسطام ۲۰۴ - ۲۱۷
 بشارت نامه ۳۱۷

- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ۳۰۹-۳۱۲
- تاریخ نامہ ہرات ۲۲-۲۳-۲۶
- تاریخ نہضتہای فکری ایرانیان ۵۵-۷۸-۹۸-۲۳۵
- تاریخ نہضتہای مای ایران ۳۳-۵۵-۹۸-۱۱۳-۱۱۴-۱۲۵-۲۳۵-۲۸۴
- تاریخ وصاف ۵۲-۵۴-۵۷-۵۸-۶۲-۷۴-۷۶
- تاریخ یعقوبی ۱۱۱-۱۱۲-۱۵۳-۱۵۱ (قلعہ)
- تالار (جزیرہ) ۳۷
- تبریز ۴۶-۹۳-۱۷۳
- التدوین فی احوال جبال الشروین ۲۷۷
- تذکرۃ الشعراء ترکی ۳۱۸
- تذکرہ دولتشاہ سمرقندی ۱۰۱-۱۰۶-۱۳۶-۱۴۲-۲۰۸-۲۰۹-۲۳۴-۲۴۶-۲۵۴
- تذکرہ میر تقی کاشانی ۳۲
- ترکستان ۱۷۵
- ترکیہ ۳۱۳-۳۱۴
- ترکام ۲۷۹-۲۸۰
- ترشیز ۲۲۷
- ترمد ۱۴۹
- تسبیحی (محمد حسین) ۱۹۲
- تشیع (فرقہ) ۲۲۳-۲۲۴-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹
- تشیع و تصوف (کتاب) ۳۰۰-۳۱۶
- تقی کاشانی (میر) ۳۲
- تقی الدین علی دوستی سمنانی ۹۶-۱۰۲
- تمنائی ۳۱۳
- تمیشہ ۲۸۴
- تنسر ۲۸۳
- توجی ۲۶۳

- پطروشفسکی ۶۹-۷۱-۸۰-۱۳۵-۱۵۱-۱۶۳-۱۷۹-۱۹۴-۲۳۴
- پلاس پوش ۱۱۵
- پولادقبا ۲۵۵
- پلور (پرور) ۲۸۸-۲۹۰
- پوریای ولی ۸۹
- پیربوداغ (میرزا) ۲۵۰
- پیرحسین علمدار سمنانی ۲۸
- پیرنجم الدین دادبخش سمنانی ۲۸
- پیریاقوب باغبانی (باغستانی) ۵۳-۹۱-۵۴

ت

- تاج الدین ابراہیم گیلانی ۹۷
- تاج الدین آوجی ۵۴-۵۸-۵۹
- تاج الدین عثمان مرغینی ۱۶۹
- تاج الدین شیخعلی ۹۹
- تاریخ ادبی ایران ادوارد براون ۳۰۲-۳۱۴
- تاریخ ادبیات صفا ۱۰۶
- تاریخ بیہق ۱۰۹-۱۱۰-۱۱۲
- ۱۱۴-۱۱۵-۱۲۴-۱۲۵-۱۳۳
- تاریخ سیستان ۶۸
- تاریخ قومس ۱۰۹-۱۲۵-۱۴۵-۲۱۸
- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ۱۰۰-۱۴۳-۱۶۶-۲۵۴-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹
- تاریخ طبرستان ۶۸-۶۹-۲۸۴
- تاریخ گیلان و دیلمستان ۲۷۶
- تاریخ گزیدہ ۷۵
- تاریخ مبارک شاہی ۱۱۵
- تاریخ مازندران ۲۸۰-۲۸۹-۲۹۱
- تاریخ مغول ۱۴۴-۱۷۵-۲۱۲

- جمال الدین محمد (خواجہ) ۱۴۲
 جمال الدین (ملک) ۲۴۷
 جمال الدین سمہیل (شیخ) ۲۹
 جمال الدین کیلی ۹۵
 جمال الدین مطہر ۵۴
 جمشید قازن ۲۷۲
 جنبش حروفیہ و نہضت پسیخانیان
 (کتاب) ۳۰۲ - ۳۰۴ - ۳۲۰
 جنبش زیدیہ در ایران (کتاب) ۱۱۱
 جنید بغدادی ۱۰۱
 جنید صفوی (شیخ) ۹۷
 جوانمرد فصاب ۸۵
 جوجی ۱۸ - ۱۹
 جوری (دہکدہ) ۱۲۹
 جوزیہ (فرقہ) ۹۷ - ۲۲۱
 جوزجانان ۱۱۳
 جویں ۱۰۸ - ۱۲۲ - ۱۲۹ - ۱۳۸
 ۱۴۵ - ۲۴۳
 جہانشاہ خان تیموری ۳۱۲
 جہانگشاہ جویںی ۲۲ - ۲۳ - ۲۴
 ۲۶ - ۲۷
 جمحون ۲۱

ج

- حارمان ۲۸۵
 حانم ۲۸۲ - ۲۸۷ - ۲۹۰
 حشم (دہکدہ) ۱۹۷ - ۲۱
 حنایزخان مغول ۱۷ - ۱۸ - ۱۹
 ۲۰ - ۲۱ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۱ - ۳۵
 حویان (امیر) ۱ - ۳
 حہارداہ ۲۸۳
 حہارده کلانہ ۲۹۱
 حہیل مجلس (کتاب) ۱۰۳ - ۱ - ۵
 حہین ۲۶ - ۷۲

ح

- حافظ ابرو ۱۳۵ - ۱۴۱

- توبای ۲۵
 توفیق (دکتر رضا) ۳۰۰ - ۳۱۳
 تولی خان ۱۹ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۶
 تون ۱۵۳
 توماس ہاید ۳۱۷
 تویہ درواز ۲۹۳ - ۲۹۴
 تیرہ تو (قلعہ) ۲۹۳
 تیمور گورکانی ۳۰ - ۱۴۷ - ۱۷۵ -
 ۲۲۲ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۶ -
 ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ -
 ۲۴۳ - ۲۵۲ - ۲۶۶ - ۲۷۳ -
 ۲۹۰ - ۲۹۶

ج

- جاجرم ۱۴۵
 جام ۱۶۶
 جامع سبزووار ۱۲۷ - ۱۶۲
 جامع ہرات ۳۰۷
 جامع التواریخ رشیدی ۵۳ - ۵۸ -
 ۶۱ - ۶۲ - ۷۲ - ۷۴ - ۷۵ -
 ۷۶ - ۹۱ - ۹۲ - ۱۰۳
 جانی قربانی (طایفہ) ۹۳ - ۹۴
 جاویدان کبیر ۲۹۹ - ۳۰۰
 جاودان نامہ ۲۹۹ - ۳۰۰
 جبرئیل (سید) ۲۹۱
 جبل عامل ۱۸۷ - ۲۲۳ - ۲۲۴
 جبہ ۲۰ - ۲۱
 جرجان بہ ترکان مراجعہ شود
 جرمانگون ۳۱ - ۳۳
 جعفر صادق (ع) ۱۰ - ۲۵۴
 جغتای صفی آباد ۱۲۲
 جغتای (کوہ) ۱۲۳
 جغتای ۱۹ - ۲۹ - ۴۰
 جلالک مار (محل) ۲۶۰
 جلال الدین خوارزمشاہ ۱۹ - ۲ -
 ۲۱ - ۳۳

- حافظ شغانی ۲۰۴
حبیب السیر (تاریخ) ۱۲۸ - ۱۳۱ - ۱۳۲
۱۴۰ - ۱۸۸ - ۱۹۴
۱۹۹ - ۲۲۷ - ۲۵۲ - ۳۰۸
حدود العالم ۱۲۳ - ۲۸۶
حروفیان (حروفیہ) ۲۹۶ تا ۳۱۸
حسام الدولہ اردشیر ۲۸۵
حسام الدولہ شہریار باوندی ۲۸۵
حسن ایلکانی ۱۴۷ - ۱۴۸
حسن دامغانی (پہلوان) ۸۵ - ۲۱۰
۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴
۲۱۵ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹
۲۲۰ - ۲۴۲
حسن حمزہ ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱
۱۴۲
حسن جوزی (شیخ) ۱۲۹ - ۱۳۰
۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۸ - ۱۳۹
۱۴۳ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰
۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴
۱۵۵ - ۱۶۲ - ۱۶۷ - ۱۶۸
۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۸۰ - ۱۸۳
۱۸۴ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۹
۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۷ - ۲۵۴
حسین حمزہ ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱
۱۴۲
حسین بناقتی (جمنہد) ۲۱۸ - ۲۱۹
۲۹۰
حسین (ملک) کورت ۱۷۶
حسین واعظ کاشفی ۸۵ - ۸۸
۸۹
حسین (ع) ۵۳ - ۵۸ - ۸۷ - ۸۸
حقیقت نامہ ۳۱۷
حکمت (علی اصغر) ۳۰۹ - ۳۱۴
حلب ۳۷ - ۱۸۷ - ۲۹۲ - ۳۵۰
حلہ ۵۷
- حمداللہ مستوفی ۶۰ - ۶۹ - ۱۲۴
۱۲۶
حمویہ (خاندان) ۱۰۸
حنفی (مذہب) ۵۴
حوبرہ ۲۲۲
حیدر کرابی ۲۰۲ - ۲۴۲
حیدر قصاب (پہلوان) ۸۵ - ۲۰۰
۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۵ - ۲۱۰
۲۱۱ - ۲۴۲
حیدری (فرقہ) ۸۹
خ
خداداد (محل) ۱۰۴
خچند ۱۹
خراسان ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۵
۲۹ - ۳۳ - ۳۹ - ۴۸ - ۶۴ - ۷۲
۹۳ - ۹۶ - ۱۱۱ - ۱۲۸ - ۱۳۵
۱۳۹ - ۱۴۴ - ۱۶۳ - ۲۰۴
۲۶۶
خراطہ کلا ۱۹۰
خرندز ۶۳
خسرو آباد بیہق ۱۰۹
خسرو پرویز ۲۸۵
خسرو قزوینی ۳۲۱
خسروگرد ۱۰۹ - ۱۲۵
خلرد ۲۹۰
خلیفہ (شیخ) ۹۴ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹
۱۰۰ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۲۷
۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۵۷
۱۶۸ - ۱۸۸ - ۱۹۲ - ۲۲۷
۲۵۳
خلیفہ (حاجی) ۲۹۸
خمامی زادہ (جعفر) ۲۷۶
خواجوی کرمانی ۱۰۲
خواجہ علی (شیخ) ۹۷
خوار ۲۷ - ۲۸ - ۲۰۴

دوبو ۳۲
دودانگہ ۲۷۹
دودمان علوی (کتاب) ۲۹۱ - ۲۹۴
دوقوز خاتون ۳۷ - ۵۱
دولتشاہ سمرقندی ۳۲ - ۳۴ - ۳۵
۱۰۱ - ۱۳۵ - ۱۴۳ - ۱۶۵
۲۰۸ - ۲۰۹

دونیہ ۱۴۴

دہ صوفیان ۲۸۲ - ۲۸۸

دیلمیان ۹۸

دیلمستان ۲۶۵

ابوسعید ۱۱۶

ذ

ذکاوتی قراگزلو (علیرضا) ۳۰۰ -
۳۱۶

ر

رابینو ۲۷۶ - ۲۹۱ - ۲۹۴

ربیع بوشنجی ۶۷ - ۷۰ - ۱۷۴

رستم ۱۱۶ - ۲۷۳

رستمدر ۶۹ - ۱۸۸ - ۱۹۰

رشت ۳۱۹

رشف النصاب الایمانیہ ۵۹

رشد بن ابی القاسم ۱۰۲

رشید الدین فضل اللہ ہمدانی ۵۳ -

۵۴ - ۹۱ - ۹۲ - ۱۰۳

رصدخانہ مراغہ ۳۷

رضائیہ ۳۷

رصافلی خان ہدایت ۲۹

رضی الدین ۲۹۵

رضی الدین علی لالا ۲۹ - ۹۶

رفاعیہ ۳۱۷

رفیع (عبدالرفیع حمیت) ۵۵ - ۷۸ -

۹۸ - ۱۰۹ - ۱۱۳ - ۱۲۵

۲۱۸ - ۲۴۴ - ۲۸۳ - ۲۸۵

رفیعی ۳۱۳ - ۳۱۷

خوارزمشاہیان ۹۹

خوارزم ۱۸ - ۲۹ - ۲۹۷

خواندمیر ۱۲۸ - ۱۳۰ - ۱۲۲

خوزستان ۲۲۲

خوشنویس (مولانا) ۳۰۸

خیسار ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۳

خیوہ ۱۸ - ۱۹ - ۸۹

د

دامغان ۲۰ - ۲۷ - ۲۸ - ۵۴ - ۱۰۹ -

۱۶۶ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۱۴ -

۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۸ -

۲۶۷ - ۲۷۷ - ۲۸۲ - ۲۹۱ -

۲۹۲

دانشمندان آذربایجان (کتاب) ۳۱۲ -

۳۲۰

داود سبزواری (شیخ) ۲۳۶ - ۲۳۷ -

۲۹۶

داورزن ۱۲۲ - ۱۳۲

دبستان المذہب ۲۲۱ - ۲۲۲

درب قاضی ۱۳۰

دروار ۲۹۳

دروازہ عراق سمنان ۲۸

درویش عزیز مشہدی ۲۱۴ - ۲۱۸ -

۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۸ -

۲۳۰

درویش ہندوی مشہدی ۱۹۸ - ۱۹۹ -

درویش رکن الدین ۲۲۱ - ۲۲۲ -

۲۳۰ - ۲۳۱

درویش بریانی ۲۲۳

درویش خسرو ۳۲۲ - ۳۲۳

درویش کمال اقلیدی ۲۲۳

دستجرد ۱۲۳

دستجردان ۱۴۹ - ۲۱۳ - ۲۱۸

دماوند ۲۵۵

دمشق ۵۷ - ۲۲۴

۲۴۶ - ۲۶۷
 سراج الدین قزوینی ۱۰۲
 سرالبال فی اطوار سلوک اهل الحال
 ۱۰۵
 سرخده ۲۸۸ - ۲۹۰
 سرخس ۱۱۳ - ۱۲۸
 سرزمین های خلافت مشرقی (کتاب)
 ۱۲۶
 سرقویٹی بیکی ۵۱
 سعدالدوله وزیر ۵۲ - ۷۴
 سعدالدین محمد حمویہ ۹۶
 سعدالدین (شیخ) ۲۹
 سعدی شیرازی ۹۵
 سعدیہ ۳۱۷
 سفرنامہ ابن بطوطہ ۱۶۶ - ۱۶۷
 سکاکیہ (خانقاہ) ۱۰۲
 سلجوق شاہ ۳۷
 سلجوقیان ۷۹
 سلطان میدان ۲۰۵
 سلطانہ ۴۸ - ۱۰۳
 سلم بن احوز ہلالی ۱۱۳
 سلوۃ العاشقین ۱۰۵
 سلیمی تونی ۲۴۸
 سمرقند ۱۹ - ۲۰ - ۱۷۱ - ۲۴۳ -
 ۲۵۲
 سمنان ۲۰ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ -
 ۹۶ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۳ -
 ۱۰۷ - ۱۰۹ - ۱۲۲ - ۱۶۶ -
 ۲۷۷ - ۲۸۲ - ۲۸۵ - ۲۸۷ -
 ۲۹۱ - ۲۹۲
 سمنجر سنجوقی ۲۱ - ۱۶۹
 سنکلیدر ۱۴۶
 سنکر ۱۸
 سنکسر ۲۷۹ - ۲۸۲ - ۲۸۵ - ۲۸۷
 سوادکوه ۲۶۴
 سوبانای (سبتای) ۲۰ - ۲۱ - ۲۷

رکن الدین کرت ۱۷۲ - ۱۷۳
 روح اللہ (میر) ۲۹۳ - ۲۹۴
 رودبار ۱۹۱
 روضۃ الصفا ۶۱ - ۷۵ - ۹۹ - ۱۲۹ -
 ۱۳۰ - ۱۳۷ - ۱۵۰ - ۱۵۵ -
 ۱۹۶ - ۱۹۸ - ۲۲۷
 ری ۲۰ - ۲۷ - ۲۸ - ۶۸ - ۱۱۱
 ریاض العارفین ۲۹
 رباعیۃ الادب ۲۲۴
 ریوند ۱۰۹

ز

زاوہ ۱۷۷
 زاہد کیلانی ۹۷
 زبده التواریخ حافظ ابرو ۵۴ - ۶۱ -
 ۱۰۸ - ۱۳۵ - ۱۶۲
 زرمہر سوخرا ۲۸۴
 زندگی شکفت آور تیمور ۲۴۱
 زید بن علی بن حسین (ع) ۱۱۱ -
 ۱۱۲ - ۱۱۳
 زیدر ۱۰۹
 زیدیہ ۹۸ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۲۷۷

س

سادات حرار حرب ۲۷۷ تا ۲۹۵
 سارو ۲۸۲ - ۲۸۷
 ساری ۲۷۹ - ۲۸۲ - ۲۹۵
 ساسانیان ۲۸۲
 سبزوار ۲۳ - ۳۳ - ۴۹ - ۵۶ -
 ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ -
 ۱۱۲ - ۱۱۳ تا ۱۲۷ - ۱۳۲ -
 ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۴۰ - ۱۴۱ -
 ۱۴۶ - ۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۵۷ -
 ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۷۵ - ۱۸۷ -
 ۱۹۳ - ۱۹۷ - ۲۰۲ - ۲۱۷ -
 ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۹ - ۲۳۶ -
 ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۳

شہ ۲۸۵ - ۲۹۰
شمس الدین اتابک ۶۱
شمس الدین محمد صدیق ۱۰۰
شمس الدین علی (خواجه) ۱۹۳ -
۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷
تا ۲۰۲ - ۲۱۰ - ۲۴۲
شمس الدین محمد (شیخ) ۹۹
شمس الدین فضل اللہ ۱۹۵ - ۱۹۶ -
۲۴۲
شمس الدین کافی ۹۹
شمس الدین محمد کورت ۱۷۰ - ۱۷۲
شمس الدین محمد صاحب دیوان
۱۷۲

شمس الملوك شاه غازی ۲۸۵
شہاب الدین عمر مہروردی ۹۵
شہریار (اسپہبد) ۲۸۵
شہنار ۲۸۵
شہمیرزاد ۲۷۹ - ۲۸۷ - ۲۹۰
شہید اول ۱۸۷ - ۲۴۲
شیخ آزاد ۲۹
شیخ چشمہ سر ۲۹
شیخ دہ ۲۸۸
شمسعلی (امیر) ۹۳ - ۱۴۴
شیخخان موسیٰ ۱۴۷
شمسعلی کون ۱۶۵
شمسعلی عذو ۲۱۷
شیخہ (مروہ) ۹۶ - ۳۱۲
شیراز ۲۷

ص

صاحب (علی شاہ) ۳۱۸
صدرالدین ابراہیم حموی ۵۲
صدرالدین رنجانی وزیر ۹۲
صدرالدین حمویہ ۱۰۲
صدرالدین موسیٰ ۹۷
صفا (دبیر اللہ) ۱۰۰

سہراب ۱۱۶
سہروردیہ ۹۵
سیحون ۲۰
سیرام ۲۷۲
سیرجان ۲۹۶
سیستان ۱۷۱ - ۲۶۶
سیف الدین باخرزی (شیخ) ۲۹ -
۹۵
سیف الدین محمد فرغانی ۳۴ - ۳۵
سیفی ہروی ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۶۴ -
۶۵ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۰

ش

شازماد ۲۸۵
شام ۳۷
شاہرخ تیموری ۲۲ - ۲۹۳ - ۳۰۷ -
۳۱۰ - ۳۱۲ - ۳۲۱
شاہرود ۱۰۹ - ۱۲۲ - ۲۷۷
شاہی سبزواری (امیر) ۲۴۴ تا
۲۴۹
شجاع (شاہ) ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۳۰ -
۲۵۱
شجرۃ الاءجاد ۲۹۴
شجرہ (حسین) ۲۸
شرح المعاد ۱۸۸
شرف الدین علی یزدی ۲۶۷
شرف الدولہ گسٹمہم ۱۹۱
شرف الدین سمناہی (ملک) ۱۰۱
شرف الدین عربشاہ ۱۰۲
شروان ۲۹۷ - ۲۹۹
شروین (جبال) ۲۸۷
شریف آملی ۲۲۲
شریف انزالی ۲۹۳
شریف محمد سرمداری ۲۳۸ - ۲۳۹ -
۲۴۰
شغان (قلعہ) ۲۵۰ - ۲۱۸

۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۷۲ -

۲۷۳

ع

عاشق چلبی ۳۱۷

عالم آرای عباسی ۳۲۱

عباس (شاہ) ۸۹ - ۲۹۵ - ۳۲۱

عباس آباد ۱۴۱

عباسیان ۲۶ - ۲۷ - ۵۵ - ۵۷ -

۸۳ - ۹۸

عبداللہ بن عامر ۱۱۰

عبداللہ غرجستانی ۱۰۲

عبداللہ درواری ۲۹۳ - ۲۹۴

عبداللہ مولائی (امیر) ۱۴۴ - ۱۶۵

عبدالرحمن جامی ۱۰۶

عبدالرزاق ہشتینی ۸۵ - ۱۳۵ -

۱۳۶ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ -

۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۵۱ -

۱۵۲ - ۱۵۳ - ۲۴۲

عبدالرزاق کاشانی ۸۵ - ۸۸

عبدالصمد نطنزی ۹۵

عثمان قاریہ ۳۰۶

عراق ۹۸ - ۱۴۸ - ۱۴۹

عربستان ۹۸

عرش نامہ ۳۱۶

عرفان (محمود) ۱۲۶

العروۃ لاهل الخلوۃ ۱۰۵

عزالدین سوغندی (سید) ۹۷ - ۲۵۳ -

۲۵۴

عزالدین عزارجریبی ۲۹۲

عزالدین حسن (سید) ۲۷۸

عزالدین عمر مرغینی ۱۶۹

عشق نامہ ۳۱۳

عضدالدین (خواجہ) ۳۰۷

عطار نیشابوری (شیخ) ۳۲

عظا ملک جوینی ۲۲ - ۲۴ - ۳۶ -

صفویہ ۸۹ - ۲۷۳ - ۲۷۶ - ۲۹۴

صفی آباد ۱۲۲ - ۱۲۵

صفی الدین اردبیلی ۸۹ - ۹۷ - ۱۰۳ -

صوفی آباد ۹۶ - ۱۰۲ - ۱۰۲ - ۱۰۴ -

۱۰۷ - ۲۹۰

ط

طاشکیری زادہ ۳۱۸

طاق (قلعہ) ۱۵۱

طالقان ۲۶۵

طاہری شہاب ۲۹۱

طاہر بہادر ۱۷۰

طبرستان ۵۶ - ۶۸ - ۹۸ - ۲۷۷ -

۲۸۵

طبرسی (شیخ) ۹۹

طبری (احسان) ۲۳۵ - ۳۱۴ - ۳۱۶ -

طبیس ۲۲۲ - ۲۲۷

طرائق الحقایق ۱۰۴

طغاجار ۲۳

طغان کوه ۱۲۳

طغاتی مورخان ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۶۳ -

۱۶۴ - ۱۷۶ - ۱۸۸ - ۱۹۷ -

۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ -

۲۱۷ - ۲۳۲ - ۲۷۸

طوس ۲۳ - ۴۲ - ۶۵ - ۹۳ - ۱۴۶ -

۱۵۰ - ۱۶۷ - ۱۷۱ - ۱۹۸ -

۲۰۲ - ۲۳۴

طوقچی (مسجد) ۲۹۷

طہماسب (شاہ) ۲۹۴ - ۳۲۱

ظ

ظہیر الدین کرابی ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ -

۲۴۲

ظہیر الدین مرعشی (سید) ۶۹ - ۹۹ -

۱۰۰ - ۱۴۳ - ۱۴۹ - ۱۸۰ -

۱۸۹ - ۱۹۲ - ۲۵۳ - ۲۵۷ -

۶۴ - ۶۵ - ۶۸ - ۷۳ - ۷۴

عکا ۴۲

علاءالدولہ سمنانی (شیخ) ۵۲ -

۹۶ - ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۰۱ -

۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ -

۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۲۹۰ -

۳۲۴

علاءالدین محمد ہندو ۹۳ - ۱۲۸ -

۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ -

۱۴۵

علاءالدین برادر زن یحیی کرابی

۲۰۵

علامہ حلی ۱۰۳

علویان ۹۸ - ۹۹

علی بن ابیطالب (ع) ۵۳ - ۵۸ - ۱۰۸ -

۱۱۴ - ۱۱۵ - ۲۱۴

علی الاعلیٰ (ابوالحسن) ۲۹۹

علی (شیخ) ۱۴۸

علی مؤید سرپردازی (خواجہ) ۱۲۴ -

۱۸۷ - ۲۱۴ - ۲۱۷ - ۲۱۸ -

۲۱۹ - ۲۲۰ تا ۲۴۲ - ۲۴۴ -

۲۵۰

علی بن موسیٰ الرضا (ع) ۱۱۴ - ۱۶۶

علی بن احمد بن سہیل صوفی نوشنگی

۸۴

علی جعفر سمنانی (خواجہ) ۳۰

علی کیا (سید) ۲۶۵

علی مرعشی (سید) ۲۷۳

علی قوشچی (امیر) ۹۳

غاینفی کمرہای ۳۲

علی بن حسین (ع) ۹۷

علی سلطان قوجین ۳۰۸

عمادالدین نسیمی ۲۹۹ - ۳۰۲ -

۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۱۷ -

عمادالدین ہزارگریبی (میر) ۲۷۸ تا

۲۹۵

عمرو بن زرارہ قسری ۱۱۳

عوارف المعارف ۹۵

عیسویان ۳۷ - ۳۸ - ۴۲ -

عین الزمان کیلی ۹۷

غ

غار ابراہیم ۱۴۹

غازان خان ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ -

۴۶ - ۴۷ - ۵۳ - ۵۸ - ۷۰ -

۹۱ - ۱۴۷ - ۱۷۴

الغدیر ۲۲۳

غرجستان ۶۶ - ۱۷۱ - ۱۷۴

غزھا ۲۱

غزنہ ۱۹ - ۳۹

غضنفر (میر) ۲۹۴

غور ۶۵ - ۱۶۹ - ۱۷۰ -

غوریان ۱۷۹

غیاث الدین دوم بیرعلی کورت ۲۲۹

غیاث الدین مرعشی (سید) ۲۶۸۸ -

۲۶۹ - ۲۷۳

غیاث الدین محمود غوری ۱۶۹ -

۱۷۴ - ۱۷۵

غیاث الدین عبید اللہ حموی ۱۰۸

ف

فارس ۳۷

فاریاب ۱۷۱

فتوح نامہ ۸۴ - ۸۵ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ -

فخر الملکان ۱۱

فخرالدولہ حسن ناوسدی ۲۵۴ -

۲۵۵ - ۲۸۵

فخرالدین عاطانی ۲۲۰

فخرالدین عجمی ۳۱۸

فخرالدین بولانی ۲۸۰ - ۲۹۰ -

فخرالدین کورت ۱۷۳

فخرالدین سہاد غازی ۱۸۹

قزلباش ۸۹
 قزوین ۲۰ - ۹۶
 قزوینی (محمد) ۱۱۰ - ۱۲۴
 قفقاز ۶۱
 قلاوون ۴۱
 قلہشندی ۶۰
 قم ۵۶ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱
 قوام‌الدین مرعشی (سید) ۹۷ -
 ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶
 ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۶۰ - ۲۶۱
 ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۷۵
 ۲۷۸
 قوبیلای ۳۶ - ۳۹ - ۵۱
 قوچان ۱۲۲ - ۱۳۱ - ۱۵۸
 قونغورقای ۵۲
 قومس بہ کومش مراجعہ شود
 قمستان ۷۵ - ۹۳ - ۱۴۹ - ۱۵۹
 ۱۶۵ - ۲۲۲ - ۲۲۷
 قیدر ۳۹

ک

کاتولیک ۳۸
 کارن پہاو ۲۸۲ - ۲۸۴
 کازرون ۳۷
 کاشغر ۲۷۲
 کاشف‌الاسرار و دافع‌الاشرار ۳۰۰
 کاشفی سبزواری ۱۲۰
 کاشغر ۱۲۲
 کالیوش ۴۲
 کال‌شور ۱۳۲ - ۱۳۳
 کامل مصطفی الشیبی (دکتر) ۳۰۰ -
 ۳۱۶
 کاوس پسر قباد ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵
 کاوس سرہ ۲۸۵
 کاورد ۲۹۰
 گاہ (دہستان) ۱۳۳

فراہ ۱۷۵
 فرخ خراسانی (محمود) ۱۰۴
 فرشته زادہ ۳۱۳
 فرہادخان ۲۹۵
 فرہنگ - آندراج ۱۲۳
 فرہنگ جغرافیای ایران ۱۲۳ -
 ۱۳۰ - ۱۳۳
 فریومد ۱۲۵ - ۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۴۴ -
 ۱۸۱ - ۱۸۲
 فقرنامہ ۳۱۶
 فصیح احمد خوافی ۹۱ - ۱۰۴ -
 ۱۲۸ - ۱۳۹ - ۱۴۶
 فضل اللہ نعیمی استرآبادی ۲۹۶ تا
 ۳۱۹
 فضیلت نامہ ۳۱۶
 فولادمحاذہ ۲۸۲ - ۲۸۸
 فومن ۳۱۹
 فیروزکوه انبرز ۲۱۷ - ۲۵۴ - ۲۵۵
 ۲۶۴ - ۲۷۳ - ۲۸۲
 فیروزکوه دماوند ۲۱۷ - ۲۵۴ - ۲۵۵

ق

قاوس پسر وشمگیر ۲۸۵
 قادریہ ۳۱۸
 قارن (اسم پید) ۲۸۴
 قارون (کوه) ۲۸۴ - ۲۸۶
 فارنیان ۲۸۲ - ۲۸۴ - ۲۸۴
 قاسم انوار (سید) ۳۰۸ - ۳۰۹ -
 ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲
 قاہرہ ۳۱۳
 فاین ۲۲۲
 قباد (ملک) ۲۶۴
 قباد ساسانی ۲۸۳
 قدای خاتون ۵۱
 قراقروم ۳۶
 قرمطی ۵۵

- ۱۹۸ - ۲۱۷ - ۲۲۹ - ۲۴۳
 ۲۶۵ - ۲۷۷ - ۲۸۷
 کیا (صادق) ۲۲۱
 کیا افراسیاب چلاوی ۲۵۴ - ۲۵۵
 ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹
 ۲۶۰ - ۲۶۱
 کیا اسکندرمیاوش ۲۶۴
 کیانیان ۲۷۵ - ۲۷۶
 کیامردشت ۲۸۳ - ۲۸۵
 کیا تاج الدین جلال ۱۸۹ - ۱۹۰
 کیا جلال الدین ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱
 کیا جلال مدین ۲۵۴ - ۲۵۵
 کیا فخر الدین جلال ۲۶۲
 کیا حسین ۲۷۳
 کیاوشناسف ۲۶۴
 کیخسرو ۳۱۶
 کیوک خان ۳۶ - ۵۰

گ

- گردکوه دامغان ۲۷ - ۱۹۹
 گرگان ۶۹ - ۹۸ - ۱۳۸ - ۱۶۳
 ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۸۱ - ۱۸۸
 ۲۱۷ - ۲۴۳ - ۲۶۶ - ۲۹۶
 گشتاسب ۲۸۳
 گشاں افشان اسرآباد (کوشک) ۲۸۱
 گوینو ۳۰۰
 گرز سیرجانی ۲۹۶
 گورسید ۲۸۹
 گوهر (مجلد) ۲۸۲ - ۲۸۱
 گیخانو ۴۳ - ۲۴
 گلان ۴۷ - ۹۸ - ۱۸۸ - ۱۹
 ۲۶۵ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۳۱۹

ج

- لارجان ۲۶۵
 لاریج ۱۹۱
 لامیجان ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۳۱۹

- کبرویہ ۹۴ - ۹۶ - ۱۰۶
 کجور ۲۶۴
 کراب ۲۰۲
 کرت نامہ ۱۷۴
 کرائیت ۳۷
 کرمان ۳۹ - ۱۳۷ - ۱۴۰ - ۱۴۱
 ۱۴۲ - ۱۵۸ - ۲۴۳ - ۲۵۱
 ۲۵۲
 کشاورزی (کیخسرو) ۲۳۵
 کشاورز (کریم) ۶۹ - ۷۱ - ۸۰
 ۱۳۵ - ۱۵۱ - ۱۶۳ - ۲۳۴
 کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران
 عهد مغول ۶۹ - ۷۱ - ۲۳۴
 ۲۵۹
 کش ۳۶
 کشف رود ۴۲
 کشف الظنون ۲۹۸
 کلمات نادری ۴۱
 کلا رستاق ۲۷۵
 کلاویخو ۲۶۷
 کلو اسفندیار ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵
 کلیم (محل) ۲۸۷ - ۲۹۰
 کمال الدین اسماعیل ۳۳ - ۳۴
 کمال الدین مرعشی (سید) ۲۶۴ -
 ۲۶۵ تا ۲۷۳
 کمال الدین حسین ۲۹۳
 کمال الدین عبدالرزاق کاشانی ۹۵ -
 ۱۰۲ - ۱۰۵
 کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی
 ۱۵۶ - ۱۶۲
 کنز الحقایق ۸۹
 کوشس (قومس) ۲۷ - ۶۸ - ۷۵
 ۷۹ - ۹۸ - ۱۲۹ - ۱۳۸
 کوفہ ۵۶ - ۱۱۱

- محمد بیک پسر ارغونشاہ ۱۵۰ -
 ۱۵۵ - ۱۵۶
 محمد حاجی بکتاش ولی ۳۱۳
 محمد خدا بندہ ۴۷ - ۴۸
 محمد خان (سلطان) ۳۱۸
 محمد بن حسین بیہقی ۱۲۴
 محمد روزافزون ۲۷۳ - ۲۹۴
 محمد علی مازندرانی (سید) ۲۹۱
 محمد خوارزمشاہ ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ -
 ۲۱ - ۲۷ - ۱۱۶
 محمد توکل (امیر) ۹۴
 محمد اسفرائینی (امیر) ۱۵۴
 محمد حنفیہ ۸۸
 محی الدین ابن عربی ۱۵۰
 محمود اسفرائینی (امیر) ۹۳
 محمود دھداری ۳۲۱
 محمود پسیخانی ۳۱۹ تا ۳۲۴
 محمود ولاش (ملک) ۲۸۲ تا ۲۹۰
 مختصر المنافع ۲۲۴
 مدائن ۲۸۴
 مرآت البلدان ۱۲۴
 مراغہ ۳۷
 مرو ۲۱ - ۲۲ - ۲۵ - ۸۲ - ۱۱۲
 مرورود ۱۱۳
 مروج الذهب ۱۱۳
 مریم دختر میکائیل ۵۱
 مزدکی ۹۱ - ۹۲ - ۲۸۳
 مرینان ۱۱۵ - ۱۲۵
 مسعودی (مورخ) ۱۱۳
 مشعشعیان ۳۱۳
 مشہد ۴۲ - ۹۳ - ۱۲۰ - ۱۳۱ -
 ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۵ - ۱۵۷ -
 ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۲۰۳ - ۲۹۷
 مشکور (محمد) ۲۹۷
 مصر ۳۷ - ۴۱
 مطلع السعدین و مجمع البحرین ۱۵۶ -

- لبنان ۱۸۷ - ۲۲۳
 لسترنج ۱۲۶
 لطف اللہ پسر وجیہ الدین مسعود
 ہاشتینی ۱۹۲ - ۱۹۶ - ۲۰۸ -
 ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۴۲
 لطیفی شاعر ۳۱۷ - ۳۱۸
 لغت نامہ دہخدا ۲۹۸
 لغز ۲۸۴
 اللعۃ الدمشقیہ ۱۸۷ - ۲۲۳ - ۲۲۴
 لنکرود ۳۱۹
 لواسان ۲۶۵
 م
 مامون عباسی ۱۱۴
 ماخان ۸۲
 ماوراءالنہر ۱۸ - ۲۵ - ۳۹ - ۵۶ -
 ۲۷۳
 مازندران ۷۵ - ۹۸ - ۱۲۸ - ۱۸۸ -
 ۱۸۹ تا ۲۶۰ - ۲۷۷ - ۲۷۸
 مازیار طبرستانی ۲۸۴
 مانی ۳۱۸
 ماہانہ (قلعہ) ۲۶۹ - ۲۷۰
 مجالس المومنین ۱۰۲ - ۱۲۰ - ۱۲۱ -
 ۲۴۸ - ۲۵۰
 مجد الدین بغدادی (شیخ) ۲۹
 مجد الملک یزدی ۷۴
 مجمع التہانی ۳۰۸
 مجمع الانساب شبانکارہ ۱۴۳
 مجمل فصیحی ۳۰ - ۹۱ - ۱۰۴ -
 ۱۴۰ - ۱۴۶ - ۱۶۵ - ۱۶۶ -
 ۱۸۲ - ۲۰۴ - ۳۰۸
 محبت نامہ ۳۱۶
 محرم نامہ ۳۰۰ - ۳۱۶
 محقق اول ۲۲۴
 محمد آقای تیمور ۱۹۲ - ۱۹۴ -
 ۲۴۲

ن

- ناصر خلیفہ عباسی ۱۸
 ناصر الدین عبدالرحیم ۱۷۱
 نجاشی (محمد علی) ۲۲۱
 نجم الدین دایہ ۹۶
 نجم الدین دادبخش سمنانی (بیر)
 ۲۸ - ۲۹ - ۳۰
 نجم الدین کبری (شیخ) ۲۹ - ۳۰ -
 ۹۵ - ۹۷
 نجیب الدین علی بوغوش شیرازی ۵۹
 نخجوان ۲۹۹
 نخشب ۲۶
 نردین ۴۲
 نزلت القلوب ۶۹ - ۱۲۴
 نسا ۲۱۷
 نسوی ۶۳ - ۶۴
 نصر آباد کامران ۳۲۳
 نصر اللہ باسیقی ۲۰۸ - ۲۱ -
 ۲۱۱
 نصر اللہ جوینی ۱۷۷
 نصر اللہ کمستانی ۲۱۹
 نصر بن سيار ۱۱۲ - ۱۱۳
 نصیر الدین (سید) ۲۷۲
 نصیر الدین بواذر عماد الدین نسوی
 ۳۰۶
 نصیر الدین طوسی (خواجہ) ۱۰۰ -
 ۵۸
 نظام الدین ۵۴
 نظام شاہ دکن ۲۱۲
 نظام شاہ ولی (شاہ) ۸۹
 نومی (نومی) ۸۹
 نجات الانس ۱۰۶
 نفیسی (محمد) ۱۸۲ - ۲۱۰ - ۲۱۲
 نشیبی ۲۱۷
 نظریان ۲۱۳ - ۲۱۵ - ۲۲۰

۱۶۲ - ۲۵۲

- مطلع النقط و مجمع اللقطر ۱۰۵
 مظفر مرتضائی (سید) ۲۹۵ - ۲۹۶
 معجم البلدان ۶۷ - ۶۸ - ۱۱۸
 معز الدین حسین کورت (ملک) ۱۷۵ -
 ۱۷۶ تا ۱۸۲ - ۱۹۸ - ۲۲۱
 معین اسفرائینی ۱۱۵
 مغیثہ ۱۴۲
 مقبرہ حسن جوری ۲۲۱
 المنظم (تکیہ) ۳۱۳
 مکتبی خراسانی ۲۵۰
 ملاط ۲۷۵
 ملکشاہ سلجوقی ۱۱۶
 منصور خلیفہ عباسی ۸۳
 منگوقاآن ۳۶ - ۵۰
 موحد (محمد علی) ۱۶۶ - ۱۶۷
 موسی بن جعفر (ع) ۲۷۸
 موصل ۲۱ - ۲۶
 مولتان ۹۵
 مولوی بلخی (جلال الدین) ۱۱۵ -
 ۱۲۰ - ۱۲۳
 مولوی (عبد الحمید) ۱۲۵
 مہجوری (اسماعیل) ۲۸۰ - ۲۸۹
 ۲۹۱
 مہدی حضرت صاحب الزمان (ع) ۸۵ -
 ۸۸ - ۲۲۷
 میامی ۱۲۵ - ۱۴۱
 میرانشاہ ۲۹۸
 میرخواند ۱۲۹ - ۱۳۵ - ۱۳۷ -
 ۱۵۵ - ۱۷۶
 میرفطروس (علی) ۳۰۳ - ۳۰۴ -
 ۳۲۰
 میرمخدوم نیشابوری ۳۱۲
 مہقانی (عبد الحمید) ۲۹۱

۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۷۹ - ۲۸۰ -
 ۲۸۱ - ۲۸۲
 وندامیدکوه ۲۸۴
 ویشناسب ۲۸۳

ھ

هدایت نامہ ۳۱۳ - ۳۱۶
 ہدیۃ بن عامر ۱۱۲
 ہرات ۲۶ - ۲۹ - ۴۰ - ۶۵ - ۶۶ -
 ۶۷ - ۱۶۳ - ۱۶۹ - ۱۷۶ -
 ۱۹۸ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۳۱۰
 ہزار جریب ۲۷۲ - ۲۷۷ تا ۲۹۶
 ہشام پسر عبدالملک اموی ۱۱۲
 ہفت اقلیم ۳۲ - ۱۱۵ - ۱۱۸
 ہندوستان ۹۵ - ۲۶۷ - ۳۲۳
 ہولا کوخان مغول ۳۶ - ۳۶ - ۳۸ -
 ۳۹ - ۵۰ - ۵۷ - ۱۷۱
 ہیکوہ ۲۸۷ - ۲۹۰
 ہیکوہ (دز) ۲۹۰

ی

یازر ۱۵۱ - ۱۵۳
 یاسمین کلاتہ ۱۹۱
 یاقوت حموی ۲۱ - ۶۷ - ۱۰۹ - ۱۱۸ -
 ۱۲۶
 یحیی بن خالد برمکی ۱۳۵
 یحیی بن زید ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳
 یحیی کرابی (خواجہ) ۲۰۰ - ۲۰۳ -
 تا ۲۰۸ - ۲۴۲
 یزدگرد سوم ۲۸۵
 یعقوب باغستانی ۵۳ - ۵۴ - ۹۱ -
 ۹۲
 یعقوبی (دورخ) ۱۱۱ - ۱۱۲
 یثوجری ۳۱۳
 یوسف حروفی ۳۱۲

نوائی (عبدالحسین) ۱۶۲
 نودہ ۲۸۰
 نورالدین عبدالرحمن اسفراینی (شیخ)
 ۲۹

نورالدین حمید ۱۷۷

نوراللہ شوشتری (قاضی) ۱۰۲ -
 ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۱
 نوربخشیان ۳۱۳
 نوروز (امیر) ۱۷۴
 نوقان ۲۳
 نہاوند ۲۹۶

نہضت سربداران خراسان (کتاب)
 ۸۰ - ۱۳۵ - ۱۵۱ - ۱۶۳ -
 ۱۸۰

نیشابور ۱۹ - ۲۰ - ۲۲ - ۲۳ -
 ۲۴ - ۳۳ - ۳۹ - ۹۳ - ۹۸ -
 ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۲۲ -
 ۱۲۳ - ۱۳۰ - ۱۴۶ - ۱۴۹ -
 ۱۵۷ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۵ -
 ۲۲۱ - ۲۴۴

نیک روز سمنانی ۱۹۱

و

واژہ نامہ کرکانی ۳۰۵ - ۳۱۷
 وجیہ الدین مسعود ہاشمینی ۸۵ -
 ۱۳۵ - ۱۴۶ - ۱۵۱ - ۱۵۲ -
 ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۶۱ - ۱۶۴ -
 ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۷۶ -
 ۱۷۷ - ۱۸۴ - ۱۸۸ - ۱۹۳ -
 ۹۱۱ - ۲۱۴ - ۲۴۲
 وری (ورج) ۲۷۸ - ۲۸۹ - ۲۹۱ -
 ۲۹۲
 ولاش ۲۸۵
 ولی استرآبادی (امیر) ۲۱۷ - ۲۲۲ -

فهرست برخی از تالیفات چاپ شده پژوهشگر این کتاب

۱- تاریخ نهضت‌های ملی ایران: (در چهار مجلد) جلد اول این تالیف زیر عنوان: (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) در اسفند سال ۱۳۴۸ خورشیدی در ۶۵۶ صفحه به قطع وزیری توسط شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران در تهران چاپ و منتشر شده است.

۲- تاریخ نهضت‌های ملی ایران: (از سوک یعقوب لیث تا سقوط عباسیان) که در اسفند سال ۱۳۵۴ خورشیدی در ۶۶۸ صفحه به قطع وزیری از طرف بنیاد نیکوکاری نوریانی صبع و نشر شده است. جلد سوم (از بیداد مغولان تا اوج حکومت صفاریان) جلد چهارم: (از آغاز نفوذ اروپائیان تا انقلاب مشروطیت) در دست تالیف.

۳- اعتقاد و دلبستگی عمیق ایرانیان به آیین کهن ملی: مهر سال ۱۳۵۰ خورشیدی.

۴- تکمین سخن: شامل شیواترین آثار منظومه ادبیات فارسی از قرن چهارم تا عصر حاضر (در پنج جلد) جلد اول در فروردین سال ۱۳۵۰ خورشیدی در ۵۲۰ صفحه به قطع وزیری در اسفند سال ۱۳۵۲ خورشیدی در ۶۵۴ صفحه به قطع وزیری و جلد سوم در مهر سال ۱۳۵۸ خورشیدی در ۵۵۶ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت سهامی انتشارات کتب ایران در تهران طبع و نشر شده است.

۵- تاریخ نہضت‌های فکری ایرانیان: (در چهار مجلد) جلد

اول این تالیف زیر عنوان: (از زرتشت تا رازی) در اسفند سال ۱۳۴۷ خورشیدی و چاپ دوم آن در آذر سال ۱۳۵۶ خورشیدی در ۵۲۰ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در تهران چاپ و منتشر شده است.

۶- تاریخ نہضت‌های فکری ایرانیان: جلد دوم زیر عنوان:

(از ظهور رودکی تا شہادت سپہروردی) در ۹۴۰ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت مؤلفان ایران در آذر سال ۱۳۵۷ منتشر شده است. جلد سوم زیر عنوان: (از مثنوی مولوی تا ہفت اورنگ-جامی) (زیر چاپ).

۷- اقبال شرقی: شامل شرح و احوال و آثار و افکار و

برگزیدہ ترین اشعار علامہ محمد اقبال لاهوری کہ در ۲۸۸ صفحہ بہ قطع وزیری در آبان سال ۱۳۵۷ خورشیدی از انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی.

۸- شرح احوال و آثار و افکار بایزید بسطامی (مہر سال

۱۳۴۵ از انتشارات مجلہ مہر).

۹- چہل مجلس شیخ علاءالدوئہ سمنانی عارف بزرگ

ایرانی در اواخر قرن ہفتم و اوایل قرن ہشتم ہجری تحریر امیر اقبال سیستانی کہ در اردی بہشت سال ۱۳۵۸ خورشیدی در ۲۰۲ صفحہ بہ قطع وزیری از طرف شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در تهران منتشر شدہ است.

۱۰- جنبش زیدیه در ایران کہ در آذر سال ۱۳۵۹ خورشیدی

از طرف انتشارات آزاداندیشان در تهران چاپ و منتشر شدہ است.

۱۱- قیام سربداران (داستان واقعہ باشتین) کہ در شہریور

۱۳۵۹ خورشیدی از طرف انتشارات ہمگام در تهران چاپ و نشر گردیدہ است.



۱۲- نورالعدوم کتابی یکتا از عارف بی همتا شیخ ابوالحسن خرقانی عارف بزرگوار ایرانی زیسته در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری (نمونه نثر قرن پنجم هجری) همراه با شرح احوال و آثار و افکار او که در اسفند سال ۱۳۵۹ خورشیدی در ۳۳۲ صفحه به قطع وزیری از طرف انتشارات بهجت در تهران منتشر شده است.

۱۳- تحقیقی پیرامون آزاداندیشی و مردم‌گرایی در ایران که در مرداد سال ۱۳۵۹ خورشیدی از طرف انتشارات آزاداندیشان در تهران چاپ و منتشر شده است.

۱۴- تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبش‌های ایرانیان در قرن هشتم هجری (کتاب حاضر).

۱۵- سیر اندیشه انسان سالاری در ایران (زیر چاپ).

از همین نویسنده منتشر شده است

- ۱- آزاداندیشی و مردم‌گرایی در ایران
- ۲- جنبش زیدیه در ایران
- ۳- قیام سربداران (داستان واقعه باشتین)



انتشارات آزاداندیشان

مرکز پخش: تهران خیابان ولی‌عصر

دوره یوسف‌آباد تلفن ۶۲۱۱۷۶

قیمت: ۵۸۰ ریال

طرح روی جلد: ازیدالله کابلی